

# مشکل ما و قصه های

## قرآنی



ناصر کسبا

مشکل ها و قصه های قرآنی

ناصر کسبا



علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان می گوید: تدبیر در آیات قرآنی که ماجرای ورود متخاصم را بر داود مطرح می سازد، بیش از این را نمی رساند که آن صحنه امتحان خدایی برای داود بود که در قالب تمثیل و تجسم انجام گرفت تا او را با تربیت الهی بار آورده و راه و رسم داوری و قضاوت عادلانه را بیاموزد تا در حکومت و داوری از مسیر عدالت به ستم نگراید.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ناصر صبا

سرشناسه	: صبا، ناصر، ۱۳۳۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی / ناصر صبا.
مشخصات نشر	: تهران: نشر فریان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۴۱۹ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۱ - ۳ - ۹۷۰۵۱ - ۶۲۲ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا.
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۴۱۵ - ۴۱۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: قرآن - امثال Qur'an - Parables
موضوع	: قرآن - قصه‌ها Qur'an stories
موضوع	: قرآن - برگزیده‌ها - ترجمه‌ها Qur'an. Selections-Taranslations
رده بندی کنگره	: BP ۸۴/۴
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۳۱۸۷۹۴

## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ناصر صبا

ناشر: نشر فریان

طراح جلد: حمید سخاء

چاپ و صحافی: فرهنگ و دانش

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۱ - ۳ - ۹۷۰۵۱ - ۶۲۲ - ۹۷۸

قیمت: اهدایی

آدرس: خیابان جمهوری، خیابان باستان جنوبی، کوچه نوری،

بن بست اول، پلاک ۲

تلفن: ۰۹۱۲۲۴۷۷۰۰۰ - ۶۶۹۳۵۴۱۷

## آنچه می‌خوانید

مقدمه.....	۷
شعرهای کلیدی ۳۰ جزء قرآن کریم.....	۱۵
عناوین ۱۱۴ سوره قرآن کریم.....	۱۸
اهداف حکیمانه قصص قرآنی.....	۲۰
جستاری بر انواع تمثیل در مثل‌ها و قصه‌های قرآن کریم.....	۲۴
تشبیهات در قرآن کریم.....	۲۷
مأمورهای خدا.....	۳۰
هجرت رسول‌الله (ص).....	۳۲
ماجرای شگفت‌انگیز بعثت پیامبر.....	۳۵
داستان جنگ بدر از لسان قرآن.....	۳۸
معراج پیامبر (ص).....	۴۲
داستان جنگ احزاب.....	۴۵
داستان معجزه دو نیمه شدن ماه.....	۴۹
ابرهه و فیل.....	۵۳
قصه زنده کردن مرغان.....	۵۶
عبرتی از عاقبت انحراف اقتصادی قوم شعیب نبی علیه‌السلام.....	۵۸
ماجرای اصحاب کهف.....	۶۴
یونس در شکم ماهی.....	۷۳
سیری در آیه ۹۸ سوره یونس.....	۷۶



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

۷۹.....	ماجرای حضرت نوح و طوفان نوح.....
۸۶.....	منازعه حضرت نوح(ع) با شیطان.....
۸۷.....	مورچه و سلیمان.....
۹۰.....	داستان هُدُود و سلیمان.....
۹۵.....	وفات سلیمان.....
۹۸.....	داستان قربانی کردن ابراهیم پسرش اسماعیل را.....
۱۰۲.....	داستان هابیل و قابیل و کلاغ معلم.....
۱۰۵.....	داستان خلقت آدم.....
۱۰۹.....	قبض روح حضرت آدم علیه‌السلام.....
۱۱۰.....	فرستادن حق تعالی دو فرشته را به محراب داود.....
۱۱۴.....	گوساله سامری.....
۱۲۱.....	هجرت موسی(ع) به سرزمین مَدَّین.....
۱۲۷.....	ملقب شدن حضرت خضر به خضر.....
۱۲۸.....	داستان حضرت موسی و خضر علیهما‌السلام.....
۱۳۷.....	معجزات حضرت موسی(ع).....
۱۴۸.....	غرق شدن فرعون و فرعونیان از نگاه قرآن.....
۱۵۹.....	جسد فرعون.....
۱۶۳.....	ماجرای خواب دیدن پادشاه مصر و تعبیر آن توسط حضرت یوسف(ع).....
۱۶۶.....	دیدار یوسف با یعقوب(ع).....
۱۷۰.....	یوسف علیه‌السلام و زلیخا.....
۱۷۸.....	ماجرای دعوت زلیخا زنان مصر را.....
۱۸۱.....	خواب یوسف.....



ناصر صبا

- آگاهی حضرت یعقوب(ع) از زنده بودن یوسف (ع)..... ۱۸۵
- حضرت لوط و اخلاق ناپسند قومش..... ۱۸۷
- حضرت صالح و ناسپاسی قوم ثمود و تکرار تاریخ..... ۱۹۹
- حضرت هود..... ۲۱۱
- عزیر..... ۲۲۰
- حضرت ایوب..... ۲۲۷
- ابراهیم (ع) در خرمن آتش..... ۲۴۰
- ماجرای گاو بنی اسرائیل..... ۲۴۵
- اصحاب سبت..... ۲۵۲
- قصه طالوت و جالوت..... ۲۵۷
- داستان اصحاب اُخدود..... ۲۶۹
- داستان بلعم باعورا..... ۲۷۵
- سرگذشت حضرت اسحاق..... ۲۸۱
- زندگینامه حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهماالسلام..... ۲۹۲
- داستان ذوالقرنین در قرآن کریم..... ۳۰۲
- حکایت قارون..... ۳۰۹
- داستان حضرت عیسی در سوره آل عمران..... ۳۲۱
- چرا سوره نساء..... ۳۲۵
- اصحاب اعراف در سوره اعراف..... ۳۲۶
- داستان سپردن هاجر و طفل کوچک او اسماعیل به خداوند..... ۳۳۲
- زندگی زنبور عسل از لسان قرآن..... ۳۳۵
- داستان قوم سبا..... ۳۳۷



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

۳۴۱	حبیب نجار در سوره یس
۳۴۵	صافات، زاجرات و تالیات
۳۵۴	داستان خولۀ و همسرش در سوره مجادله
۳۵۷	داستان صاحبان باغ در سوره قلم
۳۶۲	آفرینش شتر در سوره غاشیه
۳۶۴	سرگذشت قوم عاد، ثمود، فرعون در سوره فجر
۳۶۸	مختصری از زندگی نامه حضرت شیث علیه‌السلام
۳۷۳	داستان حضرت جرجیس (ع)
۳۷۴	بخت‌النصر
۳۷۷	قصۀ دانیال نبی (ع)
۳۸۳	داستان زندگی ادریس علیه‌السلام
۳۹۰	لقمان حکیم
۳۹۹	حواریون
۴۰۴	توبه نصح
۴۱۲	منابع



## مقدمه

### اول هر کاری به نام خدا

- \* بنام آنکه هستی نام از او یافت      فلک جنبش، زمین آرام ازو یافت  
(نظامی)
- \* بنام آنکه نامش حرز جانهاست      ثنایش جوهر تیغ زبانهاست  
(جامی)
- \* بنام آنکه مُلکش بی‌زوال است      به‌وصفش نطق صاحب‌عقل لال است  
(الهی‌نامه)
- \* بنام کردگارِ هفت افلاک      که پیدا کرد آدم از کفی خاک  
(الهی‌نامه)
- \* بنام آنکه جان را نور دین داد      خرد را در خدادادی یقین داد  
(اسرارنامه)

قرآن کتاب هدایت بشر در تمام اعصار است. سبک و سیاق نوشتاری آن متفاوت از دیگر کتاب‌ها بوده و تعالیم خود را به منظور فهم همه انسان‌ها، با زبان ادبی و هنری در قالب مَثَل، قصه و... بیان نموده است. قرآن کریم به مناسبت، به ذکر داستان و تاریخ گذشتگان پرداخته است. از دیدگاه برخی یک سوم تا یک چهارم قرآن و از نگاه بعضی دیگر یک ششم آن در قالب داستان یا قصه بیان شده که در سه محور متمرکز گردیده است.

الف. تاریخ انبیاء  
ب. تاریخ اقوام گذشته





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ج. تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر اکرم(ص)

قرآن کریم از شیوه‌های متفاوت بیانی برای تعلیم و آموزش انسان بهره گرفته و داستان را به عنوان وسیله‌ای جهت تربیت و درسی برای سازندگی و ابراز یک رشته حقایق به استخدام می‌گیرد و آن را مقدمه‌ای بر انگیزش تفکر می‌شناسد.

در این کتاب آسمانی به کارگیری مَثَل و قصه برای بیان بهتر آموزه‌های اخلاقی و معنوی است. به عبارت دیگر هدف از کاربرد تمثیل در قرآن را باید تأثیر عمیق‌تر آموزه‌های این کتاب دانست تا هر کس با هر میزانی از درک و فهم، آنها را یابد و به کار گیرد.

خداوند در آیه ۱۷۶ سوره اعراف خطاب به پیامبر می‌فرماید:

فَأَقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

بر ایشان بخوانید این داستان فزاید مگر عبرتی نو از آن

در سوره یوسف آیه ۱۱۱ می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ...

در این داستان‌ها بر اهل کمال	بُودَ چشمهٔ پند پاک و زلال
که قرآن نباشد کتابی که کس	تواند بیافد ورا از هوس
که هرچه کُتُب هست از پیش‌تر	بداده‌ست بر صدق آنها خبر
همه چیز را آشکار و عیان	به تفصیل کرده است قرآن بیان
به آنها که جویند پروردگار	که دارند ایمان به روز شمار



ناصر صبا

نشان داده قرآن ره راستی که رحمت ببینید بی کاستی<sup>۱</sup>

در آیه اول انگیزه داستان گویی، **دعوت به تفکر** و در آیه دیگری **عبرت آموزی** است.

نزد ملل و اقوام مختلف و زبان‌های زنده دنیا از گذشته تاکنون، عبارات حکیمانه، جملات پرمغز و حکایت‌های کوتاهی برای پند و اندرز وجود داشته است که برای تمام اقشار آشنا و قابل درک است و حاکی از حکمت، ذوق، فرهنگ، آیین، تفکر و نحوه زندگی آن ملت‌ها می‌باشد. و این سخنان کوتاه حکیمانه و گفتارهای مؤجز **مَثَل** نامیده می‌شود که قابل درک است. کلمه **مَثَل** ۶۹ بار در قرآن مجید تکرار شده است و **مَثَل** در قرآن به ۵ معنی آمده است:

حکایات تمثیلی، داستان‌های گذشتگان، شبیه، صفت، نمونه کامل. گاهی **مَثَل** را مثال نیز می‌نامند و مثال در لغت به معنی نمونه است لازم به ذکر است که **مَثَل‌های قرآنی** متفاوت از **مَثَل‌های رایج** بین مردم است.

بنا به باور آیت‌الله سبحانی «**مَثَل‌های قرآنی** از مقوله **مَثَل‌های مردمی** نمی‌باشد زیرا **مَثَل‌های قرآنی** جزو سخنان حکیمانه‌ای نیست که به مرور زمان رایج شده باشد. **در واقع مَثَل‌های قرآنی تمثیل هستند** و اساس آنها را تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه تشکیل می‌دهد.»  
به اعتقاد آیت‌الله مکارم شیرازی نیز **مَثَل** یعنی تشبیه حقایق عقلی



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

به امور حسی و قابل لمس. و فلسفه «مَثَل‌های قرآنی بیان آنها در افق فکر مردم است.»

مراد از مَثَل در قرآن بیان سرگذشت پیشینیان به منظور عبرت است. آیات قرآن مَثَل را بهترین وسیله برای تفکر، تعقل و ارشاد انسان‌ها ذکر کرده‌اند. در سوره زمر آیات ۲۷ تا ۲۹ مثال‌هایی است که برای مردم شاید به فکر فرو روند.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷)

ما برای مردم در این قرآن از هر نوع مثلی زدیم، شاید متذکر شوند.  
ز بهر هدایت مَثَل‌های ناب خداوند آورد در این کتاب  
که شاید بگیرند اندرز و پند بُود آنکه با گوش جان بشنوند<sup>۱</sup>

قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸)

قرآنی است فصیح و خالی از هر گونه کجی و نادرستی، شاید آنان پرهیزگاری پیشه کنند!

که گفته شده با زبان عرب	کتابی‌ست قرآن ز درگاه ربّ
نه سستی در آن است نه کاستی	که در آن نبودست ناراستی
بگردند مؤمن به پروردگار	که مردم بگردند پرهیزکار

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۹)

۱. ترجمه منظوم امید مجد



ناصر صبا

خداوند مثالی زده است: مردی را که مملوک شریکانی است که درباره او پیوسته با هم به مشاجره مشغولند، و مردی که تنها تسلیم یک نفر است؛ آیا این دو یکسانند؟! حمد، مخصوص خداست، ولی بیشتر آنان نمی دانند

خداوند این نکته را زد مَثَل	بگیرید آن را فرا در عمل
کسی را که ارباب باشد زیاد	همه دشمن هم همه بد نهاد
بُود همچو آن کس که همواره او	بُود بندهٔ نیکمردی نکو
ستایش خدا راست بی چون و چند	ولی اکثر خلق آگه نی‌اند

در سوره حشر آیه ۲۱ می‌فرماید:

لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

اگر ما کتابی چنین باشکوه	فرستاده بودیم بر سنگ و کوه
بدیدی ز ترس خدای جلیل	چسان کوه، خاشع شدی و ذلیل
چنین نیک تمثیل را ما عیان	نماییم بهر خلائق بیان
امید است یک دم تفکّر کنید	یکی لحظه در آن تدبّر کنید

و در آیه ۲ سوره حشر می‌فرماید:

... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

آلا ای که داری عقلی و هوش	بگیرید این پندها را به گوش
---------------------------	----------------------------



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

خداوند در سوره ابراهیم آیه ۲۵ می‌فرماید:

تُوتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ  
همیشه به اذن پروردگارش میوه خود را می‌دهد. خدا این مَثَل‌ها را برای مردم می‌زند، شاید متذکر شوند.

به فرمان یزدان همه وقت سال      دهد میوه‌ای دلپذیر و حلال  
مَثَل‌ها چنین می‌زند کردگار      مگر پند گیرند مردم به کار

و همچنین در سوره جمعه آیه ۵ می‌فرماید:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...  
وصف آنان که تحمّل (علم) تورات کرده و خلاف آن عمل نمودند، در مَثَل به حماری ماند که بار کتاب را بر پشت کند (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد).  
هر آن کس که تورات خواند و عمل      نکردی، بر آن هست اندر مَثَل  
حماری که بر پشت گیرد کتاب      نجوید ولی بهره‌ای از صواب

و در آیه ۱۷۱ سوره بقره می‌فرماید:

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكُمْ  
عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

مَثَل کسانی که کافر شدند، مَثَل آن چوپانی است که بر گوسفندان خود نهیب می‌زند و چیزهایی می‌گوید که گوسفندان نمی‌فهمند. ندایی از او می‌شنوند، کر، گنگ و کورند و در نتیجه راهی برای تعقل ندارند.

چنین سیره کافران در عمل      همانند آن است اندر مَثَل  
که بر سوی حیوان برآری ندا      کز آن بانگ تنها نیوشد صدا  
ندانند مفهوم آن بانگ چیست      که قادر به درک سخن هیچ نیست



ناصر صبا

ولی کافران هم به گفتار و کار چو حیوان بمانند در روزگار  
که هستند آنها کر، لال و کور ندارند خود بهره‌ای از شعور

ذکر اینگونه مثل‌ها اشاره به واقعه‌ای دارد که قرآن با بیان آن و بدون  
تفصیل، شنونده و خواننده خود را مخاطب قرار داده و از آن برای پند و  
اندرز استفاده می‌کند.

با عنایت به این مقدمه، اینجانب پس از انتشار کتاب «نکات کلیدی  
سی‌جزء قرآن کریم» تصمیم گرفتم مثل‌ها و قصه‌های قرآنی را تا  
آنجایی که می‌سور باشد به صورت مجموعه‌ای گردآوری نمایم و آن را  
تقدیم قرآن دوستان کنم.

برای اینکه مطالب کتاب خسته‌کننده نبوده، طراوتی داشته باشد و  
خواننده را حلاوتی دست دهد، در ترجمه آیات قرآنی سعی شد تا از ترجمه  
منظوم آقای امید مجد و نیز اشعار چند تن از شعرای ادب فارسی استفاده  
نمایم تا شاید از این طریق خستگی را از تن خوانندگان بزدایم. ضمناً اگر  
قرار می‌بود تمام اشعاری را که کلمات و جملاتی از قرآن در آنها به کار  
رفته در این مجموعه آورده شود، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شد و اگر چنین  
می‌کردم کتابی چند جلدی فراهم می‌آمد.

امید است خوانندگان گران‌مایه، لغزش‌ها و نقص‌های مطالب را با  
بزرگواری و کرامت نفس ببخشند و پیشنهادات و اصلاحیه‌های خود را دریغ  
نفرمایند که با دیده منت پذیرفته خواهد شد.

ان شاءالله خداوند به ما توفیق دهد که با قرآن بیشتر آشنا شویم، با قرآن  
زندگی کنیم و با قرآن و برای قرآن و در راه قرآن بمیریم که مرگ در راه  
قرآن، خود حیات است.



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

در خاتمه به پاس گذشت‌ها و فداکاری‌های بی‌حدّ و حساب همسر و فرزندانم مهندس نوید و مهندس علی، دکتر نسیم و مهندس ندا صبا که مددکارم بودند و در این مدت طولانی تهیه و چاپ کتاب‌ها، تمامی همّ خویش را در راه رفاه و آرامش خاطر من مصروف داشتند، صمیمانه تشکر کرده دوام سلامت و سعادت و حُسن عاقبت آنها را از درگاه ربّ العزّه خواستارم.

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

ناصر صبا

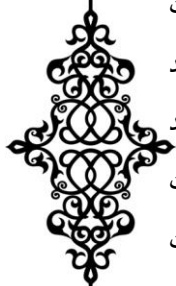
مهرماه سال ۱۳۹۹



## شعرهای کلیدی ۳۰ جزء قرآن کریم

شعرهای کلیدی، برای آن دسته از عزیزان است که دوست دارند نام و شماره سوره‌ها را به ترتیب به خاطر بسپارند. در هر شعر کلیدی، نام پنج سوره به ترتیب آمده است و این شعرها کمک می‌کنند تا نام و شماره سوره‌های قرآن را به صورت یک سرگرمی حفظ کرد. در مجموع ۲۳ شعر کلیدی در اول این کتاب آورده شده است که عدد ۲۳ شماره سال‌هایی است که در طی آن قرآن کریم بر پیامبر اکرم(ص) نازل گردیده است.

*۱	فاتحه آغاز قرآن آمده	بقره آیات ایمان آمده
*۲	آل عمران و نساء و مائده	سوره‌ها روشنگر جان آمده
*۳	ششم بُود انعام یعنی چارپایان	اعراف باشد هفتمین سوره به قرآن
*۴	انفال از بهر خداوند و رسول است	توبه یونس در دل ماهی قبول است
*۵	هود و یوسف طاعت حق را کنند	رعد و ابراهیم تسبیحش کنند
*۶	پانزده هجر است نام سرزمین	صالح آنجا، اُشترش را پی کند
*۷	نحل زنبور عسل،	اسرا که سیر احمد است
*۸	بعد از آن کهف است و مریم،	بیسستمین طاهها است
*۹	انبیاء و حج گزاران،	رو به سوی او کنند
*۱۰	مؤمنون با نور فرقان،	طی راه او کنند
*۱۱	بیسست و ششم شعراء،	نمل و قصص
*۱۲	عنکبوت است و بُود	روم سسپس





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

- \*۷ کرد لقمان، سجده بر خاک درش  
 قصه قوم سبا را بازخوان  
 \*۸ سی‌وشش یاسین بُود،  
 دسته‌ها باشد زُمر،  
 \*۹ در کتاب فصّلت پیغام شوری آمده  
 روز رستاخیز پیدا و عیان دود و دخان  
 \*۱۰ در سرزمین احقاف، بر عاد عذاب آمد  
 نکوهش جاهلان، در حُجرات باشد  
 \*۱۱ ذاریات و طور و نجم آسمان  
 داستان معجز شق‌القمر  
 \*۱۲ یاد کن از واقعه، وانگه حدید  
 حشر را برخوان و با ممتحنه  
 \*۱۳ مجاهدان صف‌شکن، نماز جمعه خوانده‌اند  
 فساد و حيله کارشان، تعابن از برایشان  
 \*۱۴ تحریم مُلک است و قلم  
 شصت و نهم الحاقه  
 \*۱۵ سوره نوح و جن ره سعادت  
 \*۱۶ صالحین، هفتاد و شش انسان بُود  
 مُرسلات است و نبأ پس نازعات  
 \*۱۷ نشان روز و حساب، تکویر و انفطار است  
 در آسمان وهست، شکاف و انشقاق است  
 \*۱۸ طارق اعلی، غاشیه فجر و بَلَد  
 جمله احزاب، خوار حیدرش  
 و آنچه از فاطر بیامد بر سرش  
 صافات و صاد  
 غافر چهل، آور به یاد  
 زُخرف و زینت به دنیا پست و بی‌قدر آمده  
 جائیه زانو فتاده پای میزان آمده  
 بر حضرت محمد، آن فتح باب آمد  
 پنجاهمین که قاف است، بر آن جناب آمد  
 هست سوگند خدای مهربان  
 سوره رحمن تو در قرآن بخوان  
 قصه مجادله آمد پدید  
 شصتمین سوره به پایانش رسید  
 منافقون کوردل، فتنه و شر رسانده‌اند  
 به آن طلاق، مردها، زنان خود رها کرده‌اند  
 این را بدان در سوره‌ها  
 زان پس معارج، رتبه‌ها  
 مَزْمَل و مُدَثِّر و قیامت  
 دهر نام دیگری بر آن بُود  
 عَبَس هشتادمین عنوان بُود  
 مُطَفِّقین در آن روز، وای به حالشان است  
 قسم به ذات بُرُوج، ایمان ره نجات است  
 سوره از هشتادوشش خوان تا نُود



ناصر صبا

- \*۱۹ شمس و لیل و ضحی، هر سه آیات حق  
شرح صدر است و تین در بیانات حق
- \*۲۰ خون بسته آن علق، قدر است و در پی بیته  
آن دلیل روشن و زلزال و صدر هم عادیات
- \*۲۱ قارعه کوبنده اهل تکاثر در ره است  
عصر، سوگند خدای اکبر است
- همزه آن عیبجوی طعنه زن  
داستان فیل بهر عبرت است
- \*۲۲ صدوشش قریش است و ماعون عطاست  
پس از کوثر و کافرون، نصر ماست
- \*۲۳ صدویازده، داستان مسد  
به اخلاص، انسان به جانان رسد
- فلق صبح روشن، خدا رب ناس  
بدین سوره قرآن به پایان رسد<sup>۱</sup>

**سوره‌های سجده‌دار**

سوره‌های سجده‌دار واجب قرآن مق

سجده، زان پس فصلت، نجم و علق



## عناوین ۱۱۴ سوره قرآن کریم

با سوره فاتحه پیا دار نماز  
بعد از بقره به آل عمران پرداز  
از مائده و توبه و انعام و نساء  
ز اعراف و ز انفال بجو حکمت و راز  
با یونس و هود و یوسف و ابراهیم  
رعد آمد و حجر و نحل و کهف و تحریم  
طه، شعراء، نمل و نور و فرقان  
شد، غافر و عنکبوت و روم و لقمان  
با ص و قصص و سجده و احزاب و سبا  
یاسین و دخان و فصلت و الرحمن  
با زخرف و احقاف و زمر و الصافات  
شوری و ق و ذاریات و حجرات  
بر واقعه و مجادله، حشر و حدید  
بر جاثیه و الفتح و محمد صلوات  
نجم و قمر و منافقون و صف و طور  
از ممتحنه به مرسلات آمده نور  
با جمعه تغابن و طلاق آید و نوح  
الحاقه با ملک و قلم کرده ظهور  
انسان و قیامه انفطار و تکویر



زلزال و معارج و نبا گشته نذیر  
جن است و مزمل و مدثر و الفجر  
القدر و بروج نازعات است بشر  
لیل و بلد است و انشقاق و اعمی  
فیل و علق است و انشراح و اعلی  
بابینه و غاشیه و الطارق و شمس  
التین و تکاثر است و ماعون و ضحی  
با کوثر و اخلاص و فلق حمد و سپاس  
بر قارعه و مطففین دار حواس  
با عصر و قریش و عادیات و همزه  
نصر آمد و کافرون و تبسنت و الناس  
هر روز و شب از پیام قرآن مجید  
بر امت مصطفی است ایمان و امید  
امید که اسلام قوی باشد و شاد  
پایان شبه سیه رسد صبح سپید

(کانون قرآن و عترت دانشکده باهنر شیراز)



## اهداف حکیمانه قصص قرآنی

قصص قرآنی یکی از علوم قرآنی و شاید دلچسب‌ترین آنهاست. قصه‌ها و داستان‌ها از دیرباز در زندگی انسان نقش داشته‌اند. کتاب‌های آسمانی به‌خصوص قرآن کریم به قصه‌ها اهمیت زیادی داده‌اند و خداوند از آنها برای رساندن پیام و گاهی اتمام حجت استفاده کرده است. عده‌ای علت استفاده فراوان قرآن از داستان را ظرفیت بالای آن در تأثیرگذاری بر اندیشه و روح انسان دانسته‌اند و خود قرآن، هدف از بیان داستان‌ها را درس گرفتن انسان‌ها و معرفی و در آیات فراوانی به تأمل در سرگذشت پیشینیان سفارش کرده است.

ضمن اینکه یکی از بهترین روش‌ها و قانع کردن انسان‌ها، استفاده از قصه و حکایت است و شاید به همین دلیل است که خداوند در سوره یوسف علیه‌السلام می‌فرماید: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ<sup>۱</sup> «که گفتند داستان ایشان، مایهٔ پند برای خردمندان است.»

بیشتر داستان‌های قرآن درباره زندگی پیامبران علیهم‌السلام، به‌ویژه در مورد پیامبرانی چون حضرت ابراهیم (ع)، موسی (ع)، یوسف (ع) و پیامبر اسلام (ص) به صورت مفصل سخن گفته است. به جز پیامبران، درباره افراد دیگر و نیز برخی از اقوام و گروه‌ها هم در قرآن، داستان‌هایی نقل



۱. سوره یوسف، آیه ۳

شده است که برای هدایت انسان‌ها، نکات بسیاری دارد. همانگونه که در مقدمه هم اشاره شد، طبق یک دسته‌بندی رایج، قصه‌های قرآنی سه دسته‌اند:

۱. داستان‌های پیامبران: شامل دعوت اقوام مختلف برای ایمان آوردن به خدای یگانه، معجزات پیامبران، مراحل دعوت از مردم و سرانجام مؤمنان و کافران است.

۲. داستان پیشینیان: این داستان‌ها درباره حوادث و رویدادهای زندگی گذشتگان است. داستان‌هایی چون قوم هود، اصحاب کهف، لوط و فرزندان حضرت آدم علیه‌السلام.

۳. داستان‌های زمان پیامبر اکرم (ص): این دسته از قصص شامل داستان‌هایی است که در زمان حیات حضرت محمد(ص) اتفاق افتاده است، مثل غزوه‌های بدر، أحد، خندق و ...

خداوند برای قصه‌های قرآنی اهداف چندی را بیان کرده است از جمله:

۱. **تبیین حقایق:** از مهمترین اهداف قصه‌های قرآنی، تبیین حقایق

هستی است تا انسان‌ها زندگی آگاه‌تری در دنیا داشته باشند.

۲. **تفکر:** قصه‌های واقعی قرآن، این فرصت را به بشر می‌دهد تا در

شناخت حقیقت از آن بهره گیرند و با تفکر در آن‌ها، مسیر حق را از باطل جدا سازند و راه درست زندگی را بیاموزند.

۳. **اتمام حجت:** عقل هرگونه کیفر بدون هشدار و اتمام حجت را

نمی‌پذیرد و آن را زشت می‌شمارد و از مصادیق ظلم و خروج از دایره

عدل می‌داند. از این رو خداوند پیامبران را با کتاب و حجت به سوی



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بشر فرستاده و او را نسبت به دوزخ انداز داده و از نباء عظیم قیامت آگاه ساخته است. قصه‌های قرآنی نیز در همین دایره اتمام حجت قرار می‌گیرد.

۴. **تذکر و یادآوری:** از دیگر اهداف قصه‌های قرآنی، بیدار باش و یادآوری است که در آیاتی از جمله ۱۲۰ سوره هود و ۹۹ سوره طه به این کارکرد قصه‌های قرآنی اشاره شده است.

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ  
وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>

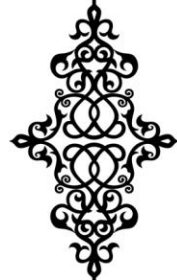
از اخبار پیشینیان سخن	بگفتیم تا خود شوی مطمئن
خبرها بگفتیم بر این سبب	که روشن شود بر تو آیین ربّ
که خود راه حق و ره راستی	شود بر تو معلوم بی‌کاستی
بر افراد مؤمن تذکر بود	که خود مایه پند و عبرت شود

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا<sup>۲</sup>  
بگوئیم اخبار پیشینان کزین پیش بودند از خاکیان  
که بهر تذکر یگانه خدا به تو کرد قرآن خود را عطا

۵. **استقامت:** توجه انسان به قصه‌های پیامبران و سرنوشت اقوام مؤمن و کافر، انسان را نسبت به موقعیت و وضعیت خود آگاه و هوشیار می‌کند و

۱. سوره هود آیه ۱۲۰

۲. سوره طه آیه ۹۹



ناصر صبا

- زمینه روحی و روانی برای استقامت و پایداری را در انسان تقویت می‌نماید.
۶. **ایجاد قوت قلب:** از دیگر اهداف قصه‌های قرآنی ایجاد قوت قلب و تسلی بخشی و دلداری به مخاطبان است تا بدانند کرامت‌های پیشین نیز برای رسیدن به اهداف عالی همواره با مشکلاتی مواجه بوده‌اند و این‌گونه نیست که حقیقت به سادگی آشکار و از آن استقبال و پشتیبانی شود.
۷. **عبرت آموزی:** کارکرد دیگر و اهداف قصه‌های قرآنی، عبرت آموزی است. بیان قصه‌های پیامبران و امت‌های ایشان این فرصت را به مخاطب می‌دهد تا موقعیت خویش را نسبت به پیامبران و امت‌هایشان بسنجد و رفتار خویش را اصلاح و تصحیح کند.
۸. **علم و دانش:** از دیگر کارکردهای قصه‌های قرآنی می‌توان به علم تاریخ و آگاهی از احوال پیشینیان و زدایش ابهام و تردید از مقاطع پنهان تاریخ اشاره کرد.
۹. **عبودیت:** از دیگر فلسفه‌ها و اهداف قصه‌های قرآنی، تبیین چگونگی عبودیت و بندگی خداوند است.
۱۰. **تفہیم حقایق:** قرآن افزون بر تبیین حقایق هستی، با قصه‌های قرآنی می‌کوشد تا حقایق قرآنی را در شکل تمثیل و وقایع تاریخی به همه مخاطبان انتقال دهد.<sup>۱</sup>



۱. گزارش گروه وبگردی باشگاه خبرنگاران جوان به نقل از روزنامه خراسان. کد خبر



## جستاری بر انواع تمثیل در مَثَل‌ها و قصه‌های قرآن کریم

### قصه در قرآن

«قصه» در قرآن به معنای روایت و نقل سرگذشت واقعی پیشینیان است که خداوند آنها را با علم خود و با هدف و پیامی مشخص در قالب قصه بیان کرده است. به عبارت دیگر، قرآن از «قصه گویی» برای آموزش غیرمستقیم تعلیم تربیتی بهره جسته است.

بخش اعظم آیات قرآن کریم را داستان‌های لطیف و آموزنده‌ای تشکیل می‌دهد. در واقع، قرآن از روش‌های متعدد و انواع هنر و ادب برای انتقال مفاهیم مختلف و قابل فهم کردن ساده مطالب استفاده کرده که یکی از آنها قصه گویی است. درک قصه و داستان برای همگان امکان‌پذیر است. به دیگر سخن، قرآن از ادبیات داستانی به عنوان ابزاری برای بیان پیام تعلیمی و تربیتی خود بهره گرفته است.

### مَثَل در قرآن

نزد ملل و اقوام مختلف و زبان‌های زنده دنیا از گذشته تاکنون عبارات حکیمانه، جملات پرمغز و حکایت‌های کوتاهی برای پند و اندرز وجود داشته که برای تمام اقشار، آشنا و قابل درک است و حاکی از حکمت، ذوق، فرهنگ، آیین، تفکر و نحوه زندگی آن ملت‌ها می‌باشد. این سخنان



ناصر صبا

کوتاه، حکیمانه و گفتارهای موجز، «مَثَل» نامیده می‌شوند.<sup>۱</sup> به طور معمول، مردم برای بیان سریع مقصود خود و تأثیرپذیری بیشتر آن، از مَثَل استفاده می‌کنند. ایجاز، روشنی و وضوح، تأثیر عمیق و سریع بر مخاطب، شیرین و دلنشین بودن از ویژگی‌های مَثَل است.<sup>۲</sup> آیات قرآن، مَثَل را بهترین وسیله برای تفکر، تعقل و ارشاد انسان‌ها ذکر کرده‌اند:

### تمثیل در قرآن

قصه تمثیلی در قرآن، قصه‌ای است که با زبان تمثیل بیان شده و به دنبال انتقال مفهومی تربیتی و اخلاقی است و برخلاف ادبیات داستانی، رویداد و حوادث آن در عالم واقع اتفاق افتاده و هدف آن، بیان حکمت و پندی با زبان تمثیل است نه صرفاً بازگویی واقعه‌ای در گذشته. زبان تمثیل همان زبان نماد و سمبل است. نمادها، سمبل‌ها و یا تمثیل‌ها به عنوان ابزاری برای انتقال پیام به صورت تصویری به کار می‌روند و سبب ماندگاری طولانی پیام در ذهن می‌شوند. برای مثال، در قصه حضرت یوسف (ع) هفت گاو فربه در رؤیای پادشاه مصر نماد هفت سال سرسبزی و خرمی بود و هفت گاو لاغر سمبل هفت سال خشک سالی است. این تمثیل تصویری برای سال‌های قحطی و فراخی نعمت

۱. جعفر سبحانی، همان، ص ۱۵.

۲. احسان الله شکراللهی، مثل آباد: تلخیص و بازنویسی کتاب‌های مجمع الامثال و جامع التمثیل اثر محمدعلی حبله رودی، ص ۶۵.



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

در رهگذر انتقال پیام، سریع تر و ماندگارتر است. زبان تمثیل فقط وسیله‌ای برای نقش آفرینی است و هدف نیست و بین زبان تمثیل و مفهومی که به آن اشاره می‌شود همواره نسبتی معقول و منطقی برقرار است. برای نمونه، در مثال ذکرشده، لاغر بودن گاوها با قحطی و خشک سالی و همچنین فربه بودن آنها با وفور نعمت مناسبت دارد. در این تمثیل، خود گاوها هیچ اهمیتی ندارند، بلکه ابزاری برای بیان هدف و مقصود که همان قحطی و وفور نعمت است، می‌باشند.

* هر سوره آن طنین عشق است و بهار	هر جا قسم زمین و لیل است و نهار
راهی است فراسوی بشر تا به خدا	قرآن که آرامش روح است و قرار
* هر قطره کز آسمان چکید باران شده است	هر رود به نام او خروشان شده است
هر آیه سبز و روشنش را خواندم	روح چه عجیب عجین قرآن شده بود
* ای نور و کتاب آسمانی، قرآن	ای روح و فروغ زندگانی، قرآن
خواندم ز تو این بهار را از توحید	ای هر چه کران ز بیکرانی، قرآن



## تشبیهات در قرآن کریم

از جمله صنایع ادبی به کار رفته در قرآن کریم **صنعت تشبیه** است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>

و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم، باشد که آنان پندگیرند.

مثل‌ها و تشبیهات به کار رفته در قرآن کریم ضمن اینکه از محاسن ساختار ادبی قرآن کریم می‌باشد، از لحاظ اخلاقی و تربیتی نیز بسیار تأثیرگذار بوده و انگیزه بیشتری را در انسان جهت تخلّق به اخلاق حسنه و پرهیز از موارد سوء اخلاق ایجاد می‌کند لذا باید کوشید آنچنان که شایسته است از صنایعی که در آیات قرآنی آمده است، بهره برد.

قرآن در مورد حق و یا باطل، باطل را به کف تشبیه کرده است.

و در سوره بقره آیه ۲۶۱ می‌فرماید:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

کسانی که در راه ایزد ز مال	نمایند انفاق اندر مثال
بُود همچودانه که چون کاشت، رُست	ز هر دانه شد هفت خوشه درست
که صد دانه باشد به هر خوشه‌ای	چه باشد از این نیک‌تر خوشه‌ای
ز رحمت از آن بیشتر هم خدا	به هر کس بخواهد نماید عطا



که لطف خداوند بی‌انتهاست به هر چیز آگاه یکتا خداست

همچنین خداوند در آیه ۲۴ سوره ابراهیم می‌فرماید:

۱. «الْمُ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»<sup>۱</sup> آیا ندیدی خدا چگونه مَثَل زده: سخنی پاک که مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟

در معنای «کلمه طیبیه» تفاسیر متعددی وارد شده است.

ندانی که پاکیزه را کردگار      چگونه مَثَل می‌زند ماندگار  
چو زیبا درختیست خود برقرار      بُود ساقه‌اش دائم و پایدار  
که هر شاخ و برگی بروید از آن      به بالا رود جانب آسمان

علامه طباطبایی معتقد است کلمه طیبیه‌ای که به شجره طیبیه مثل زده شده، اعتقادات قلبی صحیح (توحید) است که اخلاق حسنه و عمل صالح فروع و شاخه‌هایش می‌باشند.<sup>۲</sup>

در مجمع البیان نیز در ذیل آیه چنین آمده: آن کلمه طیب، همچون درختی پاک و رشد کننده است که ریشه‌های آن در زمین و شاخه‌های هر میوه آن در آسمان است. بدین ترتیب، غرض از این تشبیه مبالغه در رفعت و عظمت است و به دنبال انتقال این معناست که اگرچه اصل درخت در زمین و فرع آن در آسمان است، لکن همیشه فرع از اصل مایه می‌گیرد و تغذیه می‌کند.<sup>۳</sup>

۱. سوره ابراهیم آیه ۲۴

۲. موسوی همدانی سیدمحمد افر، ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۱۲، ص ۷۲.

۳. ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص ۱۲۶



ناصر صبا

در ذیل این آیه روایتی از امام باقر (ع) نقل شده است مبنی بر اینکه درخت پاکیزه، پیامبر(صلی الله و علیه و آله) و شاخه آن علی(علیه السلام) و عنصر آن فاطمه(سلام الله علیها) و میوه آن اولاد فاطمه و شاخه‌ها و برگ‌های آن شیعیان ما هستند. سپس فرمود: هنگامی که یکی از شیعیان ما می‌میرد، برگی از آن درخت، ساقط می‌شود و چون طفل شیعه‌ای متولد می‌شود، برگی بجای آن برگ، سبز می‌شود. از ابن عباس نیز روایتی نقل شده است که جبرئیل به پیامبر(صلی الله و علیه و آله) عرض کرد: «تویی آن درخت و علی(علیه السلام) است شاخه آن و فاطمه(سلام الله علیها) است برگ آن و حسن و حسین(علیهما السلام) میوه آن هستند»<sup>۱</sup>.

دلت را با خداوند آشنا کن	ز عمق جان خدایت را صدا کن
دلت غفلت زده مانند سنگ است	مس دل را ز یاد او طلا کن
شکوه بندگی در خاکساری است	خضوع و بندگی پیش خدا کن
تو غرق نعمت پروردگاری	بیا و حق نعمت را ادا کن



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

## مأمورهای خدا

تا به حال به مأمورهای خداوند بر روی زمین دقت کرده‌اید؟

### عنکبوت،

پیامبر را در غار ثور از شر دشمنان حفظ می‌کند .

«الَّا تنصروه فقد نصره الله»

### کلاغ

معلم بشر می‌شود و به قاییل یاد می‌دهد که چطور بدن برادرش را دفن کند

«فبعثه الله غرابا»

### هدد

مأمور رساندن نامه سلیمان به بلقیس می‌شود

«اذهب بكتابی هذا»

### پرنده‌های ابابیل

که مأمور سرکوبی فیل سواران و محافظت از کعبه می‌شوند .

«و ارسل علیهم طیرا ابابیل»

### اژدها

وسیله‌ی حَقَّانِیَّت و اثبات ادعای موسی علیه السلام می‌شود .

«هی ثعبان مبین»

### نهنگ

که مأمور می‌شود یونس را تنبیه کند .

«فالتقمه الحوت»

### موریانه

که وسیله‌ی کشف مرگ حضرت سلیمان می‌شود .

«تأکل منساته»



### سگ اصحاب کهف

که مأمور نگهبانی از آنها در غار می‌شود.

«و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید»

### چهار پرنده

که سبب اطمینان ابراهیم به قدرت خدا برای زنده کردن مردگان می‌شود.

«فخذ اربعة من الطير»

### الاغ

که سبب یقین عزیز به معاد و زنده شدن مردگان می‌شود.

«و انظر الی حمارک»

### پشه

مأمور به هلاکت رساندن نمرود می‌شود:

خداوند بر نمرود پادشاه ظالم و ستمگر زمان حضرت ابراهیم علیه السلام

پشه‌ای را مسلط کرد و روی لب نمرود نشست و او را گزید. نمرود خواست

با دست پشه را دور کند که پشه به بینی نمرود رفت و از آنجا به مغزش

رسید و چهل شب او را عذاب و آزار داد تا هلاک شد و نمرود با آن همه

قدرت، با پشه‌ای از بین رفت.

\*\*\*

\* پشه‌ای را حکم فرمودم که خیز

تا نماند بار عجبش در دماغ

(پروین)

\* زینشش پشه سازد ذوالفقاری

(اسرارنامه)

\* بدان سگی که وفا کرد و بُرد نام ابد

به پشه‌ای که غذا کرد و یافت گنج ثواب

(خاقانی)





## هجرت رسول الله (ص)

همان روزی که قریش برای مقابله با حضرت محمد(ص) در دارالندوه تشکیل جلسه دادند، خدا به رسول خویش وحی کرد که مردم مکه در انجمنی گرد آمده و علیه تو متحد گشته‌اند و قصد سوئی در مورد تو دارند ولی خدا تو را از مکر آنان برحذر می‌دارد و از نیرنگشان محافظت می‌کند، مهیای سفر شو و خود را برای حرکت به سوی مدینه آماده کن.

رسول خدا(ص) می‌دانست که مردم مکه به زودی او را محاصره می‌کنند و با شمشیرهای برهنه بر سرش خواهند ریخت و دیری نپایید که خانه محمد(ص) به محاصره آنان درآمد و ایشان در انتظار خروج رسول الله بودند تا بر وی حمله برند ولی محمد(ص) اعتنایی به تجمع آنها نکرد و از مکر آنها نهراسید، زیرا حق تعالی آیه‌ای فرستاد و حضرت را به تدبیر ایشان مطلع کرد:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ  
وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ<sup>۱</sup>

ای رسول ما! به یاد آر وقتی که کافران با تو مکر می‌کردند تا تو را از مقصد خود که تبلیغ دین خداست بازدارند، یا به قتل رسانند، یا از شهر بیرون کنند. آنها مکر کنند خدا هم با آنها مکر می‌کند و خدا بهتر از هر کسی مکر تواند کرد.

بیاد آر کان کافران دغل	نمودند صد گونه مکر و حیل
که بازت بدارند از راه دین	بریزند خون تو را بر زمین
برانند بیرون ترا از وطن	تمسخر نمایند در انجمن



ناصر صبا

گر آنها نمایند مکر و حیل      خدا هم بر آنها کند این عمل  
همانا که تدبیر یکتا خدا      بُود برتر از هر کسی در قضا

### علی (ع) در بستر رسول الله<sup>۱</sup>

هنوز شب به نیمه نرسیده بود که محمد(ص) حضرت علی(ع) را بر بستر خود خواباند و آن حضرت روانداز رسول الله را بر خود پیچید. سپس خدا خواب را بر چشم دشمنان آن حضرت مسلط ساخت و ایشان متوجه خروج رسول خدا(ص) از منزل نشدند و حضرت پس از عبور از دام دشمن نزد او رفت و به اتفاق وی به سوی مدینه رهسپار شدند و در بین راه به غار ثور نزدیک مکه رسیدند و در آنجا پنهان شدند. اما گروهی که در انتظار خروج محمد(ص) از منزل بودند تا او را به قتل برسانند، ناگهان متوجه شدند که شب به پایان رسیده و آنها در انتظاری

۱. وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ  
بعضی مردمند که از جان خود در راه رضای خدا درگذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است.

گروهی نمایند جان را فدا      که راضی بگردد از آنها خدا  
بر این بندگان حق بُود مهربان      بُود دوست با مؤمنان در جهان

سوره بقره آیه ۲۰۷ - در تفسیر نمونه به نقل از مفسر معروف اهل تسنن (ثعلبی) آمده است: هنگامی که پیغمبر اسلام تصمیم به هجرت گرفت، برای ادای دین و تحویل امانت‌هایی که نزد او بود، علی (ع) را به جای خویش قرار داد و شب هنگام که می‌خواست از مکه خارج شود و مشرکان اطراف خانه او را محاصره کرده و آماده حمله بودند، دستور داد علی(ع) در بستر او بخوابد و پارچه سبزرنگی (بُرد حضرمی) که مخصوص خود پیغمبر بود، روی خود بکشد. در این حال آیه فوق نازل شد و به همین دلیل آن شب تاریخی، «لیلة المیت» نامیده شده است. این جریان که یکی از بزرگترین فضایل علی (ع) است، در اکثر کتاب‌های اسلامی آمده و مورد تأیید مفسرین و مورخین قرار گرفته است.



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بیهوده به سر برده‌اند زیرا تمام شب علی بن ابیطالب (ع) در منزل خوابیده بود و اثری از محمد نیست.

در این هنگام متعجب و متحیر به سوی اشراف و بزرگان مکه شتافتند و با شرح ماجرا آنها را نیز نگران و حیران ساختند. در این میان ابوجهل به خانه ابوبکر رفت و از اسماء دختر او پرسید: پدرت کجا است؟  
اسماء گفت: نمی‌دانم.

ابوجهل با سیلی به صورت اسماء زد و از منزل خارج شد و به اتفاق همراهان به جستجوی محمد(ص) پرداختند، سپس رد پای ایشان را یافتند و با تعقیب آن به غار ثور رسیدند، ولی خدا به یاری رسولش آمد و منظره غار را در نظر آنان طوری مجسم کرد که همگی باور داشتند که مدت‌های مدیدی است کسی در این غار قدم نگذاشته، پس از ورود به آن صرف‌نظر کردند.<sup>۱</sup>

**\* چیست جز قرآن رسن‌های الهی مر ترا**

تا تو اندر چاه میوانی و شهوانی دری

( سنائی )

**\* گذرگاه قرآن و پند است گوش**

به بهتان و باطل شنودن مکوش

( سعدی )

۱. مشهور است که عنکبوت به امر خدا بر در غار تاری تنید و کفار قریش ورود به آن را بیهوده پنداشتند.



## ماجرای شگفت‌انگیز بعثت پیامبر

می‌گویند چهل سال از سن مبارک پیامبر اکرم (ص) گذشت، حق تعالی دل او را بهترین دل‌ها و خاشع‌ترین و مطیع‌تر و بزرگتر از همه دل‌ها یافت. پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و گروه گروه از ملائکه به زمین می‌آمدند و آن حضرت نظر می‌کرد و ایشان را می‌دید، و خداوند رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید.

پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرا گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: ای محمد! بخوان.

حضرت فرمود: چه چیز بخوانم؟

جبرئیل گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲)

بنام خدایت بخوان کافرید ز نطفه بیاورد انسان پدید

بخوان بنام پروردگارت که جهان را آفرید، همان کسی که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد.

پس وحی‌های خداوند را به او رساند.

پس بار دیگر جبرئیل با هفت هزار ملک، و میکائیل با هفتاد هزار ملک، نازل شدند و کرسی عزت و کرامت را برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند: بر این کرسی بالا برو و خداوند خود را حمد کن. آن کرسی از یاقوت



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

سرخ بوده و پایه‌ای از آن از زبرجد و پایه‌ای از مروارید بود. پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حرا به زیر آمد، انوار جلال او را فرا گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به حضرت نگاه کند. بر هر درخت و گیاه و رنگی که می‌گذشت آن‌ها آن حضرت را سجده می‌کردند و به زبان فصیح می‌گفتند:

السلام علیک یا نبی!... السلام علیک یا رسول!...

و چون داخل خانه حضرت خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش، خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد! این چه نور است که در تو مشاهده می‌کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: این نور پیغمبری است بگو نیست معبودی جز خدا و محمد، فرستاده‌ی خداوند است.

حضرت خدیجه گفت: سال‌هاست که من پیغمبری تو را می‌دانم، پس شهادتین را گفت و به آن حضرت ایمان آورد. سپس حضرت فرمود:

ای خدیجه! من سرمایی در خود می‌یابم، جامه‌ای بر من بپوشان. چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ<sup>۱۰</sup>

یعنی ای جامه‌خواب به خود پیچیده! برخیز و انذار کن و پروردگار را بزرگ بشمار.

بیپچانده ای نیز در پیکرت  
بترسان بشر را ز یکتا خدا  
لباست ز هر عیب پاکیزه دار

الا ای کشیده ردا بر سرت  
بپا خیز و با پند ای مصطفی  
به عزت بکن یاد پروردگار



ناصر صبا

پس حضرت برخاست و انگشتان خود را در گوش خود گذاشت. گفت:  
الله اکبر، الله اکبر. پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او  
موافقت نمودند.<sup>۱</sup>

فداوند در آیه ۲۱۶ سوره بقره می‌فرماید:

وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا  
تَعْلَمُونَ

(و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بدتر است و

فدا می‌داند و شما نمی‌دانید)

گاهی خدا برایت همه پنجره‌ها را می‌بندد و همه درها را

قفل می‌کند، زیباست اگر فکر کنی آن بیرون هوا

طوفانیست و خدا در حال مراقبت از توست. یادت باشد

گاهی اوقات به دست نیارندن آنچه می‌خواهی نوعی

شانس و اقبال است.



## داستان جنگ بدر از لسان قرآن

خداوند در آیات ۷ تا ۱۲ سوره انفال می‌فرماید:

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنْ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونَ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ (۷)

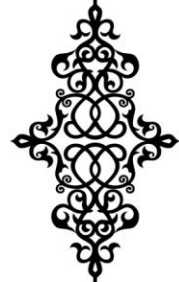
به یاد آور ای مصطفی بر شما	یکی وعده فتح دادی خدا
قبیله دو تا بود در پیش‌رو	یکی را بخواندید بر خود عدو
علیه گروهی که بود بی‌سلاح	بدیدید جنگ‌آوری را صلاح
که تا بلکه اموالشان بر شکست	بیفتد به دست شما هر چه هست
خدا خواست صدق سخن‌های حق	شود ثابت از این طریق و نسق
کند ریشه کافران کردگار	شما را در آئین کند استوار

لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸)

که تا دین حق را کند پایدار	کند محو هر چیز باطل و خوار
اگرچه به پندار بدکارها	نیاید خوش اینگونه کردارها

إِذْ تَسْتَعْثِنُونَ رَبَّكُمْ فَاَسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ (۹)

بخاطر بیارید بر کردگار	چسان استغاثه نمودید زار
بگشتید پیروز اندر غزا	شما را اجابت نمود آن دعا
که من از ملک‌های خود یک هزار	شما را نمودم مددکار و یار



ناصر صبا

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ  
إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱۰)

پس اینگونه امداد از سوی رب	فرستاده گردید بر این سبب
که باشد بشارت در آن کارزار	که دل‌های‌تان را کند پایدار
بدانید نصرت ندارد وجود	مگر آنکه باشد ز ربّ ودود
همانا خدا راست بس اقتدار	حکیم است در کار خود کردگار

إِذْ يُعَشِّبُكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُم بِهِ  
وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ

در آنکه که بودید غرقه به خواب	به لطفش فرستاد باران آب
که تا پاک سازد شما را به آن	کند دور آن کید شیطان به جان
کند متحد قلب‌هاتان به هم	که در دین بمانید ثابت قدم

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي  
قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّغْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ  
بَنَانٍ (۱۲)

به یاد آر تا بر ملک‌ها خدا	چه وحیی بفرمود روز غزا
که من با شمایم به هر وقت و حال	می‌پیچید گردِ نفاق و جدال
همه مؤمنان را چه غمگین، چه شاد	بدارید ثابت قدم در جهاد
که من در دل کافران دژم	بسی وحشت و ترس می‌افکنم
که خود گردن کافران را زنید	همه دست آویزشان را کنید





### شرح ماجرا:

بدر نام چاهی است در نزدیکی مدینه و داستان جنگ بدر از لسان قرآن بدین قرار است: در سال دوم هجری کاروان تجارتی قریش با مال‌التجاره فراوان که هزار شتر آن را حمل می‌کرد، از شام به سوی مکه بازمی‌گشت. از آنجا که اموال مسلمانان مهاجری که در مدینه اقامت گزیده بودند، توسط کفار قریش در مکه مصادره شده بود، اینک فرصت خوبی بود که مسلمانان کالای تجارتی کفار را به عنوان مقابله به مثل ضبط کنند. از این رو پیامبر اکرم (ص) جانشینی برای خود در مدینه معین فرمود و با ۳۱۳ نفر برای مصادره اموال قریش بیرون آمد.

ابوسفیان - رئیس کاروان تجارتی قریش - از تصمیم مسلمانان خبردار شد. با توجه به اینکه بیش از چهل نفر سوار همراه کاروان نبودند، به سرعت توسط پیکی به بزرگان قریش در مکه خبر داد که کاروان تجارتی در معرض خطر است، و باید برای دفاع از آن سریعاً خود را برسانند.

کفار قریش با سپاهی کاملاً مجهز و با نیرویی نزدیک هزار نفر از مکه حرکت کردند. در این میان، خداوند به رسول خویش مژده داد که بر یکی از آن دو گروه یعنی کاروان تجارتی یا سپاه کفر، پیروز خواهد شد.

ابوسفیان راه کاروان را از مسیر عادی خود منحرف و به سرعت آن را از دسترس مسلمانان دور کرد. سپس به لشکر قریش خبر داد که کاروان از خطر رسته است و بهتر است آنان به مکه بازگردند. اما ابوجهل که از سرکردگان لشکر کفار قریش بود اصرار داشت که باید به منطقه بدر برویم و با مسلمانان بجنگیم و نابودشان کنیم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی بکشیم و شراب بخوریم و زنان نوازنده برای ما آواز بخوانند و آوازه قدرت



ناصر صبا

ما به گوش عرب برسد تا برای همیشه همهٔ اعراب از ما حساب ببرند. سخنان فریبنده ابوجهل مؤثر واقع شد و سرانجام کفار تصمیم به جنگ گرفتند.

قبل از آغاز جنگ و در بین آن، امدادهای غیبی الهی پی‌درپی برای مسلمانان فرا می‌رسید. موارد زیر از جمله آنهاست:

۱ - فرستادن هزار مَلک از جانب خداوند به یاری مسلمانان.

۲ - خوابی سبک و آرام‌بخش از سوی خدا، برای مسلمانان. در صورتی که در حالت عادی، اضطراب ناشی از جنگی که در پیش بود مانع چنین خواب و این آرامش بود. با این خواب خستگی از آنان برطرف شده و با آمادگی بیشتری وارد جنگ شدند.

۳ - نزول باران مناسب و مطلوب در جبههٔ مسلمانان که بی‌آبی آنان را حل کرده و مقر اردوگاهشان را که ریگزار بود، سفت و محکم می‌کرد و گام‌هایشان را استوار می‌ساخت. اما همین باران که در ناحیهٔ دشمن به شدت می‌بارید زمین اردوگاه کفار را گِل‌آلود و لغزنده و کار آنان را دشوار می‌کرد.

سرانجام مسلمانان با یاری خدا و فداکاری و از جان گذشتگی خود توانستند بر نیرویی که بیش از سه برابر آنان بود پیروز شوند. در این جنگ ۱۴ نفر از مسلمانان به درجهٔ شهادت نایل شدند، در حالی که از قریش ۷۰ کشته برجا مانده و ۷۰ تن از آنان نیز به دست مسلمانان اسیر شدند. کفار وحشت‌زده و شکست خورده پا به فرار گذاشتند، در حالی که جسد ابوجهل و امیه بن خلف از سران کفر در میان کشته‌شدگان دیده می‌شد.<sup>۱</sup>

۱. فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، تالیف استاد جعفر سبحانی، صص ۲۲۲ و ۲۳۱ تا ۲۴۹.



## معراج پیامبر (ص)

سوره اسراء به سیر شبانهٔ پیامبر اکرم(ص) از مکه تا مسجدالاقصی که مقدمهٔ معراج آن حضرت بود اشاره شده است. در این سفر مقدس و آسمانی حضرت محمد(ص) تا نزدیکترین مرحله به پیشگاه قُرب الهی - که برای هیچ کس دیگر ممکن نیست - بالا رفتند. این عروج و پرواز به عالم بالا به نام «معراج» در تاریخ اسلام معروف شده است.

در آیهٔ نخست به این سیر شبانه اشاره می‌کند و می‌فرماید:  
(منزه است [آن خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد تا از آیات خود نمونه‌هایی به او نشان دهیم. اوست که شنوا و بیناست.

**در روایتی از امام صادق(ع) جریان شب معراج به طور مفصل بیان شده است.<sup>۱</sup> بخش‌هایی از آن به صورت خلاصه چنین است:**  
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، «بُراق»<sup>۲</sup> را برای رسول خدا(ص) آوردند. حضرت سوار بر براق شدند. آن موکب پیامبر خدا(ص) را تا طور سینا و سپس تا بیت‌المقدس با خود بُرد؛ در حالی که جبرئیل امین نیز در کنارشان بود.<sup>۳</sup>  
... رسول خدا(ص) در آنجا با ابراهیم خلیل (ع) و موسی(ع) و عیسی (ع)

۱. المیزان، ج ۱۳، صص ۱۸ - ۷

۲. نام مرکبی که رسول خدا(ص) در این سیر بر آن سوار شدند.

۳. سپس امام صادق(ع) روایت را از زبان پیامبر اکرم(ص) ادامه می‌دهند که در اینجا خلاصهٔ ماجرا را با استفاده از آن روایت، بازگو شده است.



ناصر صبا

و عده‌ای از انبیا(ع) ملاقات کردند. آنان همگی برای خاطر آن حضرت اجتماع کرده و مهیای نماز بودند. سپس جبرئیل بازوی حضرت را گرفت و پیش کشید و آن بزرگواران به امامت حضرتش نماز خواندند.

پس از آن، پیامبر اکرم(ص) و جبرئیل تا آسمان‌های بالا عروج کردند در حالی که ملائکه گروه گروه به ملاقات آن حضرت می‌آمدند. در آسمان اول حضرت آدم(ع) و ملک الموت را دیدند و صحنه‌های بسیاری را شاهد بودند. در آسمان‌های بعدی حضرت یحیی(ع) و حضرت عیسی(ع) را دیدند. سپس با حضرت یوسف(ع) و هارون و موسی(ع) دیدار کردند. بالاخره در آسمان هفتم حضرت ابراهیم(ع) را در کنار بیت‌المعمور<sup>۱</sup> ملاقات نمودند. در آنجا حضرت با جبرئیل وارد بیت‌المعمور شدند و دو رکعت نماز خواندند. پس از آن دو نهر دیدند. یکی به نام «کوثر» و دیگری به نام «رحمت». از نهر کوثر آب نوشیدند و در نهر رحمت خود را شستشو کردند تا آنکه وارد بهشت شدند. در آنجا خانه‌های خود و اهل بیت خود را مشاهده فرمود، و خاک بهشت را معطر یافتند. سپس درختی بزرگ دیدند که در بهشت هیچ خانه‌ای نبود مگر اینکه شاخه‌ای از آن درخت بدانجا سر کشیده بود. پیامبر اکرم(ص) از جبرئیل پرسیدند این درخت چیست؟ جبرئیل گفت: این «درخت طوبی» است، که خداوند آن را به بندگان صالح خود وعده داده است و فرموده: «طوبی و سرانجام نیکو برای آنان است».

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنٌ مَّا بِ

کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند خوشا به حالشان و

۱. بیت‌المعمور: خانه‌ای است در آسمان هفتم برای عبادت ملائکه، که در آن خدا را عبادت می‌کنند، مانند خانه کعبه در زمین که برای عبادت انسان‌هاست.

۲. سوره رعد، آیه ۲۹

## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

خوش سرانجامی دارند.

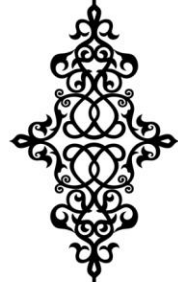
بر آن مؤمنان به پروردگار      که خود صالحانند و پرهیزگار  
خوشا بر چنان حال و حُسن مآب      که یابند آنان به روز حساب<sup>۱</sup>

سپس به درخت «سدرۃ المنتهی» رسیدند، که هر برگِ آن، امتی را در زیر سایهٔ خود جای می‌داد. پس از آن فرشته‌ای الهی اذان گفت و رسول اکرم(ص) در همان آسمان هفتم بر ملائکه امامت فرمودند و نماز گزار شدند، همانگونه که در بیت‌المقدس بر انبیا امامت فرموده بودند.

هیچ میهمانی به درگاه خدا گرامی‌تر از رسول خدا(ص) در آن شب نبوده است؛ در آن حالتی که حضرت برای امت خویش دعا می‌فرمودند. در آن شب حضرت به منتهای درجه، که برای احدی ممکن نیست، به مقام قُرب الهی نزدیک شدند.

از کسی فریاد خواه ای نا بصیر	کش نباشد مثل و مانند و نظیر
جان بداد و عقل داد و دین بداد	تو مرا در پیش کس جز او به داد
دیده را بگشا ولیکن چشم جان	ای پسر حق بین شو و دیگر بمان
حق بدان و غیرحق مشناس کس	نیست غیر از حق کسی فریادرس
اوست هرچه هست هم بالا و پست	دست او بالای هرچه هست دست
هر چه داری از کمال فضل اوست	از جمیع هستی او مغز و پوست
معرفت جان است انسان جسم وی	آدمی بی‌معرفت لا شیء نه شیء

مولوی



## داستان جنگ احزاب

«احزاب» به معنی گروه‌ها و دسته‌هایی است که با یکدیگر همخوانی فکری دارند. کلمه «احزاب» سه بار در آیات ۲۰ و ۲۲ این سوره آمده است. *يَحْسُبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰)*

گمان می‌نمایند قوم دو رو	هنوزست باقی سپاه عدو
وگر باز آیند کفار خوار	که سازند با مؤمنان کارزار
دورویان ز ترس نبرد و جدال	برای رهایی ز جنگ و قتال
به دل دوست دارند زبن سرزمین	گریزند چون قوم بادی‌نشین
وز آنجا بجویند اخبارتان	که چون گشت پایان پیکارتان
اگر هم بیایند در کارزار	بیایند در لشکر کردگار
بجنگند تنها گروهی قلیل	بقیه گریزند ز آنجا ذلیل

*لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ  
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (۲۱)*

به پیغمبر حق کنید اقتدا	پسندیده کاریست نزد خدا
هر آنکس که او هست امیدوار	به دیدار یزدان و روز شمار
خدا را همیشه کند ذکر و یاد	دل خویش بر مهر ایزد نهاد



اوصاف و افعال نیکو) اقتدایی نیکوست، برای آن کس که به (ثواب) خدا و روز قیامت امیدوار باشد و یاد خدا بسیار کند.

وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (۲۲)

چو دیدند با چشم خود مؤمنان سپاه عدو لشکر دشمنان  
بگفتند این است خود آن جهاد کزین پیش یزدان به ما وعده داد  
بر ایمانشان نیک افزوده گشت که از جان و از سر بیاید گذشت

و مؤمنان چون لشکر و نیروهای کفار را به چشم دیدند گفتند: این همان (جنگی) است که خدا و رسول (از پیش) ما را وعده دادند و خدا و رسول راست گفتند، و این دیدار دشمن جز بر ایمان و تسلیمشان نیفزود.

**در آیات ۹ تا ۲۷ داستان جنگ احزاب (خندق) و سرگذشت یهود بنی قریظه بیان شده است.**

جمعی از یهودیان بنی نضیر با عده‌ای دیگر از یهودیان که پیامبر اکرم(ص) تبعیدشان کرده بود، به مکه رفتند و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا کردند. قریش خوشحال شدند، و دعوت آنان را با آغوش باز پذیرفتند. یهودیان و قریش به فرماندهی ابوسفیان، قبایل دیگر را نیز در این جنگ همراه کردند و جمعی قوی و نیرومند بر ضد اسلام تشکیل دادند.

تصمیم کفار جهت حمله همه جانبه به مدینه و تسخیر این شهر، به رسول خدا (ص) اطلاع داده شد. حضرت فوراً شورای دفاعی تشکیل داد تا با مشورت افراد و نیروهای کارآموده خود، بهترین راه را جهت مقابله با



ناصر صبا

تهدید دشمن و حفظ شهر مدینه از خطر سقوط، پیدا کنند. اگر چاره‌ای اندیشیده نمی‌شد چه بسا انبوه لشکریان و نیروهای دشمن، مسلمانان را از پای درمی‌آوردند.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایرانیان آشنایی کامل داشت گفت: در منطقه فارس چنانچه با هجوم دشمن خطرناکی روبرو شوند، برای جلوگیری از پیشروی دشمن در اطراف شهر خندق ژرفی می‌کنند. از این رو باید نقاط آسیب‌پذیر اطراف مدینه را خندق کند و در پناه آن به دفاع پرداخت. پیشنهاد سلمان مورد تأیید شورای جنگی قرار گرفت و طبق مصوبه آن جلسه، به سرعت خندق عمیقی در اطراف شهر حفر گردید. کفار طبق محاسبات معمول نظامی، پیروزی خود را قطعی می‌دانستند. اما وقتی به مدینه رسیدند بناگاه در جایی که اصلاً انتظار آن را نداشتند، با کانال و خندقی در اطراف شهر روبرو شدند و در پشت آن زمین‌گیر شدند. نفرات دشمن بیش از ده هزار نفر بود در حالی که مجموع سپاه مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد.

«عمرو بن عبدود» قهرمان نامدار عرب تنها کسی بود که از خندق عبور کرد و مبارز طلبید. علی (ع) که در آن هنگام جوانی نارس بود، داوطلبانه به نبرد او رفت و در نبردی سخت و تن به تن عمرو را هلاک کرد و صدای تکبیر او به نشانه پیروزی بلند شد. علی بن ابیطالب (ع) با کشتن عمرو بن عبدود که رشیدترین سردار کفار بود، در حقیقت روحیه نظامی تمامی لشکریان کفر را از بین برد و آنان همگی در یأس و وحشت و هراس فرو رفتند.

دشمن با این حال، حدود یک ماه پشت خندق توقف کرد. آنان با این





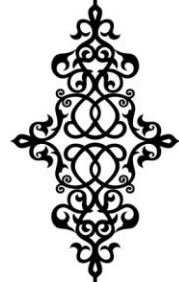
### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

گمان که در مدت کوتاهی بر نیروهای اسلام پیروز خواهند شد، آذوقهٔ چندانی با خود نیاورده بودند. از طرف دیگر زمستان سردی که از راه رسیده بود مشکل آنان را در تأمین و تدارک آن لشکر ده هزار نفری سخت‌تر می‌کرد. عوامل مختلفی موجب شد که وضع دشمن بسیار دشوار و کفار بیچاره گردند:

گسیختن پیمان یهود و قریش، سرمای بسیار شدید و طوفان سخت و نیز کمبود آذوقه، توان دشمن را گرفت. در حالی که چهارپایان و مرکب‌های آنان هلاک شده بودند و یهودیان بنی‌نضیر عهد خود را با آنها شکسته بودند سراسیمه و وحشت‌زده، با دست خالی و تلاشی بی‌حاصل، و با خفت و خواری مدینه را ترک کردند.<sup>۱</sup>

گر بپرسی گبر را کاین آسمان      آفریدهٔ کیست وین خلق جهان  
گوید او کاین آفریده آن خداست      کافریش بر خدائیش گواست  
(مولوی)

۱. گلستان سوره‌ها، آشنایی با سوره‌ها و مفاهیم قرآن برای عموم به ویژه جوانان، محمدحسین جعفری، ج ۱، انتشارات فائز، صص ۱۸۱-۱۷۸



## داستان معجزه دو نیمه شدن ماه

مشركان قريش از رسول خدا(ص) خواستند تا معجزه‌ای برايشان بياورد. آن حضرت از خداوند خواست تا قرص ماه را برايش دو نيم کند. خدای تعالی دعای رسول گراميش را اجابت فرمود. قرص ماه دو نيم شد به صورتی که نيمي از آن جلوی کوه و نيم ديگرش پشت کوه قرار گرفت. مشركان همگی آن را دیدند. دوباره آن دو قسمت به هم چسبیدند و یکی شدند. دشمنان خدا به جای آنکه از دیدن این معجزه روشن به پیامبر خدا ایمان آورند، راه انکار را در پيش گرفتند. آنها گفتند: «محمد ما را سحر کرده است.» در آن میان مردی گفت: «اگر سحر باشد، تنها می‌تواند برای ما باشد، و او نمی‌تواند تمام مردم را سحر کند.» بنابراین برای اینکه يقين کنند، قرار شد از مسافرانی که از راه دور می‌رسیدند سؤال کنند. قريش جريان را از مسافرانی که از بیرون مکه می‌آمدند پرسیدند. آنها گفتند: «آری، ما دیدیم که ماه دو نيم شد.» اما کفار همچنان آن معجزه روشن را انکار کردند و آن را سحر خواندند.

پس از اشاره به این جريان، در بیان اینکه تکذیب مشركان امری بی‌سابقه نیست، می‌فرماید:

ذَبَّتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ (۹)

پيش از اينان هم قوم نوح، بنده ما نوح را تکذیب کردند و گفتند: او مردی ديوانه است، و (با زجر و ستم بسيار که از آنها کشيد از دعوت به حق) بازداشته شد.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

کزین پیش هم قوم نوح رسول      نکردند اندرز او را قبول  
بگفتند باشد دچار جنون      ستم‌ها کشیدی ز قوم زبون

سپس به بیان عاقبت شوم آن قوم می‌پردازد. آنگاه به ترتیب، تکذیب و سرانجام نابودی اقوام عاد، ثمود، لوط و خاندان فرعون را بیان می‌کند. این یادآوری و تذکر برای عبرت است که انسان‌ها از سرگذشت تلخ آن اقوام درس بگیرند. از اینرو پس از بیان عاقبت هریک از آن اقوام، تکرار می‌کند که:  
(قطعاً ما قرآن را برای پند و عبرت آسان کرده‌ایم، پس آیا پندپذیری هست؟)<sup>۱</sup>

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۷)

و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده ایم پس آیا پندگیرنده ای هست  
بگفتیم قرآن سلیس و روان      که اندرز گیرند مردم از آن  
کنون کیست کز این کتاب مجید      نبوشد بسی پنندهای مفید

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۲۲)

و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده ایم پس آیا پندگیرنده ای هست  
به قرآن بگفتیم صحبت روان      که مردم نبوشند پندش به جان  
کنون کیست آیا که از این کتاب      بسی پند گیرد به راه صواب

لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۳۲)

و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کردیم پس آیا پندگیرنده ای هست.



۱. سوره قمر، ترجمه آیات ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰ که متن آیه عیناً تکرار می‌شود.

ناصر صبا

چه آسان نمودیم قرآن بیان      که مردم بگیرند پندی از آن  
کنون کیست کان را بگیرد بگوش      نبوشد همه پندهایش به هوش

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۴۰)

و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کردیم پس آیا پندگیرنده ای هست.  
به قرآن چه آسان بود هر کلام      که مردم بفهمند پندش تمام  
نیوشنده این سخن حال کیست      که منظور قرآن بفهمد که چیست

در آیه ۴۳ در مقام نتیجه‌گیری از داستان اقوام پیشین که ذکر می‌کند،  
می‌فرماید:

أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳)

آیا کافران شما از اینان [که برشمردیم] برترند یا شما را در نوشته‌ها [ی  
آسمانی] خط امانی است.

شما مکیان کاین زمان کافرید      که ایمان به رب و نبی ناورید  
مگر که از اقوام زین پیشتر      شما را تمکن بود بیشتر  
مگر از عذاب خدای جهان      شما را رسیدست خط امان

سوره با این کلام پایان می‌یابد که:

(به درستی پرهیزگاران در میان باغ‌ها و نهرها، در جایگاه صدق نزد  
فرمانروایی توانايند).<sup>۱</sup>

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ (۵۴)



بلی صالحان الهی سرشت      گزینند مأمن به باغ بهشت  
بگردند داخل به باغ جنان      که جاری در آن است نهری روان

در حقیقت مردم پرهیزگار در میان باغها و نهرها در قرارگاه صدق نزد پادشاهی توانایند.

فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵)

در آن جایگاهی که صدق و صفاست      مکانی که نزدیک یکتا خداست  
به عزّی بلند و به قُربی تمام      تنعم نمایند در آن مقام

**مدیثی از پیامبر (ص) در مورد فضیلت سوره اقلاص (سوره قل هوالله امد):**

آیا کسی از شما هست که نتواند یک سوم قرآن را در شب بخواند؟ یکی از حاضران عرض کرد: ای رسول خدا! چه کسی توانایی این کار را دارد؟ پیامبر فرمودند: سوره قل هوالله امد را بخوانید.

در مدیثی دیگر از آن مضرت آمده است: کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، فواید سوره قل هوالله امد را بعد از هر نماز ترک نکند، چرا که هر کس آن را بخواند، خداوند خیر دنیا و آخرت را برای او جمع می‌کند و فودش و پدر و مادر و فرزندش را می‌آمرزد.

از روایات دیگری استفاده می‌شود که فواید این سوره هنگام ورود به خانه، روزی را فراوان و فقر را دور می‌کند.

(المیزان، ج ۲۰، ص ۱۴۵۴)



## ابرهه و فیل

\* آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ      دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند

(خاقانی)

\* حق کرد خلیل را اشارت      تا کرد بنا بسان کعبه

گر خصم به کین تو کشد دست      چون ابرهه بر زیان کعبه

زاقبال تو سنگسار گردد      چون پیل زیان‌رسان کعبه

(خاقانی)

\* برخلاف عادت اصحاب فیل است ای عجب      بر سر مرغان کعبه سنگ‌باران آمده

(خاقانی)

### خداوند در سوره فیل آیات ۱ تا ۵ می‌فرماید:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ (۱) اَلَمْ  
یَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِیْ تَضْلِیْلِ (۲) وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْرًا اَبَابِیْلَ (۳) تَرْمِیْهِمْ  
بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّیْلِ (۴) فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّاكُوْلٍ (۵)

سراغاز گفتار نام خداست      که رحمتگر و مهربان خلق راست

ندیدی تو آیا که ربّ جلیل      چه آورد بر روز اصحاب فیل

نه تدبیر ایشان بدادی بر آب      که کعبه ز کعبه نگردد خراب؟

ابا بیل مرغان فرستادشان (۳)      بدان سنگ سجیل آزرده‌شان (۴)



بدنهایشان خُرد آنسان نمود که حیوان الف زیر دندان نمود(۵)<sup>۱</sup>

### شرح ماجرا

امپراطوری روم، یکی از دو ابرقدرت آن دوران بود. پادشاه حبشه از دست‌نشانندگان امپراطوری روم بود و ابرهه از طرف پادشاه حبشه، فرماندار یمن و مجری سیاست‌های روم در یمن و شبه‌جزیره بود که یکی از پادشاهان ستمگر سرزمین حبشه بوده است. او شنیده بود که پیروان حضرت ابراهیم(ع) خانه ای به نام کعبه دارند. آن را خانه خدا می‌دانند. برایشان بسیار مقدس است و گرد آن می‌چرخند و خدا را عبادت می‌کنند.

ابرهه دوست نداشت که چنین خانه ای وجود داشته باشد. به همین خاطر دستور داد معبدی بسازند تا مردم به جای کعبه به این معبد بروند و در آن جا عبادت کنند. اما کسی به معبد ابرهه توجه نکرد و برای عبادت به آن جا نرفت، از این رو معبد جدید متروک و بدون زائر ماند.

ابرهه چون وضع را چنین دید، تصمیم گرفت کعبه را ویران کند تا پیروان ابراهیم(ع) و خداپرستان جایی برای عبادت نداشته باشند و ناچار به معبد او بروند.

ابرهه سپاهی بسیار قدرتمند و بی‌مانند داشت. در ارتش ابرهه تعداد زیادی فیل سرکش و قوی وجود داشت که یکی از آن‌ها از بقیه قوی‌تر و درشت اندام‌تر بود. ابرهه به سپاه خود دستور آماده باش داد. سپاه ابرهه به طرف مکه حرکت کرد تا کعبه یعنی خانه خدا را ویران سازد.



ناصر صبا

در بین راه، سپاه ابرهه چندین بار مورد حمله قرار گرفت، ولی ابرهه آن‌ها را به سختی شکست داد تا این که به نزدیکی شهر مقدس مکه رسید.

مردم مکه فهمیدند که نمی‌توانند در برابر سپاه قدرتمند ابرهه مقاومت کنند، از این رو دست دعا به طرف خداوند بزرگ دراز کردند و از او خواستند که خانه مقدس خود را در برابر این سپاه زور حفظ کند.

عاقبت، صبح روز حمله رسید. ابرهه دستور داد فیل‌ها به حرکت درآیند و پیشروی کنند. اما فیل‌ها قدم از دم برنداشتند. آن‌ها را با تازیانه زدند، ولی همچنان بی حرکت ماندند. خواست خدا این بود که فیل‌ها در جای خود تکان نخورند و آن‌ها تکان نخوردند.

بیشتر از چند دقیقه از فرمان ابرهه نگذشته بود که دسته بزرگی از پرندگان کوچک بالای سر سپاه ابرهه به پرواز درآمدند. این پرنده‌ها که ابابیل نام دارند، سنگ‌هایی به منقار گرفته بودند. آن‌ها با همین سنگ‌ها به سپاه ابرهه حمله کردند.

پرنده‌های کوچک سنگ‌ها را بر سر سپاهیان ابرهه انداختند و با این کار آن‌ها را کشتند و سپاه ابرهه را درهم شکستند و قدرت ابرهه را از بین بردند. فیل‌ها که وضع را چنین دیدند، پا به فرار گذاشتند و از آن‌جا گریختند... و این چنین بود که خدای بزرگ خانه مقدس خودش را در برابر حمله دشمنان حفظ کرد. در همین سال که مردم آن را عام‌الفیل نامیدند، رسول خدا (ص) متولد شد و آن حضرت چهل سال پس از عام‌الفیل، به رسالت مبعوث گردید. داستان اصحاب فیل و دفاع خداوند از کعبه و بیت‌الله، از معجزات بزرگ الهی است که در تاریخ ثبت است و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند.





## قصه زنده کردن مرغان

چار وصف است این بشر را دل فشار  
تو خلیل وقتی ای خورشید هُش  
زانکه هر مرغی از اینها زاغ و ش  
چار وصف تن چو مرغان خلیل  
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد  
کل تویی و جملگان اجزای تو  
از تو عالم روح‌زاری می‌شود  
زانکه این تن شد مقام چار خو  
خلق را گر زندگی خواهی اَبَد  
بازشان زنده کن از نوع دگر  
چار مرغ معنوی راهزن  
چون امیر جمله دل‌ها شوی  
سر بُر این چار مرغ زنده را  
بطو طاوس است و زاغست و خروس  
بط حرصست و خروس آن شهوتست  
منیتش آنکه بُود امیدساز  
بط حرص آمد که نوکش در زمین  
یک زمان نَبود معطل آن گلو  
چار میخ عقل گشته این چهار  
این چهار اطیبار رهنز را بکش  
هست عقل عاقلان را دیده کش  
بسمل ایشان دهد جان را سبیل  
سر بُرشان تا رهد پاها زسد  
برگشا که هست پاشان پای تو  
پشت صد لشکر سواری می‌شود  
نامشان شد چارمرغ فتنه جو  
سر بُر زین چار مرغ شوم بد  
که نباشد بعد از آن زیشان ضرر  
کرده‌اند اندر دل خلقان وطن  
اندین دوران خلیفه حق تویی  
سرمدی کن عمر ناپاینده را  
این مثال چار خلق اندر نفوس  
جاه چون طاوس و زاغ امنیت است  
طامع تأیید یا عمر دراز  
در تر و در خشک می‌جوید زمین  
نشود از حکم جز امر کلووا...  
(مولوی)



ناصر صبا

قرآن کریم برای تعمیق ایمان به معاد و باور قلبی به روز بازپسین در آیات مختلف صحنه‌های گوناگونی را پیش روی انسان می‌نهد.

در سوره بقره آیه ۲۶۰ می‌فرماید:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

ابراهیم گفت: ای پروردگار من! به من بنمای که مردگان را چگونه زنده می‌سازی؟ گفت: آیا هنوز ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: بلی. ولیکن می‌خواهم که دلم آرام گیرد.

گفت: چهار پرنده بگیر و گوشت آنها را به هم بیامیز و هر جزیی از آنها را به کوهی بنه، پس آنها را فرا خوان. شتابان نزد تو می‌آیند. و بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به تمام حقایق آگاهست.

به یاد آر آنکه که گفستی خلیل	که ای کردگار بزرگ و جلیل
به من کن نمایان تو آسرار و راز	که چون مردگان را کُنی زنده باز؟
خدا گفت باور نداری مگر؟	بگفتا یقین دارم ای دادگر
ولی مطمئن‌تر کنم بیش‌تر	به قلبم ببخشای نوری دیگر
خداوند گفتا که مرغی چهار	به هم اندر آمیز به نزدت بدار
تو هر قسمتی را به کوهی جدا	گذار و بر آنها همی زن ندا
تکه سوی تو آیند وانگه بدان	عزیز و حکیم است ربّ جهان <sup>۱</sup>



## عبرتی از عاقبت انحراف اقتصادی قوم شعیب نبی علیه‌السلام

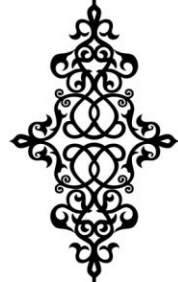
شعیب نبی از سلسله انبیای ابراهیمی و از سلاله حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) شمرده می‌شود. ایشان پس از هود، صالح و لوط به رسالت برگزیده و به تصریح قرآن در شهر مَدَیْنُ مُسْتَقَرُّ شَد و بر قوم مدین نبوت کرد. در قرآن از قوم دیگری به نام أَصْحَابُ الْأُيُكَةِ برای شعیب نبی صحبت به میان آمده است که برخی معتقدند همان اهل مَدَیْنُ هستند. برخی محققان این شهر را جزو شهرهای شام به حساب آورده و احتمال داده اند امروزه شهر «معان» کشور اردن باشد. در هر صورت نام این شهر در ۱۰ جای قرآن و داستان شعیب نبی حداقل در ۴۰ آیه و پنج سوره ذکر شده است و این نشان از اهمیت درس‌های نهفته در قوم شعیب نبی است.

### توصیه‌های شعیب به قوم

بر اساس آیات قرآن، قوم شعیب اهل گران‌فروشی بودند و نیز کم‌فروشی می‌کردند. شعیب آنان را نصیحت می‌کرد، اما فقط تعداد اندکی از مردم به او ایمان آوردند و با وجود هشدارهایی که ایشان به مردم نسبت به عذاب خدا می‌داد، هیچ‌گاه از کار خود دست نکشیدند و در نهایت دچار عذاب الهی شدند.

در آیه ۸۵ سوره اعراف خداوند می‌فرماید

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ  
قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ



ناصر صبا

أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ و به سوی [مردم] مَدْيَنُ، برادرشان شعیب را [فرستادیم]؛ گفت «ای قوم من، خدا را بپرستید که برای شما هیچ معبودی جز او نیست. در حقیقت، شما را از جانب پروردگارتان بُرهانی روشن آمده است. پس پیمانۀ و ترازو را تمام نهدید، و اموال مردم را کم ندهید، و در زمین، پس از اصلاح آن فساد مکنید. این [رهنمودها] اگر مؤمنید برای شما بهتر است.

فرستاد بر قوم مَدْيَنُ شعیب	مگر برزُداید از آن قوم عیب
بگفتا پرستید، پروردگار	شما را نباشد جز او کردگار
کنون حجت و آشکارا دلیل	فرود آمد از سوی ربّ جلیل
دگر کم فروشیتان ترک باد	بسنجید با کیل و میزان و داد
به روی زمین و میان بلاد	مبادا بورزید فسق و فساد
به منظور اصلاح از آسمان	قوانین فرستاده شد این زمان
همانا بُود نیکتر این عمل	اگر مؤمنانید دور از دغل <sup>۱</sup>

بر اساس این آیه، شعیب علیه السلام حداقل ۴ توصیه نسبت به قوم خود دارد که عبارتند از **عبودیت خدا، ادای حق پیمانۀ و وزن، عدم کم فروشی و پرهیز از فسادانگیزی در زمین.**

نزدیک به این مضمون در جای جای آیات مربوط به قوم شعیب آمده است. همچنان که خداوند در بخشی از آیات سوره شعراء به برخی توصیه‌های شعیب نسبت به قومش اشاره می‌کند و از قول این رسول



بزرگوار می‌فرماید: **أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ** (پیمانانه را تمام دهید و از کم‌فروشان نباشد)؛ **وَ زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ** (و با ترازوی درست و باقوام بسنجید) **وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ** (و از ارزش اموال مردم نگاهید و در زمین سر به فساد برندارید) **وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأُولَى** (و از آن کس که شما و خلق [انبوه] گذشته را آفریده است پروا کنید).<sup>۱</sup>

بناشید ای مردمان کم‌فروش	بسنجید با کیل و میزان به هوش
بسنجید با کیل و میزان درست	بناشید در این عمل هیچ سُست
به مردم به میزان فروشید چیز	از آن کم مسازید خود یک پشیز
نخیزید روی زمین بر فساد	نسازید با گفته حق عناد
بترسید آری ز یکتا خدا	که پیشینیان آفرید و شما <sup>۲</sup>

### پاسخ قوم به شعیب نبی(ع)

پاسخی که شعیب نبی از قوم خویش دریافت می‌کرد، همانند سایر اقوام انبیا، بسیار زننده و سبب خشم خداوند بود؛ مثلاً در ادامه آیات سوره شعراء پس از توصیه‌های دلسوزانه پیامبر خویش به او نسبت سحرشدن و دروغ‌گویی داده و گفتند: **قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ؛ وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ إِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ؛** تو مورد سحر واقع شدی و ما تو را بشری مثل خود می‌دانیم و گمان می‌کنیم از دروغ‌گویان هستی».<sup>۳</sup>

۱. سوره شعراء آیات ۱۸۱ تا ۱۸۴

۲. ترجمه منظوم امید مجد

۳. سوره شعراء آیات ۱۸۵ و ۱۸۶



ناصر صبا

به پاسخ بگفتند کفار دین تو با سحر گردیده‌ای همنشین  
مگر کیستی تو بجز یک بشر مزیت چه داری به ما تو مگر  
به چشمان مایی تو ناراستگو سزد گر بگردیم با تو عدو<sup>۱</sup>

و عجیب‌تر اینکه از او درخواست می‌کردند اگر صدق در گفتار و رفتارت  
داری، عذابی برای ما از آسمان بفرست فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِن  
كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.<sup>۲</sup>  
فرود آر یک قطعه از آسمان اگر راستگوئی تو اندر بیان<sup>۳</sup>

اما در این بین بزرگان قوم شعیب نیز با مردم علیه ایشان همداستان  
شده بودند. آنها که تاب ترک عادات خود در گرفتن ربا از مردم و یا سایر  
سنت‌های ناپسند خود را نداشتند، تکبر کرده با ایشان و مؤمنان به او به  
تقابل پرداختند، در این باره خداوند در آیه ۸۸ سوره اعراف می‌فرماید «قَالَ  
الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ  
مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ؛ سران قومش که  
تکبر می‌ورزیدند، گفتند: «ای شعیب، یا تو و کسانی را که با تو ایمان  
آورده‌اند، از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد، یا به عادات ما برگردید.»

ز قوم شعیب عده‌ای نابکار نبردند فرمان ز پروردگار  
بگفتند سازیم حقاً برون تو و هر که یار تو باشد کنون

۱. ترجمه منظوم امید مجد

۲. سوره شعراء آیه ۱۸۷

۳. ترجمه منظوم امید مجد



مگر آنکه جوئید آیین ما      همی بازگردید بر دین ما  
پس آنکه شعیب نبی در جواب      چنین راند بر قوم کافر خطاب  
محالست از ما که دین خدا      به هرزه نماییم آسان رها<sup>۱</sup>

و یا در جای دیگر درباره عدم تمایل به درک سنت‌های پیشین خود گفتند «ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور می‌دهد که آنچه را پدران ما می‌پرستیده‌اند رها کنیم، یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم؟ راستی که تو بردبار فرزانه‌ای؛ قالوا یا شُعَيْبُ أَمْ لَئِنَّا لَنَنْتَرُكَ أَنْ تَنْتَرِكَ مَا يُعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ».

در نهایت حضرت شعیب(ع) پس از نصایح فراوانی که نسبت به قوم خود داشت، از آنها رویگردان شد. خداوند در این باره می‌فرماید «فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ؛ پس [شعیب] از ایشان روی برتافت و گفت: «ای قوم من، به راستی که پیام‌های پروردگارم را به شما رساندم و پندتان دادم؛ دیگر چگونه بر گروهی که کافرند دریغ بخورم؟»<sup>۲</sup>

شعیب پیمبر بتابید روی      از آن قوم نامؤمن کفر خوی  
بگفتا که ای قوم من بر شما      رساندم پیامی ز یکتا خدا  
دمادم بگفتم بس اندرز و پند      مگر گفته‌ام را نیوشید چند  
کنون پس چرا من تأسف برم      به فرجام این کافران غم خورم<sup>۳</sup>

۱. ترجمه منظوم امید مجد

۲. سوره اعراف آیه ۹۳

۳. ترجمه منظوم امید مجد



## عاقبت قوم شعیب

در نهایت خداوند مهلتش را از آنها برداشت و گرفتار عذابشان کرد. در آیات متعددی درباره عذاب این قوم صحبت شده است از جمله آنکه در آیه ۹۴ و ۹۵ سوره هود می‌خوانیم «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۹۴)»

و زمانی که فرمان ما آمد، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند، صیحه‌ای [مرگبار] فرو گرفت، و در خانه‌هایشان از پا درآمدند.»

چو قهر خداوند آمد فرا	بشد جلوه‌گر خشم یکتا خدا
شعیب و همه مومنان را دگر	به رحمت رهاوندیم از آن خطر
گرفتی همه ظالمان را فرا	یکی صیحه قهر و خشم خدا
که چون صبح آمد در آن شهر و خاک	بگشتند مردم سراسر هلاک

لَمَّا ن لَمْ يَغْنُوا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا الْمَدِينِ كَمَا بَعْدَتْ تَمُودُ (۹۵)

چنان محوگشتند و نابود و نیست	که گویی که هرگز نکردند زیست
بلی اهل مدین چو قوم تمود	ز فرط خطا و گناهی که بود
ز لطف الهی بگشتند دور	که یزدان بر آن‌ها نباشد غفور





## ماجرای اصحاب کهف

- \* با بدان یار گشت همسر لوط  
خان‌دان نبوتش گم شد  
سگ اصحاب کهف روزی چند  
پی نیکان گرفت و مردم شد  
(سعدی)
- \* ترا من چون سگ اصحاب کهفم  
که تا هستم برین درگاه وقفم  
(الهی نامه)
- \* لطف او چون در آمد اندر کار  
سگ اصحاب کهف بر در غار  
(سنائی)
- \* همچو آن اصحاب کهف از باغ جود  
می‌چرم ز ایقاظ نی «بَلْ هُمْ وَفُود»  
خفته باشم بر یمین یا بر یشار  
برنگردم جز چو گو بی اختیار  
هم به تقلیب تو تا ذات الیمین  
پا سوی ذات الشمال ای ربّ دین  
(خاقانی)

داستان عده‌ای از افراد با بصیرت که از ظلم حاکم زمان خود به غاری در کوه پناه می‌برند و پس از خوابی ۳۰۹ ساله دوباره بیدار می‌شوند و به شهر باز می‌گردند، در حالی که اوضاع عوض شده است و خود از این موضوع بی‌خبرند.

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (۹)

تو آیا گمان می‌کنی ای سلیم که قصه است اصحاب کهف و رقیم  
ولی ماجرائیست بس آشکار خبر زان بدادست پروردگار



ناصر صبا

خداوند در آیه ۹ تا ۲۶ سوره کهف، ماجرای اصحاب کهف

را چنین بیان فرمودند:

إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا  
مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (۱۰)

پس آنکه که گشتند پنهان به غار	جوانان مؤمن به پروردگار
بگفتند پروردگار را کنون	به ما رحمت آور به لطفی فزون
دگر کار ما را به سامان رسان	مصون دارمان از گزند کسان

فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱)

چو توصیف کردند خود شرح حال	خداوند میراندشان چند سال
که بر گوش آنها خود از خاموشی	خداوند زد پرده بیهوشی

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِئُوا أَمَدًا (۱۲)

بگشتند بیدار زان پس ز خواب	همه فارغ از آن همه شور و تاب
که معلوم گردد کز آن دو گروه	که بودند در محنت و در ستوه

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ  
هُدًى (۱۳)

کنون کامل آن ماجرا را درست	بگوییم بر تو ز روز نخست
که بودند آزاده مردان راد	بگشتند مؤمن به یزدان داد
به نور هدایت به ایمانشان	دمادم بیفزود یزدانشان



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوكَ مِنْ دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا (۱۴)

به دل‌هایشان مهر پروردگار  
چو از مهر یزدان بپا خواستند  
که یزدان ما هست ربّ جهان  
بجز او نخوانیم کس را خدا  
نمودیم خود محکم و استوار  
زبان را بدین گفته آراستند  
بُود مالک این زمین، و آسمان  
جز این گر بگوییم باشد خطا

هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (۱۵)

کنون قوم ما غرق اندر گناه  
ندارند هرگز دلیلی درست  
چه ظلمی ست بدتر از این افترا  
که بندگان ایشان به یکتا خدا  
بگیرند معبود غیر از اله  
بر اثبات این خام گفتار سست

وَإِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا (۱۶)

پس اصحاب کهف آن زمان در خطر  
که چون دور گشتند زین مشرکین  
بباید گریزید در کوه و غار  
که از رحمت خویش پروردگار  
به صحبت بگفتند با همدگر  
ز باطل خدایان و آیین و دین  
بمانید از شرّشان برکنار  
شما را گشایش ببخشد به کار

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لِيَهْدِيَ



ناصر صبا

اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا (۱۷)

گریزید در کنج غاری پناه که خورشید آنجا نمی‌یافت راه  
به هنگام مشرق بُدی سمت راست به مغرب ز چپ نور خود را بکاست  
بدینسان نبودند از آفتاب به لطف خداوند در رنج و تاب  
چنین ماجرا ز آیه‌های خداست هدایت کند هر کسی را که خواست  
کسی را که گمراه کند کردگار نیابد دگر رهنمایی و یار

وَتَحْسِبُهُمْ أَيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَتُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ  
بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلَّمْتَهُمْ  
رُعبًا (۱۸)

تو پنداشتی خود بُندی بهوش ولی رفته در خواب سنگین خموش  
چپ و راست گرداندشان لطف دوست نگهبان هر مومنی آخر اوست  
به درگاه آن غار یک سگ نشست بگسترده روی زمین هر دو دست  
اگر داشت از حال آنها خبر بترسید، و زانجا نمودی گذر

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا  
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى  
الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ  
بِكُمْ أَحَدًا (۱۹)

دگر باره از خواب برخواستند به صحبت نشستند و غم کاستند  
بپرسید یک تن، چه مدت درنگ نمودیم در غار و در بین سنگ  
یکی گفت یک روز یا نیم روز که مقدار آن را ندانم هنوز



یکی گفت داناترستی خدا      چه مدت بخفتیم در غار، ما  
کنون هر کسی سیم خود را دهد      که یکتن سوی شهر گامی نهد  
بیند چه پاکست بهر غذا      که آنرا مهیا کند بهر ما  
خود آهسته باید رَوَد او بسی      مبادا شما را شناسد کسی

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا  
أَبَدًا (۲۰)

گر اینجا بر آنان شود آشکار      بگیرند و سازندتان سنگسار  
به اجبار در دین خود آورند      که این قوم دون سخت ناباورند  
هرآنچه که پیش آید از این دو کار      نخواهیم گشتن دگر رستگار

وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا  
إِذِ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ  
الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا (۲۱)

ز احوال اصحاب کهف این زمان      نمودیم آگاه خلق جهان  
بدانند تا وعده کردگار      بحق است و آید زمان شمار  
ز ره می‌رسد سخت روز جزا      چنان محشر ترس گردد پیا  
دهد فیصله ما به الاختلاف      هرآن کار کان بوده خود برخلاف  
چو بر مردمان شد سخن آشکار      که یاران کهفند پنهان به غار  
گروهی بگفتند باید که ما      بسازیم بر گرد ایشان بنا  
به احوالشان هست آگه خدا      به آنچه نمودند آنان روا  
بگفتند آنگاه جمعی دگر      که بر آنکسان یافتندی ظفر



ناصر صبا

که برگرد آنان نمایم ما یکی مسجد خوب و نیکو بنا

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا  
بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَتَأْمِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ  
إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفِثِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (٢٢)

گروهی بگویند اندر خبر سگی هم که می‌بود همراه و یار  
چهارم نفر بود اندر شمار گروهی بگویند اندر سخن  
که تعداد آنها بود پنج تن ششم شخص آن سگ بُدی در حضور  
که بودند آنان به تعداد هفت بگویند جمعی بشرحی که رفت  
همی بود، خود همره هشتمین سگی هم که می‌بود آنجا قرین  
همی هست آگاه‌تر از شما بگو خود به تعداد آنها خدا  
به تعداد آنها ببرند پی بجز عده‌ای کم که از وحی وی  
ندارد از این راز هرگز خبر نبودست آگاه شخصی دگر  
سکوت تو اولی‌ست اندر عمل مبادا در این بحث سازی جدل

وَلَا تَقُولَنَّ لِيْءِ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا (٢٣)

مگو هیچ‌گه وقت گفت و شنود که این کار فردا بخواهم نمود

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ  
مِنْ هَذَا رَشَدًا (٢٤)

مگر آنکه گوئی چو خواهد خدا همانا نمایم چنین کار را



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فراش مکن لحظه‌ای یاد او      به دیگر کسان نیز این را بگو  
که امید دارم که یزدان من      مرا سازد آگاهتر زین سخن  
در این ماجرای که گفت این چنین      هدایت نماید به بهتر از این

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (۲۵)  
در آن غار پنهان بدان وصف حال      بماندند خود سیصد و نه سال

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَأَسْمِعُ مَا لَهُمْ  
مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (۲۶)

بگو خود به مقدار و مدت زمان      که آنان بخفتند در آن مکان  
هماناست آگاه‌تر کردگار      به هر چیز داناست پروردگار  
بداند همه رازهای نهان      که روی زمین است یا آسمان  
که بسیار داناست پروردگار      نبوشنده بر هر سخن کردگار  
که بر مردمان جز خدا هیچکس      نگهبان نبودست او هست و بس<sup>۱</sup>

### ملاحظه:

بنابر گفته‌های مفسران، قرآن حدود ۲۶۰ داستان در دل خودش دارد که به تفصیل یا ایجاز، وقایع تاریخی مختلفی را در عین شیوایی برای ما روایت می‌کند.

اگر ما به این قصه‌ها و حکایات قرآنی نیک بنگریم، متوجه می‌شویم که

۱. ترجمه منظوم امید مجد



ناصر صبا

قصه‌ها در این کتاب مقدس به شکلی بلیغ، مفاهیم را می‌رسانند که این بر پایه ویژگی‌های خاصی است که این قصه‌ها از آن برخوردار هستند. ویژگی‌هایی که به شکل اعجاز‌آمیزی ماهرانه و هنرمندانه با محتوای قصه‌ها عجین گشته است.

قرآن کریم سرگذشت فراوانی را از انبیا و اقوام گذشته آورده که همگی بیان‌کننده وقایع و حقایقی است که در گذشته اتفاق افتاده است. و قرآن نیز آن را بدون کم و کاست ذکر کرده است، چنان‌که درباره سرگذشت اصحاب کهف در آیه ۱۳ این سوره مبارکه می‌فرماید: «ما سرگذشت اصحاب کهف را به طور حقیقی و واقعی برای تو گزارش می‌کنیم. آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت و رستگاری‌شان افزودیم.»

این تعبیر نشان می‌دهد که هم اصل ماجرا حقیقت دارد و به وقوع پیوسته است و هم نقل بر پایه تخیل نیست. پس نقل و منقول هر دو حقدند، بنابراین یکی از ویژگی‌های مهم داستان‌های قرآنی، حقیقی بودن خود آنها و نتیجه‌شان است و چون قرآن حقیقت محض است، نحوه بیان‌ش نیز حق است و ذهن مخاطب را به باطل و انحراف نمی‌کشاند و هرگز خیال را به جای واقعیت بازگو نمی‌کند و مطلب تخیلی را تحقیقی نمی‌کند.

لازم به یادآوری است که قرآن در بیان یک داستان، تمام مطلب را یک‌جا نمی‌گوید بلکه هر قسمتی از آن را به مناسبتی در جایی می‌آورد و این خواننده است که بایستی آن را به هم مرتبط سازد. مثلاً سرگذشت قوم بنی‌اسرائیل در بیش از ۲۰ سوره بیان شده که در سرتاسر قرآن پراکنده





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

است و به هیچ‌وجه ترتیب زمانی در آن رعایت نشده است. این پراکندگی در واقع عمومی است و بخشی از هدف قرآن را در راستای بیان قصه‌ها تأمین می‌کند. بنابراین خداوند هدایت و تربیت انسان‌ها را اغلب در پناه قصه دنبال می‌کند و در هر مناسبتی قسمتی از داستان را بیان می‌کند. می‌توان گفت که داستان‌گویی قرآن پراکنده، اما زنده، پویا، هدف‌دار، بیدارکننده، عبرت‌انگیز و سوق‌دهنده انسان در مسیر تعالی و هدایت است.

به‌طور کلی باید گفت هدف قصه‌های قرآن جدا از اهداف کلی قرآن نیست و روشن است که هدف اصلی در قرآن چیزی جز «هدایت» نیست. اساساً همهٔ شریان‌های آیات قرآن به قلب هدایت می‌انجامد و هیچ نکته، مثال، قصه و حادثه‌ای در قرآن نیست که بی‌نتیجه و بی‌هدف طرح شده باشد.

اصولاً برخورد قرآن با حوادث‌های زمان‌های گذشته، برخوردی انتخابی و گزینشی است. آنچه را بیان می‌کند که حاصل پیام دین و دربردارنده یک موعظه، هدایت، عبرت و ارشاد باشد.

علامه طباطبایی رحمت‌الله علیه در توضیح این مطلب می‌فرماید: «روش کلام خدای تعالی در آن‌جا که قصه‌ها را می‌سراید، بر این است که به مختاراتی و نکات برجسته و مهمی که در ایفای غرض موثر است، اکتفا می‌کند و به خرده‌ریزهای داستان نمی‌پردازد. جهتش هم خیلی روشن است، چون قرآن کریم کتاب تاریخ و داستان‌سرایی نیست بلکه کتاب هدایت است.»



## یونس در شکم ماهی

\* اندر شکم ماهی دم با که زند یونس؟ جز او کی بُود مونس در نیمه‌شب تاری

(مولوی)

\* به یونس آشنایی داده در راه که تا رفته به دریا آشنا خواه

(مولوی)

\* چونکه یونس جرعه‌ای زان جام یافت در درون ماهی او آرام یافت

(مولوی)

\* ماهی نهنگ‌وار به حلقش فرو برد چون یونسش دوباره به صحرا برافکند

(خاقانی)

\* یوسنان تنت را خلعت نمی‌بخشی مبخش یوسفان دینت را در چاه و در زندان مکن

(سنایی)

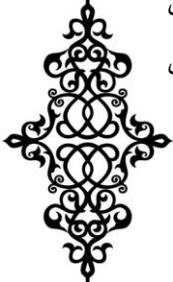
\* یونس دیدم نشسته بر لب دریای عشق گفتمش چو نی، جوابم داد بر قانون خویش

\* گفت بودم اندرین دریا خدای ماهی پس چو حرفنون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش

(مولوی)

داستان حضرت یونس که از قوم نافرمان خود قهر کرد و درخواست عذاب نمود، در سوره صافات آیات ۱۳۹ تا ۱۴۸ آمده است.

وقتی سوار کشتی شد در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی آمد، او را به حکم قرعه نزد نهنگ انداختند و نهنگ یونس را بلعید و کشتی نجات یافت. آن‌گاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه‌روز نگه داشت و



مَثَلَهَا وَ قِصَّةَهَا قِرْآئِي

حفظ کرد تا یونس علیه‌السلام فهمید که این جریان بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرده است.

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۹)

نبی بود یونس ز پروردگار فرستاد او را خداوندگار

إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰)

چو بر قوم خود داد قول عذاب به کشتی نشستی به دریای آب

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ (۱۴۱)

کشیدند خود قرعه‌ای آن زمان که شخص خطاکار گردد عیان

فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ (۱۴۲)

چو ماهی دریا ببردش فرو خلائق ملامت بکردند او

فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۱۴۳)

بپرداخت یونس به تسبیح رب وگر خود نمی‌کرد حق را طلب

لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴)

همه عمر در بطن ماهی‌یم به اندوه می‌زیست با رنج و غم

فَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ (۱۴۵)

به خشکی فکندیم او را سپس غمین بود و بیمار و بی‌یار و کس



ناصر صبا

وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (۱۴۶)

در آن خشک صحرا فقط بهر او برویاند ایزد درخت کدو

وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (۱۴۷)

دگر باره بر ملتی صد هزار پیمبر بگردید از کردگار

فَأَمَّنُوا فَمَرَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ (۱۴۸)

چون آن قوم گشتند مؤمن به او گشادیم درهای نعمت نکو  
که تا روز معلوم، از آن نَعْمُ بسی استفاده نمایند هم

پیامبر اکرم (ص) فرمود:

کسی که ربا بفورد، خداوند شکمش را به همان اندازه که ربا فورده است، از آتش جهنم پر می‌کند و اگر از ربا مالی به دست آورد، خدا هیچ عملی را از او نمی‌پذیرد و همواره در لعنت خدا و فرشتگان خداست تا وقتی که با او قیراطی از ربا باشد.

(سفینة البحار، ج ۳، ص ۲۹۶)



## سیری در آیه ۹۸ سوره یونس

همانگونه که پیشتر اشاره شد حضرت یونس از پیامبران الهی است که خداوند وی را به سوی قومش که جمعیتی بیش از یکصد هزار نفر بودند فرستاد.

یونس پیامبر، آنان را به سوی خدا فرا خواند، اما جز رد و تکذیب، جوابی به او ندادند. سرانجام مقدمات عذابی که یونس بدان تهدیدشان کرده بودند آشکار شد و آن حضرت از میان قوم بیرون رفت.

همین که عذاب نزدیک شد، در فرصت اندکی که باقی بود، همگی به خدا ایمان آوردند و توبه کردند. پس خداوند ایمان و توبه آنان را پذیرفت و عذابی را که در دنیا خوارشان می‌ساخت از ایشان برداشت و تا مدتی که اجل طبیعی آنان بود از زندگی برخوردارشان فرمود.<sup>۱</sup>

خداوند در آیه ۹۸ سوره یونس می‌فرماید:

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ

«چرا هیچ شهری نبود که (اهل آن) ایمان بیاورد و ایمانش به حالش سود بخشد، مگر قوم یونس که وقتی در آخرین فرصت ایمان آوردند، عذاب و ذلت در زندگی دنیا را از آنان برطرف کردیم، و تا



چندی آنان را برخوردار ساختیم).

این آیه در مقام بیان این مطلب است که اقوام گذشته که دعوت پیامبران خویش را نادیده گرفتند و از ایمان به خدا روی گردان شدند، همگی به عذاب ذلت و خواری در دنیا گرفتار شدند. در این آیه همگی توبیح می‌شوند که چرا ایمان نیاوردند، تا ایمان آنان به حالشان سود بخشد؟ با این بیان در واقع کفار و مشرکین را توبیح می‌کند که چرا رفتارشان مانند اقوام گذشته است؟ چرا ایمان نمی‌آورند و از سرگذشت پیشینیان عبرت نمی‌گیرند؟

تنها قومی که عذاب از آنان برداشته شد، قوم یونس بود که در آخرین فرصت باقی مانده در حالی که عذاب آنان بسیار نزدیک بود توبه کردند و به درگاه خدا ناله و زاری کردند و خدای مهربان توبه آنان را پذیرفت.

اشاره به داستان قوم یونس در این آیه برای آن است که عبرت و درسی باشد برای مردم در تمام زمان‌ها و مکان‌ها که تا فرصت باقی است دعوت حضرت پیامبر اکرم (ص) را لبیک گویند و به خدای واحد و رسول او و قرآن که کلام پروردگار است ایمان آورده و از کردار گذشته خود توبه کنند، چرا که معلوم نیست وقت و فرصت زیادی برای آنان باقی باشد.

قوم یونس را چو پیدا شد بلا	ابر پُر آتش جدا شد از سما
جملگان بر بام‌ها بودند شب	که پدید آمد ز بالا آن کرب
برق می‌انداخت، می‌سوزید سنگ	ابر می‌غرید، رخ می‌ریخت رنگ
چونکه یونس از میانشان رفته بود	از جهودِ حَقْدِ آن قوم عنود



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

لیک چون دیدند آثار بلا  
جملگان از بام‌ها شیب آمدند  
مادران، بچگان برون انداختند  
از نماز شام تا وقت سحر  
جملگی آوازه‌ها بگرفته شد  
بعد نومیدی و آه ناشگفت  
قصه یونس دراز است و عریض  
چون تضرع را به حق قدرهاست  
هین امید اکنون میان را چست‌بند  
با تضرع باش تا شادان شوی  
هر تضرع کان بُود با سوز و درد  
لابه کرد و اشک چشم خویش راند

در تضرع آمدند و لابه‌ها  
سر برهنه جانب صحرا شدند  
تا همه ناله و نفیر انداختند  
خاک می‌کردند بر سر آن نفر  
رحم آمد بر سر آن قوم لُد  
اندک اندک ابر واگشتن گرفت  
وقت خاکست و حدیث مستفیض  
آن بها کنجاست زاری را کجاست  
خیز ای گرینده و دائم بخند  
گریه کن تا بی‌دهان خندان شوی  
آن تضرع را اثر باشد به مرد  
رحمت آمد آن غضب را وانشانند  
(مولوی)

مضرت علی علیه‌السلام:

به راستی در قرآن شفای بزرگترین بیماری‌هاست: مَرَض  
کفر و نفاق و انصراف و گمراهی.

(نهج‌البلاغه، فطبه ۱۷۶)



## ماجرای حضرت نوح و طوفان نوح

آشنا هیچست اندر بحر روح      نیست آنجا چاره جز کشتی نوح  
این چنین فرمود آن شاه رُسل      که منم کشتی در این دریای کُل  
یا کسی کو در بصیرت‌های من      شد خلیفه‌ راستین بر جای من  
کشتی نوحیم در دریا که تا      رو نگردانی ز کشتی ای فتی  
همچو کنعان سوی هر کوهی مرو      از نبی «لا عاصم الیوم» شنو  
می‌نماید پست این کشتی ز بند      می‌نماید کوه فکرت بس بلند  
پست منگر هان وهان این پست را      بنگر آن فضل خدا پیوست را  
در بلندی کوه فکرت کم نگر      که یکی موجش کند زیر و زبر  
گر تو کنعانی نداری باورم      گر دو صد چندین نصیحت پرورم  
گوش کنعان کی پذیرد این کلام      که بر او مهر خدایی ست و ختام

مولوی

\* ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند

چون ترا نوحست کشتیان، ز طوفان غم مخور

حافظ

\* حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

حافظ





\* دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن

هر که با نوح نشنید چه غم از طوفانش

سعدی

\* عمر اگر خوش گذرد، زندگی نوح کم است

ور به ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است

حافظ

حضرت نوح علیه‌السلام همواره قوم خود را به توحید خدای سبحان و ترک شرک دعوت می‌کرد، ولی قومش جز به عناد و تکبر خود نمی‌افزودند تا آن‌که در آخر از پروردگار خود یاری طلبید. خدای تعالی وحی کرد که کشتی بساز تا این‌که آن را به اتمام رسانید و امر خدای تعالی مبنی بر نزول عذاب صادر شد. در این هنگام خدای متعال وحی فرستاد که از هر حیوان یک جفت نر و ماده سوار کشتی کند و نیز اهل خود به جز افرادی که مقدر شده بود در توفان هلاک شوند، سوار کند.

اکنون ماجرا را از زبان قرآن در آیات ۲۵ تا ۴۹ سوره هود می‌خوانیم:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۲۵)

خداوند نوح را بهر پیغمبری      به قومش فرستاد بر رهبری  
بگفتا که با حجتی آشکار      شما را بترسانیم از کردگار

أَنْ لَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶)

بجز ایزد آن واحد بی‌نیاز      مبادا به کس سجده آرید باز  
مرا ترس باشد که بعد از هلاک      عذابی بیفتد بس دردناک



ناصر صبا

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ  
إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئَارِنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ  
كَاذِبِينَ (۲۷)

بگفتند بر او بزرگان کیش نباشی تو چون ما یکی شخص بیش  
به چشمان ما هر که یار تو هست نباشد مگر شخص ناچیز و پست  
ندارید هرگز مزیت به ما که گوییم پیکری ز یکتا خدا  
گمان می‌نماییم اندر عمل شما یید ناراستگو و دغَل

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ  
فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلْ مَكُومَهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ (۲۸)

پس آن‌گاه نوح نبی لب‌گشاد به آن قوم اینگونه پاسخ بداد  
چه گوئید آیا چو با چشم خویش ببینید حجت فراروی خویش  
چو بر من بکردست یکتا خدا بسی حجت و رحمت از خود عطا  
ولیکن شما راست لطفش نهان به هر حالتی خود نگردد عیان  
چه وادار سازم شما را دگر چو جوئید نفرت از آن سر به سر

وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ  
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۲۹)

نخواهم کنون هیچ اجر از شما که اجرم بُود با یگانه خدا  
نرانم ز خود هیچ‌گه مؤمنان اگر چند باشند محتاج نان  
برآن‌هاست دیدار یزدان هدف بیابند این رتبت و این شَرَف



مَثَلُهَا وَ قِصَصُهَا قِرْآئِي

مرا هست باور که بس جاهلید شما مردمانی ز حق غافلید

وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۳۰)

بگفتا اگر من برانم ز خود کسی را که مؤمن به یزدان بشد  
چه کس می کند یاریم در حیات که از خشم ایزد بیابم نجات  
چرا پس نگیرید اندرز و پند به گفتار من تا به کی ریشخند؟

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكُ وَلَا أَقُولُ  
لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا  
لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۱)

نگویم خزاین به دست منست به گنج الهی مرا هست دست  
به دعوی نمی گویم آری ز غیب مرا اطلاعست بی شک و ریب  
نگویم ملک هستم از آسمان که همچون بشر گشته ام این زمان  
بر آن مؤمنانی که با عشق و ذوق بریزند از دیده ها اشک شوق  
نگویم نداده خدا برتری بر این مؤمنان، ز زشتی بری  
بر آنهاست داناتر ایزد بسی که آگه تر از او نباشد کسی  
کنون گر که من نیز طعنه زنم کنم جامه ای از تمسخر تنم  
ستم پیشه کردم به دور زمان شوم چون شما من هم از ظالمان

قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ  
الصَّادِقِينَ (۳۲)



ناصر صبا

بگفتند بس گفتگو رانده‌ای      چه بسیار ما را بخود خوانده‌ای  
اگر راستگویی تو اندر خطاب      سخن کم کن و پیش آور عذاب

قَالَ إِنَّمَا يَا تَيْكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳)

بگفتا چو خواهد یگانه اله      به تحقیق آن وعده آید ز راه  
ندارید آن لحظه راه گریز      ندارید هرگز توان ستیز

وَلَا يَنْفَعُكُمْ نَصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

ندارد دگر پند من هیچ سود      نخواهید گفتار من را شنود  
اگر مصلحت هست زان رهنما      که گمراه سازد جمیع شما  
نشاید که من هم از این بیشتر      دهم هر زمان پند چون پیشتر  
هماناست او، ایزد و کردگار      بدو بازگردید فرجام کار

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ

کیشند این سخن را دگر بار پیش      که گفتم سخن را تو از پیش خویش  
دهی نسبت آن به یکتا خدا      ببندی بر او بی سبب افترا

وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶)

بشد وحی بر نوح از کردگار      بر او کرد این نکته را آشکار  
که جز این گروهی که ره برده‌اند      به آئینت ایمان بیاورده‌اند



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ز قومت دگر هیچکس هیچگاه      نیارند ایمان به یکتا خدا  
تو بر کفر این مردم ناسپاس      مبادا تأسف خوری بی‌اساس

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلََّا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ  
مُغْرَقُونَ (۳۷)

کنون ساز کشتی به دستور ما      بشو سخت مشغول، نزد خدا  
تو درباره ظالمان و عدو      دگر هیچ جاننا کلامی نگو  
که باید بگردند غرقه در آب      چو بودند در جستجوی سراب

وَيَصْنَعِ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا  
مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (۳۸)

بر آن کار پرداخت با شور و تاب      ولی چون بیابان بُد آنجا نه آب  
هر آن کس که می‌دید او را به دشت      تمسخرکنان از برش می‌گذشت  
بگفتا گر امروز ما را به کار      تمسخر نمایند ای قوم خوار  
یکی روز پیش آید اندر قضا      که خندیم ما هم به کار شما

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۳۹)

بزودی بخواهید دانست باز      چه کس راست لعنت، از آن بی‌نیاز  
شود نیز مستوجب قهر حق      به دل عذابش همی مستحق

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ



ناصر صبا

وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (٤٠)

رسید آن زمانی که خود قهر ما	بر آن قوم کافر بیامد فرا
بسی آب جوشید تنوروار	چو دستور آمد ز پروردگار
پس آن گاه بر نوح یزدان بگفت	که بردار با خود زهرگونه جفت
همه اهل بیت نشان در درون	جز آنکس که او هست بی‌دین و دون
هلاکش شده ثبت اندر ازل	تحقق بیابد کنون این عمل
پس ای نوح امروز در این مکان	همه مومنان را به کشتی نشان
نبودند غیر از گروهی قلیل	که بودند مؤمن به ربّ جلیل <sup>۱</sup>

فداوند در آیات ۱۷ - ۱۸ سوره «ق» می‌فرماید:

«إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ. مَا تَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.»

«دو فرشته‌ای که دریافت کننده از طرف راست و از طرف چپ هستند، در حالی در کمین نشسته‌اند که اعمال انسان را دریافت می‌دارند، انسان هیچ سلفی تلفظ نمی‌کند مگر آنکه فرشته‌ای آن را ثبت می‌کند.»



## منازعه حضرت نوح(ع) با شیطان

از امام محمدباقر علیه‌السلام منقول است، وقتی کشتی نوح بر خشکی فرود آمد و از کشتی بیرون آمد، بر روی زمین گیاهان و درختانی کاشت. بعد از مدتی پیش درختان آمد، دید درخت انگور کنده شده است و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است و جبرئیل، نوح (ع) را مطلع ساخت که ابلیس این کار را کرده است.

نوح (ع) به شیطان گفت: چرا درخت انگور را کنیدی؟ من آن درخت را از همه درختان بیشتر دوست داشتم و به خدا سوگند تا آن درخت را نکارم و عمل نیاورم این مکان را ترک نخواهم کرد. شیطان گفت: هر وقت بکاری من آن را خواهم کند، پس برای من نصیبی در آن قرار بده تا این کار را نکنم.

نوح مقدار ثلث برای او قرار داد، او راضی نشد سپس نصف از برای او قرار کرد و او باز راضی نشد و نوح هم دیگر زیاد نکرد.

سپس جبرئیل بر نوح(ع) نازل شد و فرمود: ای پیغمبر خدا! احسان کن که نیکی کردن از توست. نوح دو ثلث را برای او قرار داد و به این سبب است وقتی که عصیر (شیره انگور) را درست کنند، باید آنقدر بجوشانند تا دو سوم (دو ثلث) آن کم شود و گرنه حلال نمی‌شود.<sup>۱</sup>



## مورچه و سلیمان

چون سلیمان را سراپرده زدند  
همزبان و محرم خود یافتند  
جمله مرغان ترک کرده جیک جیک  
همزبانی خویشی و پیوندی است  
ای بسا هندو و ترک و همزبان  
پس زبان محرمی خود دیگر است  
غیر نطق و غیر ایما و سَجَل  
جمله مرغان هر یکی اسرار خود  
با سلیمان یک به یک وا می نمود  
.....  
(مولوی)

در قصه‌های قرآن، فقط انسان‌ها، شخصیت قصه‌ها به شمار نمی‌آیند، بلکه هر جانداري که رویدادی یا سختی یا اندیشه‌ای به او نسبت داده شود، شخصیت قصه قلمداد می‌شود. از این رو علاوه بر انسان‌ها، حشرات، آبزیان، پرندگان و حیوانات نیز جزء شخصیت‌های قصه‌های قرآنی هستند.

در سوره نمل آیه ۱۶ تا ۱۹، مورچه در داستان «مور و سلیمان(ع)» افتخار سخن گفتن با سلیمان پیامبر را پیدا می‌کند.

وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (۱۶)

چو داود از این جهان رخت بست سلیمان به تخت حکومت نشست





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

به مردم بگفتا، خدای جهان      پیاموخت ما را ز مرغان زبان  
ز هرگونه نعمت بکردی عطا      همین است فضل مُبین از خدا

وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۷)

سپاه سلیمان ز هرگونه جنس      ز انواع مرغان و از جن و انس  
همه لشکریان و جمع رؤوس      نمودند پیش سلیمان جلوس

حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَّا يَخْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَّا يَشْعُرُونَ (۱۸)

برفتند و دیدند ناگاه چه؟      یکی سرزمینی پر از مورچه  
چو موری، سلیمان بدید و سپاه      بر آن فر و شوکت فتادش نگاه  
به موران بگفتا به خانه روید      مبادا که پامال انسان شوید

فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ (۱۹)

سلیمان بخندید بر حرف مور      پس آنگاه گفتا به ربّ غفور  
من و والدین مرا از کرم      بسی لطف‌ها کرده‌ای دم به دم  
کنون پس تو توفیق میدی مرا      که شکر بجا آورم ای خدا  
مرا ساز عامل بر آن راست کار      که آن را چندی تو ای کردگار  
هم از رحمت خود چو صالح عباد      مرا نیز می‌ساز نیکو و راد



ناصر صبا

در واقع رفتاری انسانی که همان سخن گفتن است به مورچه نسبت داده شده است.

**ملاحظه:** در این داستان، حضرت سلیمان علیه السلام با فهمیدن کلام آن مورچه، از شدت سرور تبسمی می کند، که خداوند رحمان تا چه حد به او نعمت ارزانی داشته است. نبوت، دانش فهم کلام پرندگان و سایر حیوانات، مُلک و سلطنت، و لشکریانی از جن و انس و پرندگان و ... بنابراین از خداوند درخواست می کند که توفیق شکر این نعمت‌ها را به او عطا کند و او را به کارهایی که مایه رضای خداوند است، موفق بدارد و او را در زمره بندگان صالح خویش داخل کند.

* ای صبا غلغل بلبل به گلستان برسان (خواجو)	قصّه مور به درگاه سلیمان برسان (خواجو)
* اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین (حافظ)	باسلیمان چون برانم من که مورم مرگبست (حافظ)
* جانم به فدای آن سلیمان (مولوی)	کو جانب مور می خرامد (مولوی)
* ما همه جسمیم بیا جان تو باش (نظامی)	ما همه موریم سلیمان تو باش (نظامی)
* نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست (حافظ)	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش (حافظ)
* همت اگر سلسله جنیان شود (وحشی)	مور تواند که سلیمان شود (وحشی)

## داستان هُدُود و سلیمان

- \* تا سلیمان گفت آن هدهد اگر هجر را عذری نگوید معتبر بکُشَمش یا خود دهم او را عذاب (مولوی)
- \* صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمانست که مژده طرب از گلشن سبا آورد (حافظ)
- \* چو هدهدی که سحرخاست بر سلیمان‌وار مُبشّر دم صبح آمد و برید صبا (خاقانی)
- \* گرسلیمان هدهدی را باز جست این‌طرفه نیست کاب‌دار و پرده‌دارش بود در راه سبا (جمال‌الدین اصفهانی)
- \* مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش‌خبر از طرفِ سبا باز آمد (حافظ)
- \* مرجبا ای هدهد هادی شده در حقیقت پیک هر وادی شده ای به سرحد سبا سیر تو خوش با سلیمان منطق‌الطیر تو خوش صاحب اسرار سلیمان آمدی از تفاخر تاجور زان آمدی دیو را در بند و زندان باز دار تا سلیمان را تو باشی رازدار دیو را وقتی که در زندان کنی با سلیمان قصد شادروان کنی (منطق‌الطیر)

خداوند در آیات ۲۰ تا ۴۴ سوره نمل می‌فرماید:

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ كَمَا كَانُوا مِنَ الْعَائِينَ (۲۰)



ناصر صبا

سلیمان ز مرغان پرسید حال      بفرمود از احوال آنان سؤال  
بگفتا که رفتست هدهد کجا      مگر غائب است او ز درگاه ما

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۱)

عذابی بزرگ است او را ز من      سرش را جدا می‌نمایم ز تن  
مگر آنکه علت کند آشکار      دلیلی بیارد بر انجام کار

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ  
يَقِينٍ (۲۲)

پس از اندکی مکث هدهد رسید      به درگاه آمد ز راهی بعید  
بگفتا مرا هست اکنون خبر      به چیزی که از آن ندیدی اثر  
ز ملک سبا دارم یک پیام      کنون گوش می‌کن زمن این کلام

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ

بدیدم زنی را به ملک سبا      در آن سرزمین بود خود پادشا  
زمام امورش همی بُد به دست      به تخت پر از شوکتی می‌نشست

وَجَدْنَاهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ  
فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ (۲۴)

بدیدم زن و نیز یاران او      فراموش کردند ربّ نکو  
بگشتند غافل ز پروردگار      پرستند خورشید را آشکار



که ابلیس اعمال زشتی که بود به چشمان ایشان مزین نمود

در این آیات، دعوت سلیمان از بلقیس ملکه سبا چنان هوشمندانه با پدیده‌ها برخورد می‌کند که از خورشیدپرستی ملکه سبا و مردمش متعجب شده و می‌اندیشد که همانا شیطان این کار زشت را در نظر آنان زیبا جلوه داده است، به عبارت دیگر، هدهد در مقام کارگزار مانند یک انسان به مافوق خود خدمت می‌کند.

### شرح ماجرا:

روزی حضرت سلیمان از سپاه پرنندگان دیدن کرد، اما هدهد را در میان آن‌ها ندید. پرسید: هدهد کجاست؟ کسی جواب نداد... حضرت سلیمان به خاطر این که هدهد بدون اجازه‌ی او غیبت کرده و به جایی رفته بود، خیلی ناراحت شد و گفت: اگر دلیل قابل قبولی برای غایب بودنش نداشته باشد، او را مجازات خواهم کرد.

وقتی هدهد برگشت، پرنده‌ها به او گفتند: سلیمان از دستت ناراحت است. گفت که اگر غیبت تو از روی بی توجهی یا بازی بوده باشد، مجازات می‌کند.

هدهد به سرعت به پرواز درآمد و نزد سلیمان رفت. وقتی هدهد به نزد سلیمان رسید، گفت: ای پیامبر بزرگوار ... به سرزمین سبا رفته بودم. در آن جا زنی را دیدم که حاکم آن سرزمین



ناصر صبا

بود. آن‌ها مردمی ثروتمند هستند و تخت سلطنتی بزرگی دارند، اما با وجود این که خدای مهربان به آن‌ها همه چیز داده است، به خدا ایمان ندارند. آن‌ها خورشید را خدای خود می‌دانند و آن را پرستش می‌کنند. حضرت سلیمان گفت: خواهیم فهمید که راست می‌گویی یا نه! این نامه را از طرف من به آن‌ها برسان و بین چه واکنشی از خودشان نشان می‌دهند.

آنکه بسم‌الله در منقار یافت      دور نبود گر بسی اسرار یافت  
(منطق الطیر)

هدهد رفت و نامه‌ی حضرت سلیمان را در اتاق ملکه‌ی سبا انداخت. ملکه سبا، وزیران و بزرگان دربار را جمع کرد و به آن‌ها خبر داد که حضرت سلیمان برایش نامه‌ی فرستاده و از او خواسته که دست از خورشید پرستی بردارد و به جای آن به خدا ایمان بیاورد و بر او سجده کند.

بزرگان دربار ملکه‌ی سبا گفتند: با سلیمان می‌جنگیم! اما ملکه ترسید که در این جنگ شکست بخورد، از این رو به جای جواب دادن به نامه‌ی حضرت سلیمان، هدیه‌ای برایش فرستاد. ولی سلیمان هدیه را پس فرستاد و پیغام داد که به زودی با لشگری فراوان به سویشان حرکت می‌کند.

وقتی پیغام سلیمان به ملکه رسید، خودش نزد حضرت سلیمان رفت و با تعجب دید که تخت سلطنت او در قصر سلیمان است و آن حضرت با قدرتی که خداوند به او داده، آن تخت را به دربار خود انتقال داده



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

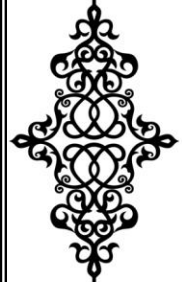
است. چون ملکه‌ی سبا این معجزه و معجزه‌های دیگری را به چشم خود دید، به خدای یکتا ایمان آورد.

...و این چنین بود که هدهد زیبا نقش زیادی در ایمان آوردن مردم سرزمین سبا و روی گرداندن آن‌ها از خورشید پرستی داشت. سلیمان هم چون دانست که او راست گفته است، از وی خوشنود و راضی شد.

\* نقل از: کتاب قصه‌های حیوانات در قرآن، مرضیه امرالله

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت	بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	زین جا به آشیان وفا می فرستمت
در راه عشق مرحله قُرب و بُعد نیست	می بینمت عیان و دعا می فرستمت
«تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب»	جان عزیز خود به «نوا» می فرستمت
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل	می گویمت دعا و ثنا می فرستمت...

(حافظ)



## وفات سلیمان<sup>۱</sup>

خداوند در سوره سبا آیه ۱۴ می‌فرماید: فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ.

و چون ما بر سلیمان مرگ را مأمور ساختیم، بر مرگ او به جز حیوان چوب‌خواری که عصای او را خود، کس دیگر خبر نگشت. پس دیوان که از مرگ سلیمان آگاه شدند، اگر از اسرار غیب آگاه بودند تا دیرزمانی در عذاب ذلت و خواری باقی نماندند.

سلطنت و حکومت سلیمان به مدت چهل سال در کمال قدرت و عظمت تداوم داشت تا در غروب یکی از روزها که سلیمان در قصر زیبا و باشکوه خود که از آبگینه صاف و شفاف بنا شده بود، در یکی از اطلاق‌های فوقانی به تماشای اطراف و اکناف شهر مشغول بود و از تجلی عظمت و قدرت خداوند درس حکمت و پند عبرت می‌آموخت. در همان حال که سلیمان بر عصای خود تکیه زده بود ناگهان صدای ورود شخصی را احساس کرد و سلسله افکار او گسیخته شد، با نزدیک شدن صدا، به یکباره چهره جوانی ناشناس با هیمنه و هیبتی بی‌نظیر پدیدار گشت، سلیمان که از ورود بدون اجازه وی بیمناک شده بود پرسید: تو کیستی و چه حاجتی داری





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

و چرا بدون اجازه وارد قصر شده‌ای؟

جوان پاسخ داد: من پیک مرگم و برای گرفتن جان تو آمده‌ام و برای این کار کلبه فقرا و کاخ پادشاهان برای من فرقی ندارد و به علاوه برای ورود به کسب اجازه نیازی ندارم. **اینک تو باید فوراً سلطنت و حکومت را به دیگران و جان خود را به من و تن خود را به خاک بسپاری و به فرمان خداوند جاوید و لایزال تن در دهی.**

با شنیدن این سخنان، لرزه بر اندام سلیمان افتاد و از جوان فرصتی خواست تا در امور خود و سپاهیان‌ش ترتیبی بدهد، اما درخواست او رد شد و پیک مرگ در همان حال که ایستاده بود جان وی را گرفت و سلیمان از سلطنتی باچنان شکوه و جلال که مدت چهل سال زحمت آن را کشیده بود دیده فرو بست.

پس از وفات سلیمان، بدن او تا مدتی همچنان بر عصا تکیه داشت و پابرجا ایستاده بود و کسی بدون اجازه قدرت ورود به کاخ را نداشت. اما پس از مدتی، موریانه‌ها به عصای وی دست یافتند و آن را خوردند و چون تعادل سلیمان به هم خورد، جسدش به زمین افتاد و اطرافیان‌ش دریافتند که مدتی از مرگ او می‌گذرد.

\* سلیمان را چه امکان است بر دیو چو دیو از دست او خاتم گرفتست

(جامی)

\* او سلیمانست و ما مور گدا در نگر او از کجا، ما از کجا؟

(حافظ)



ناصر صبا

\* چون سلیمان ملک خود چندان بدید  
جمله آفاق در فرمان بدید  
بود چل فرسنگ شاد روان او  
باد هم می بود در فرمان او  
(منطق الطیر)  
\* باد را گفتم سلیمان را چرا خدمت کنی؟  
گفت از آن کش نام احمد نقش بر خاتم بود  
(سنایی)

از جعفر بن یحیی پرسیدند: مومیزترین (کوتاه ترین و بلیغ ترین)  
آیه در قرآن کریم، کدام آیه است؟  
گفت:

نامه مضرت سلیمان به ملکه سبا.

آنجا که می فرماید:

«إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّمْمَنِ الرَّحِيمِ. أَلَّا تَخْلُوا عَلَيَّ وَ  
اتونی مسلمین. (نمل آیه ۳۰ و ۳۱)

این نامه از سلیمان است و چنین است: به نام خداوند بفشند  
مهربان. توصیه من این است که نسبت به من برتری جویی  
نکنید و به سوی من آید در حالی که تسلیم حق هستید.»

زیرا در دین سخن کوتاه که تنها دارای سه جمله است: پنج  
مطلب گنجانده شده است که عبارتند از: ۱ - عنوان نامه ۲ -  
نامه ۳ - ماجت و فواستهی آن مضرت ۴ - اعلام دین ۵ - ارشاد  
گیرندگان نامه

(کتاب فرشتگان و قرآن، نوشته امجد زنجیری میدرباغی، به نقل از ماضرات الابهاء، ج ۱، ص ۵۸)



## داستان قربانی کردن ابراهیم پسرش اسماعیل را

دلا در راه حق گیر آشنایی  
چومست خنب وحدت گشتی ای دل  
چو ابراهیم بت بشکن، بیندیش  
شوی بر طور سینا همچو موسی  
اگر خواهی که یابی روشنایی  
میندیش آن زمان تا خود کجایی  
به هر آتش که خودخواهی درآیی  
در این ره گر بورزی پارسایی  
عطار

اگر خواهی که بر آتش نسوزی  
چو ابراهیم قربان از پسر کن  
سنایی

خلیل آورد نقد ما حضر را  
که تا فرمان کند پیشش پسر را  
الهی‌نامه

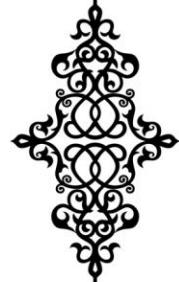
دست ابراهیم باید بر سر کوی وفا  
تا نبرد تیغ بر آن حلق اسماعیل را  
سنایی

گر تیغ روان کنی بدین سر  
قربان خودم کنم بدین در  
نظامی

خداوند در آیه ۱۰۱ تا ۱۱۰ این داستان را به این صورت آورده  
است:

فَبَشِّرْ نَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱)

بشارت بر او داد ربّ غفور  
پسر آیدت، بردبار و صبور



ناصر صبا

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ  
فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِن  
الصَّابِرِينَ (۱۰۲)

چو آن طفل رشد و کمالی بیافت  
پدر کرد ناگاه بر او خطاب  
که بایست در راه یکتا خدا  
کنونت نظر چیست بر گو به من  
پسر گفت انجام ده هر عمل  
بینی مرا صابر اندر بلا  
به سوی عمل‌های نیکو شتافت  
که ای جان فرزند، دیدم به خواب  
ترا ذبح سازم، نمایم فدا  
بگو فاش جانا جواب سخن  
که گفتست یزدان عزوجل  
اگر رخصت آید ز یکتا خدا

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳)

چو تسلیم گشتند هر دو چنین  
خود از بهر کشتن زدش بر زمین

وَنَادَيْنَاهُ أَن يَا إِبْرَاهِيمُ (۱۰۴)

در آن حال کردیم بر وی خطاب  
کز انجام این کار صورت بتاب

قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵)

رساندی بر انجام آن کار خود  
که اینگونه بر نیکوان کردگار  
که در عالم خواب وحیت بشد  
دهد اجر نیکو به پاداش کار

إِن هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶)

که این ابتلا هست یک امتحان  
که سر ضمیر نماید عیان



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

وَقَدَّيْنَاهُ بِذَبِيحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷)

فدا ساخت ذبحی بزرگ و عظیم بر آن مرد نیکو، خدای کریم

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸)

بر آیندگان نیز یادش نگاشت از او نام جاوید باقی گذاشت

سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (۱۰۹)

سلام و تحیت ز ربّ جلیل بسی باد بر ابراهیم خلیل

كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۱۰)

بر افراد صالح سرانجام کار چنین است پاداش از کردگار<sup>۱</sup>

### شرح ماجرا:

پس از سال‌ها آرزو و انتظار، خداوند این پسر را به او داده بود. دست بر شانه‌اش گذاشت و گفت: پسرم.

اسماعیل به چهره پدر نگاه کرد. در چشمانش چیزی را دید. انگار از او چیزی می‌خواست. گفت: بله پدر.

ابراهیم علیه‌السلام خوابی را که سه شب سر هم دیده بود به یاد آورد. دست و پای اسماعیل را بسته بود، کارد بر گلویش گذاشته بود و...



ناصر صبا

گفت: پسر، خواب دیدم کاردی در دست دارم، آن را بر گلوی تو می‌گذارم و...

ابراهیم(ع) ادامه خواب را با سختی برای پسر تعریف کرد. اسماعیل می‌دانست خواب‌های پیامبران همه راست است. پدرش پیامبر بود و آن چه را در خواب دیده بود باید انجام می‌داد. ولی این چه خوابی بود؟ چرا باید کارد را بر گلوی اسماعیل می‌گذاشت؟ و ... آیا می‌توانست این کار را بکند؟ اسماعیل گفت: پدر، آن چه را خداوند فرمان داده انجام بده، خواهی دید که به خواست او صبر خواهیم کرد...

هر چه کارد را می‌کشید، نمی‌برید. انگار به‌جای گلوی اسماعیل بر سنگی سخت گذاشته بود. نفس‌زنان سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا... فرشته‌ها لبخند زدند. خدا خشنود شد و گفت: تو فرمان مرا انجام دادی. اکنون به آن طرف نگاه کن.

میشی را دید. میشی که تا آن روز ندیده بود. انگار از زمین بیرون آمده و یا از آسمان رسیده بود.

خداوند فرمود: این میش فدای اسماعیل توست.

پدر و پسر یک دیگر را در آغوش گرفتند و خدا از هر دوی آن‌ها راضی بود. از آن روز خداوند به همه کسانی که به مکه می‌روند فرمان داد تا در روز عید قربان پا جای پای ابراهیم(ع) بگذارند، یاد او را گرامی بدارند و برای کمک به گرسنگان و بینوایان گوسفند قربانی کنند.

منبع: ماهنامه روزهای زندگی - فهیمه امرالله



## داستان هابیل و قابیل و کلاغ معلم

\* اولین خون در جهانِ ظلم و داد  
از کفِ قایل بهر زن فتاد  
(مولوی)

\* کنون گوری که کمتر پیشه بود  
گر بدی این فهم مرقابیل را  
کی ز فکر و حيله و اندیشه بود  
کی نهادی بر سر او هابیل را  
این به خون و خاک در آغشته را  
برگرفته در هوا گشته پران  
از هوا زیر آمد و شد او به فن  
دفع کردش پس بیوشیدش به خاک  
گفت قایل آه شه بر عقل من  
عقل کل را گفت «مازاغ البصر»  
عقل ما زاغ است نور خاصگان  
عقل زاغ استاد گور مُرده‌دان  
(مولوی)<sup>۱</sup>

خداوند در آیات ۲۷ تا ۳۱ سوره مائده ماجرا را اینگونه بیان می‌فرماید:  
وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ  
مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷)

بگو ماجرای دو فرزند را  
کن آویزه گوش این پند را  
که بهر تقرب به وجهی نکوی  
به قربان نمودن نهادند روی  
ز هابیل، حاجت پذیرفته گشت  
به قایل نامد، چنین سرگذشت



ناصر صبا

به هابیل گفتا همانا که من      سرت را جدا می‌نمایم ز تن  
بگفتا گنهکار هرگز نیم      پذیرد خداوند قربانیم  
که قربانی متقین را خدا      به رغبت پذیرد به شوق و رضا

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ  
اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۲۸)

اگر دست آری سوی کُشتنم      نه بر قتل تو هیچ دستی ز نم  
که می‌ترسم از کردگار جهان      کنم آشکارا، نسازم نهان

إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ  
الظَّالِمِينَ

بخواهم که گردی از اصحاب نار      گناهان تو را افتد اندر شمار  
گناه تخلف ز امر خدا      دوم هم گناهی که کُشتی مرا  
بلی ظالمان را ببايست سوز      در آن شعله آتش پُرفروز

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ

چو پایان پذیرفت این گفتگو      بگردید راغب به کشتار او  
به قتلش رسانید و خونش بریخت      کجا از عقوبت تواند گریخت  
بطور یقین و فراتر ز ظن      زیان‌ها رساندست بر خویشتن

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا  
وَيْلَتَنَا أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِي سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ  
النَّادِمِينَ





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

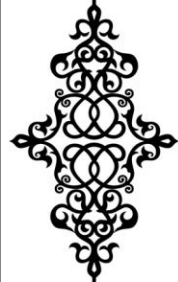
کلاغی برانگیخت آنگه خدا  
مگر تا بیاموزد او را چسان  
تأسف‌کنان کرد بر خود خطاب  
که سازم جسد را نهان زیر خاک  
پشیمان بگردید آن تیره‌بخت<sup>۱</sup>  
که گودال سازد، همان خاک را  
کند زیر خاک آن جسد را نهان  
که آیا من عاجزترم از غراب  
نهم جسم پاکش به تیره مغاک  
پشیمان بگردید آن تیره‌بخت<sup>۱</sup>  
که سازم جسد را نهان زیر خاک  
پشیمان بگردید آن تیره‌بخت<sup>۱</sup>  
بخاکش سپرد و از این کار سخت

ملاحظه:

در این داستان کلاغ به اذن خدا به عنوان معلم به قاییل پنهان کردن جسد را آموزش می‌دهد که بی‌شک، رفتاری انسانی می‌نماید.

فداوند متعال در قرآن کریم در مورد ملائکه مأمور نوشتن اعمال بنی آدم می‌فرماید:  
وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِمَافِظِينَ. كِرَامًا كَاتِبِينَ. يَكَلِّمُونَ مَا تَفْعَلُونَ.  
(آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره انفطار)

البته نگهبان‌ها بر مراقبت اموال و اعمال شما مأمورند. که آنها نویسندگان اعمال شما و فرشته مقرب فدایند. شما هرچه کنید همه را می‌دانند.



## داستان خلقت آدم

اگر آدم نخوردی گندمی را      کجا بودی جوی غم مردمی را  
به سیصد سال ماند غمناک      زبهر گندمی خون ریخت بر خاک  
پدر او بود و اصل او بود ما را      به یک گندم هدف شد صد بلا را  
(اسرارنامه)

خداوند آدم را بدون پدر و مادر آفرید تا دلیلی باشد بر قدرت الهی، وی  
سالیان دراز عمر کرد و سرانجام در پی تبی طولانی وفات یافت. در آیات  
۳۰ تا ۳۸ سوره بقره می‌فرماید:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ  
فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ  
قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۳۰) وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ  
عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۱) قَالُوا  
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲) قَالَ يَا  
آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ  
غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳۳) وَإِذْ  
قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ  
الْكَافِرِينَ (۳۴) وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا  
حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۵) فَأَزَلَّهُمَا



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ  
وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ (٣٦) فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ  
كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (٣٧) قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا  
فَأَمَّا يَا تَبِيبُكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ  
يَحْزَنُونَ (٣٨)

چو پروردگارت خدای مهین	به جمع ملائک بگفت این چنین
همانا نمایم من کردگار	به روی زمین جانشین برقرار
بگفتند آیا بر روی زمین	کسانی بخواهی کنی جانشین
که بسیار ورزند کارِ فساد	بریزند همواره خون در بلاد
اگرچه که ما خویشتن روز و شب	نماییم تسبیح و تقدیس رب
خدا گفتم از رمز خلقت همی	ندانید چیزی که من دانمی (٣٠)
خداوند چون خوان خلقت نهاد	به آدم همی اسم‌ها یاد داد
سپس اسم‌ها را به جمع مَلک	بیان کرد یکتا خدا تک‌به‌تک
بفرمود آنگه که اسماء و نام	بیان می‌نمائید اینک تمام
بیان می‌نمائید اینک شما	اگر راستگوئید در ادعا (٣١)
ملائک بگفتند سبحان توئی	به دور جهان پاک یزدان توئی
به جز آنچه خود یاد دادی به ما	ندانیم چیزی دگر ای خدا
همانا توئی کردگار علیم	که در کار خود نیز هستی حکیم (٣٢)



خدا گفت ای آدم آگاه ساز  
پس آن گاه آدم زبان برگشود  
بفرمود آن گاه پروردگار  
که آگاه هستم به غیب و نهان  
بدانم همه چیزها را عیان  
پس آنکه خداوند دستور داد  
همه سجده سازید بر آدمی  
ملائک نهادند سر بر سجود  
تکبر بورزید شیطان پست  
به آدم بگفتیم ای خوش سرشت  
زهر نعمتی چون بخواهید خواست  
نگردید نزدیک بر این درخت  
پس آن گاه ابلیس با مکر و شر  
بخوردند از میوه آن درخت  
چو عصیان نمودند اندر مرام  
بگفتیم آئید اینک فرود  
که برخی شما مردمان بشر  
کنون تا زمانی که آید هلاک  
بیاموخت آدم ز پروردگار

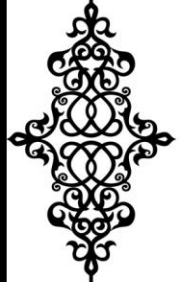
که اسماء را خود چه بودست راز  
حقایق به جمع ملک رو نمود  
نگفتم مگر بر شما آشکار؟  
چه اندر زمین و چه هفت آسمان  
چه روشن بود آن چه باشد نهان (۳۳)  
به جمع ملائک چنین حکم راند  
تأمل نورزید حتی دمی  
جز ابلیس آن خیره چشم عنود  
بگردید با کافران هم نشست (۳۴)  
تو با جفت خود باش اندر بهشت  
در آنجا مهیاست بی کم و کاست  
که گردید چون ظالمان تیره بخت (۳۵)  
به لغزش درافکند آن دو بشر  
که ممنوع گردیده بودند سخت  
از آنها ستانندیم ارج و مقام  
ز فردوس اعلی ز باغ خلود  
چو خصمید با مردمان دگر  
سکونت گزینید بر روی خاک (۳۶)  
کلام و سخن های بس استوار



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

پذیرد از او توبه را از خطا	که گردید باعث که یکتا خدا
بسی مهربان است آن بی‌نظیر	خدای رحیمست توبه‌پذیر
بیاپید از باغ جنت کنون	بگفتم حقاً یکایک برون
رسولی فرستد برای شما	پس آنکه که از لطف یکتا خدا
کند دین و آئین او را قبول	هر آنکس کند پیروی از رسول
نه اندوه دارد ز چیزی نه باک (۳۸)	نخواهد شود هیچ‌گه بیمناک

پیش آدم سجده آرید این زمان	گفت ای روحانیون آسمان
لاجرم یک تن ندید آن سر پاک	سر نهاند آن همه بر روی خاک
سجده‌یی از من نبیند هیچکس	باز ابلیس آمد و گفت این نفس
چاره‌ای کن این ز پا افکنده را	گفت یارب، مهلتی ده بنده را
طوق لعنت کردم اندر گردنت	حق تعالی گفت مهلت بر منت
می بمانی تا قیامت متهم	نام تو کذاب خواهیم زد رقم
(منطق الطیر)	



## قبض روح حضرت آدم علیه السلام

حضرت آدم علیه السلام ۹۳۰ سال عمر کرد و تا زنده بود چهل هزار اولاد از فرزند و نوه و نبیره پیدا کرد و نسل او همگی از حضرت شیث علیه السلام بودند.

در هنگام مرگ همه اولاد خود را جمع کرد، و وصیت نمود: ای فرزندانم! بهترین اولاد من هبة الله شیث است که من مأمورم او را وصی خود گردانم، و آنچه از اسماء الهی به من تعلیم شده به او بیاموزم تا به شریعت من حکم کند.

آدم به شیث وصیت کرد که چون از دنیا رفتم، مرا غسل بده و کفن کن و نماز بگذار و مرا در قبر قرار بده، و خود نیز نسبت به فرزندانم چنین وصیت نما، تا هر که فاضل تر باشد بر تو نماز گذارد.

در تاریخ آمده است که چون آدم به حال احتضار افتاد ملک الموت آمد. آدم گفت: خدایا شهادت می‌دهم به وحدانیت تو، گواهی می‌دهم که من بنده تو و خلیفه تو روی زمین هستم و ملائکه را به سجده من امر فرمودی و به جمیع اسماء الهی را تعلیم کردی و مرا در بهشت خود جای دادی و آنگاه برای اقامت روی زمین فرستادی.

در این هنگام جبرئیل کفن و حنوطِ آدم را از بهشت آورد و با هفتاد هزار فرشته حاضر شدند تا بر جنازه آدم (ع) نماز گذارند.<sup>۱</sup>



## فرستادن حق تعالی دو فرشته را به محراب داود

خوش بنال از دردِ دل داودوار      تا کنندت هر نفس صد جان نثار  
حلق داودی به معنی برگشای      خلق را از لحن حلقیت رهنمای  
چند پیوندی ز ره بر نفس شوم      همچو داود آهن خود کن چو موم  
گر شود این آهنت چون موم نرم      تو شدی در عشق چون داود گرم  
(منطق الطیر)

خداوند برای هشدار دادن به حضرت داود در امر قضاوت و دقت در آن و پرهیز از پیشداوری و داوری شتابزده و بدون درخواست دلیل از مدعی و بدون فرصت دادن به طرف دیگر برای اظهار نظر، ماجرای تمثیل‌گونه و نمایشی بیان می‌کند.

روزی از روزها حضرت داود علیه‌السلام در محراب نشسته بود و سخن می‌گفت از عدل. حق تعالی دو فرشته فرستاد، ناگاه در آمدند به محراب داود بر صورت آدمیان. داود چون ایشان را بدید بترسید.

آن دو فرشته گفتند: ترس، ما را با تو کاری نیست. و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم کردیم تا تو میان ما حکم کنی و راه راست ما را بنمایی. یکی گفت: این برادر منست، مرو را نود و نه میش است و مرا یکی. درشتی می‌کند در سخن با من. گفت: بر تو ستم می‌کند. به ۹۹ خویشتن قناعت نمی‌کند و آن یک تو نیز می‌خواهد. و بسیار چنین شریکان خلیطان که بر یکدیگر بیداد می‌کنند، مگر آنها که گرویدگانند و نیک کردارند. و اندکی‌اند که داد کنند. چون داود این دعوی شنید و جواب داد، آن دو فرشته تبسم کردند و در ساعت ناپدید شدند. داود سر بر زمین نهاد و بانک و توبه برگرفت.



ادامه داستان را در آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره ص می‌خوانیم.

قوله تعالی: وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ (۲۱)

رسیدست آیا ترا مصطفی؟ از آن دو فرشته حکایت ز ما؟  
که از روی محراب چون دو عدو بگشتند وارد به درگاه او

إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى  
بَعْضٍ فَاِحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ (۲۲)

هراسان بگردید داود سخت چو وارد بگشتند آن دو به تخت  
بگفتند بر او نورزی تو بیم که ما دو نفر دشمنان همیم  
براندیم بر یکدیگر بس ستم تو بر ما به حق حکم می‌ساز هم  
نباشی طرفدار هرگز ز کس ره راست بر ما تو بنما و بس

إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا  
وَعَزِّنِي فِي الْخِطَابِ (۲۳)

مرا این برادر که نزدت رسد بسی میش دارد، یکی کم ز صد  
نود نه، عدد میش دارد به دست ولیکن مرا میش یک رأس هست  
بگفتست بر من به قهری فزون که آن میش را هم به من ده کنون

قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي  
بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ  
دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ (۲۴)

چو بشنید داود زیشان خطاب بدینگونه بگشاد لب بر جواب





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

که این مرد بر تو ستم رانده است	که آن میش را از تو بستانده‌است
شریکان چه بسیار از مکر و شر	تعدی نمایند بر یکدیگر
مگر مومنان به پروردگار	که صالح مرامند و پرهیزگار
که اینگونه اشخاص خیلی کمند	که هرگز نیفتند اندر کمند
بفهمید داود از این بیان	نمودست ایزد ورا امتحان
در آن حال از آن سخن‌ها و کار	طلب کرد آمرزش از کردگار
تواضع کنان سوی رب بازگشت (۲۴)	خدا نیز از کار او درگذشت

فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ (۲۵)

که داود را عزت و منزلت زیادست و دارد بسی مرتبت

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (۲۶)

تو داود این را بدان که خدا	خلیفه نمودست اینک تو را
که روی زمین حکمرانی به داد	چو در بین مردم نزاعی فتاد
نیوئی بدنبال نفس و هوی	که دورت نماید ز راه خدا
کسانی که از راه رب غفور	بگشتند گمراه و ماندند دور
چو از یاد بردند روز حساب	بینند روز جزا بس عذاب <sup>۱</sup>

۱. ترجمه منظوم امید مجد

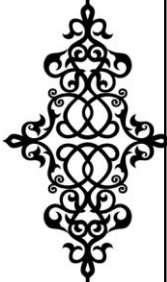
منبع: قصص الانبیاء، تألیف ابواسحق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی



### ملاحظه:

علامه طباطبایی در تفسیرالمیزان می‌گوید: تدبّر در آیات قرآنی که ماجرای ورود متخاصم را بر داود مطرح می‌سازد، بیش از این را نمی‌رساند که آن صحنه امتحان خدایی برای داود بود که در قالب تمثیل و تجسم انجام گرفت تا او را با تربیت الهی بار آورده و راه و رسم داوری و قضاوت عادلانه را بیاموزد تا در حکومت و داوری از مسیر عدالت به ستم نگراید.

باز داود زره‌گر را نگر	موم کرده آهن از تَف جگر (منطق الطیر)
به صد الحان خوش داود جانسوز	زبور عشق تو خوانده شب و روز (اسرارنامه)
چو داود نبی این پرده بنواز	چو عیسی زن نَفَس در عشق دمساز (الهی نامه)
چو لقمان دید کاندرا دست داود	همی آهن به معجز موم گردد
نپرسیدش چه می‌سازی چو دانست	که بی‌پرسیدنش معلوم گردد (سعدی)
حق تعالی گفت کای داود پاک	بندگانه را بگو ای مشیت خاک (منطق الطیر)



## گوساله سامری<sup>۱</sup>

- \* این بوالعجیبی و چشم‌بندی در صنعت سامری ندیدم (سعدی)
- \* رفتنی داری و سحری می‌کنی کاندرا آن عاجز بماند سامری (سعدی)
- \* گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود نطق از خدای یافت نه از سحر سامری (خاقانی)
- \* سامری‌وار آن هنر در خود بدید او ز موسی از تکبر سر کشید (مولوی)
- \* کاسد و فاسد شد سحر حرام سامری هست گفتار سنایی عشق را سحر حلال (سنایی)

بنی اسرائیل منتظر بودند تا موسی پس از سی روز بازگردد، ولی موسی (ع) بدون اینکه پیش‌بینی کرده باشد، غیبتش طول کشید و به چهل روز رسید. بنی اسرائیل به فکر فرو رفتند و گفتند: موسی با ما وعده خلافی کرده و پیمان خود را شکسته است، او ما را در نادانی و شب تاریک رها

---

۱. کلمه سامری معرب کلمه «شمرونی» است و شمرون نام یکی از اولاد یشاک‌بن یعقوب است که توارث از او نام برده و اولاد شمرون بن یشاک از عشایر بنی اسرائیل بوده‌اند. سامری صاحب داستان گوساله یکی از افراد همین عشیره و فردی از فرزندان شمرون بن یشاک است و از جهت انتساب به او، سامری خوانده شده نه از جهت انتساب به شهری که سال‌ها پس از زمان موسی بنا نهاده شده است.



ساخته است، در حالی که ما شدیداً نیاز به راهنمایی و ارشاد داریم. در همین حال داعیه شهر و فتنه، سامری را تحریک کرد و او فرصت را غنیمت شمرد و به مردم گفت: باید شما برای خویش خدایی انتخاب کنید، زیرا موسی دیگر باز نمی‌گردد، او رفت تا خدای شما را بیابد ولی حتماً راه را گم کرده که آمدنش به تأخیر افتاده و به وعده خود وفا نکرده است. سامری این سخن را وقتی گفت که ضعف روحی و تمایل به کجروی در بنی اسرائیل تقویت شده بود، مگر اینها کسانی نیستند که قبلاً روحشان به کفر متمایل بود و آنگاه که در راه به بت پرستان برخورد کردند، به موسی گفتند: ای موسی برای ما هم خدایی مانند خدایان ایشان قرار ده!

سامری از این کوردلی و زمینه آماده گمراهی استفاده کرد و طلاهای مردم را که برای زینت و آرایش عید خود فراهم کرده بودند، جمع‌آوری کرد و سپس گودالی کند و طلاها را در آن ریخت و پس از آن آتش افروخت و از آن طلاهای ذوب شده گوساله‌ای زرین ساخت که صدایی هم از آن خارج می‌شد و مردم را به پرستش و عبادت آن دعوت کرد. بنی اسرائیل که در عقیده خود ضعف داشتند در این امتحان شکست خوردند و به گوساله‌پرستی روی آوردند.

هارون که از این واقعه شدیداً آزرده خاطر شده بود به آنان گفت: «ای قوم! بهوش باشید که شما به فتنه سامری و گوساله آزمایش شدید و پروردگار شما خدای رحمان است (نه این گوساله سامری)، از من پیروی و امر مرا اطاعت نمایید. بنی اسرائیل گفتند: ما به پرستش گوساله، ثابت



می‌مانیم تا وقتی که موسی نزد ما بازگردد.<sup>۱</sup>

فراتر از آنی که موسی رسد	بفرمود هارون به آن قوم بد
که ای قوم، باشید اکنون به هوش	به گفتار من می‌نمایید گوش
که گوساله‌ای را که خواندید، هان	هم اسباب فتنه‌ست هم امتحان
خدای شما مهربان کبریاست	زمن راه جویید کاین ره سزااست (۹۰)
بگفتند هرگز نشویم دست	بکردیم گوساله را بت پرست
مگر آنکه موسی کند بازگشت	از آن کوه آید به پایین دشت (۹۱)

هارون با وفاداران ثابت‌قدم که ایمان خود را حفظ کرده بودند باقی ماند و از درگیری با گمراهان و بیگانگان اجتناب کرد، زیرا گوساله‌پرستان متحد شده بودند و هر دم بیم گسترش فتنه و آشوب، هارون را تهدید می‌کرد. آنگاه که موسی (ع) در طور سینا بسر می‌برد، پروردگار او را از سرگذشت قوم و مکر سامری آگاه ساخت و گفت: ای موسی! ما قوم تو را در غیاب تو آزمایش کردیم و سامری آنان را گمراه ساخت.

آنگاه که مدت میقات به پایان رسید موسی به سوی قوم خود بازگشت و از دور صدای هیاهو و فریاد قوم را شنید، حقیقت مطلب را دریافت و از وضع آنان آگاه شد، زیرا گوساله‌پرستان در اطراف گوساله‌ای به رقص و پایکوبی مشغول بودند. با مشاهده این صحنه، آتش غیظ و غضب در موسی شعله‌ور شد و الواحی که در دست داشت به زمین افکند و به سوی هارون شتافت و سر برادر را گرفته به سوی خویش کشاند و گفت: «چرا وقتی

۱. سوره طه، آیه: ۹۰ و ۹۱ وَ لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَرُونَ مِنْ قَبْلِ «يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ...» فَاتَّبَعُونِي وَ اطِيعُوا أَمْرِي. قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى.



ناصر صبا

دیدی قوم گمراه شده‌اند، روش مرا دنبال نکردی؟!»

قَالَ يَا هَارُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا (۹۲)

چه چیزی ترا بود مانع ز راه که چون قوم رفتند راه تباه

أَلَا تَتَّبِعُنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي (۹۳)

همی نامدی تو به دنبال من اطاعت نکردی ز حرف و سخن

چرا مفسدین را بیرون نراندی و با گمراهان مبارزه نکردی تا آتش کفر

و طغیان را هرچه زودتر فرو بنشانی؟!!

با برخورد تند موسی (ع)، هارون به شدت اندوهگین شد و سپس

با تضرع متوجه برادر گشت و از وی تقاضای لطف و مهربانی کرد تا

ناراحتی و خشم او را فرو نشاند. هارون به موسی گفت: «ای برادر! سر و

محاسن مرا رها کن زیرا بنی اسرائیل مرا خوار ساختند و نزدیک بود مرا

بکشند. شماتت دشمن را برای من مخواه و مرا با قوم ستمگر همسنگ

مساز.

ای برادر بزرگوار! من ترسیدم که اگر با آنان نبرد کنم بگویی: تو میان

بنی اسرائیل تفرقه ایجاد کردی و عهد مرا رعایت نکردی.»

قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ

بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي (۹۴)

به پاسخ بگفتا که ای مهربان سر و ریش من را نگر آنچنان

بترسیدمی چون کنم راه طی بیایم به دنبال تو من ز پی



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

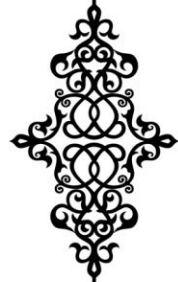
بگویی که در بین قوم یهود جدایی در افکنده‌ای ای و دود  
فرامین من را تو ناخوانده‌ای زدستور من روی تابانده‌ای

بدین طریق خشم موسی فرو نشست و به اصلاح وضع بنی اسرائیل پرداخت  
و سپس با رأی صحیح و تدبیر شایسته متوجه سرچشمه آشوب و ریشه بدعت  
و گمراهی گشت و به سامری گفت: این چه کاری بود که از تو سر زد؟  
قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ<sup>۱</sup> (۹۵)  
بدان سامری کرد آنگاه ندا چسان فتنه‌ای بود که کردی پیا؟

سامری پاسخ داد: «من چیزی دیدم که ایشان ندیدند. من چیزی از اثر قدم  
رسول حق (که برای عذاب فرعون آمده بود) را دیدم که قوم ندیدند. آن را  
برگرفته در گوساله ریختم و نفس من چنین فتنه‌ای را در نظرم جلوه داد.<sup>۱</sup>  
بگفتا که پی برده‌ام من عیان به چیزی که از دیگران بُد نهان  
بدیدم رد پایی از جبرئیل ندیدند آن را بنی اسرائیل  
از آن ردپا توشه‌ای ساختم در آن پیکر سرد انداختم  
به چشم مزین شد اینگونه کار که این بود ستوری از نفس خوار

موسی(ع) متوجه قوم خویش شد و گفت: مگر پروردگارتان به شما  
وعدة شایسته‌ای نداد؟!

۱. سوره طه، آیه: ۹۶ «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي»



ناصر صبا

آیا این مدت به نظر شما طولانی آمد؟! و یا خواستید خشم و غضب الهی متوجه شما گردد که به عهد خود وفا نکردید؟!

بنی اسرائیل گفتند: ما به اختیار خود عهدشکنی نکردیم، ما بخشی از طلاهای زینتی فرعونیان را که بر گردن خود حمل می کردند، با خود آورده بودیم، سامری آن طلاها را به صورت گوساله‌ای در آورد که دارای صدایی بود و بدینوسیله ما را فریفت و از راه راست منحرف ساخت.

گوساله‌پرستان از لغزش خویش پشیمان گشتند و از خدای خود طلب آمرزش کردند و گفتند: اگر پروردگار به ما ترحم نکند و ما را نبخشد ما از زیانکاران خواهیم بود.

موسی به آنان گفت: شما به خاطر گوساله‌پرستی خویش درباره خود ستم کرده‌اید. بنی اسرائیل گفتند: تکلیف ما چیست؟ موسی به آنان پاسخ داد: در پیشگاه خدای خویش بازگشت و توبه کنید. بار دیگر سؤال کردند راه توبه را برای ما بیان فرمایید.

موسی دستور داد، باید غسل کرده و کفن بر تن کنید، آنگاه یکدیگر را به قتل برسانید. تا طغیان نفس را درهم شکنید و شهوت آن را بکویید و خود را از فساد و گناه تطهیر کنید.

روح خود را از هر میل نفسانی برهنه سازید و از آرزوی شهوانی آن را به دور بدارید، تا نفس معصیت‌کار نزد شما زبون و خوار گردد.

و بدین ترتیب بنی اسرائیل نفوس خود را تهذیب و از مفسد تصفیه نمودند و به پیغمبر خویش گرویدند و خدا هم توبه آنان را قبول کرد، زیرا خدا توبه‌کاران را می‌پذیرد و او توبه‌پذیری رحیم است.





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

این بود وضع بنی‌اسرائیل، اما سامری که عامل این گمراهی بود و آن را منتشر ساخته بود، در همین دنیا کیفر دید. کیفر دنیوی او این بود که خدا به بنی‌اسرائیل دستور داد: با او نیامیزید و نزدیکش نشوید، لذا سامری مانند حیوانی وحشی شد، با کسی انس و تماس نمی‌گرفت، به مردم نزدیک نمی‌شد، دست به کسی نمی‌گذاشت و در روز قیامت هم وعده غذایی دارد که نمی‌تواند از آن فرار کند، روزی که با گناهان خویش به آتش کشانده می‌شود تا کیفر عمل ناشایست خود را ببیند و او در بد جایگاهی گرفتار خواهد شد.

این بود پایان کار سامری، اما گوساله او را، موسی(ع) سوزانده و نرم کرد و به دریا افکند و بدین طریق آثار این فساد نیز محو و عاملان آن به کیفر رسیدند.<sup>۱</sup>

مضرت (سول اکرم) (ص) فرمودند:

تو تا آن زمان قرآن می‌خوانی که تو را (از گناهان)  
بازدارد. پس اگر بازنداشت، قرآن نفوذهای.

(شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌المدید، ج ۱۰، ص ۲۳)



## هجرت موسی(ع) به سرزمین مَدَّین<sup>۱</sup>

\* چون کلیم کریم غم پرورد  
رخ به مَدَّین نهاد با غم و درد  
کرده ده سال چاکری شعیب  
تا گشادند بر دلش در غیب  
(حدیقۀ سنایی)

\* نگر به موسی عمران که از برِ مادر  
به مَدَّین آمد و زان راه گشت او مولا  
(مولوی)

موسی(ع) ترسان و نگران و با توکل به عنایت پروردگار و در حالی که مراقب بود که شناسایی نشود و از خدا می‌خواست که شرّ ستمگران را از وی باز دارد، مصر را به قصد مَدَّین ترک کرد. موسی هشت روز پی در پی راه پیمود تا به سرزمین مَدَّین (بین شام و حجاز) رسید و در این سفر یآوری غیر از خدای یکتا و همراهی جز لطف و عنایت او نداشت.

موسی در این راه تنها توشه‌ای از تقوی به همراه داشت. او به قدری راهپیمایی کرده بود که پوست پاهایش زخمی و خون‌آلود شده بود، وی برای رفع گرسنگی از علف‌های بیابان تغذیه می‌کرد به حدی که سبزی گیاهان از پوست نازک و نحیف شکم او نمایان شده بود.

موسی با تمام این مصائب تنها یک خوشحالی داشت و آن توفیق گریز

---

۱. قصه‌های قرآن یا تاریخ انبیاء از خلقت آدم تا رحلت خاتم، محمداحمد جادالمولی، ترجمه مصطفی زمانی.



از فرعون و نجات از دست مأموران و جاسوسان او بود!  
چون موسی(ع) به مدین رسید دید جمعیتی از مردم برای برداشتن آب از چاهی ازدحام کرده‌اند و بر سر آب کشمکش می‌کنند و هرکس که قوی‌تر و نیرومندتر است زودتر به آب دسترسی پیدا می‌کند.  
موسی(ع) متوجه شد در پشت این جمعیت انبوه دو زن ایستاده‌اند و گوسفندهای خود را کناری زده‌اند تا با گوسفندهای دیگران مخلوط نگردد، عجز و ضعف از چهره این دو زن آشکار است و همچنان منتظرند تا جمعیت از گرد چاه پراکنده شوند تا آنها بتوانند از آب استفاده کنند.  
روح منصف و غیرت و مردانگی، موسی را جلو فرستاد و از آن دو زن پرسید، کار شما چیست؟

پاسخ دادند: ما نمی‌توانیم از آب استفاده کنیم تا اینکه چوپان‌ها گرد چاه را خلوت کنند زیرا از مزاحمت مردم بیم داریم، ما در اثر اضطراب برای این کار آمده‌ایم، زیرا پدر ما پیر و زمین‌گیر است.  
با شنیدن این سخنان، موسی به حمایت آنها پرداخت و گوسفندان آنها را آب داد و سپس جهت استراحت به سایه‌ای پناه برد و در این حال به راز و نیاز با خدای خویش پرداخت و از او طلب رحمت و گشایش کرد تا از این فقر و تنهایی نجات یابد.

این دو زن پس از بازگشت، بطور غیرعادی و زودتر از همیشه پیش پدر پیر آمدند، لذا پدر از دختران خود علت را پرسید و خواهران هم جریان را برای او شرح دادند، خدا هم دعای موسی را به اجابت رساند و بر او لطف نمود و به پیرمرد الهام شد که یکی از دختران خویش را به دنبال موسی بفرستد و او را نزد خود بخواند.



ناصر صبا

یکی از دختران با کمال شرم و حیا پیش موسی (ع) آمد و گفت: «پدرم تو را دعوت کرده تا به منزل ما بیایی تا در عوض سقایت گوسفندان ما به تو پاداشی دهد».

موسی به خاطر اجابت دعوت دختر به همراه وی و به سوی پیرمرد رهسپار گشت و به زودی به آغوش باز و منزل امنی وارد شد، سپس سرگذشت خود را برای پیرمرد گفت و اسرار نهانی خود را برای او فاش کرد. پیرمرد او را اطمینان داد و گفت: «اینک هیچ مترس که از شر قوم ستمکار نجات یافته‌ای».<sup>۱</sup>

### موسی داماد شعیب<sup>۲</sup> شد

موسی ما ناخوانده سوی شعیبی رانده  
چون عاشقی در مانده بروی چه دندان می‌کشی  
موسی ما طاعی نشد وز واسطه ننگش نبود  
ده سال چو پایش کرد چون نام چوپان می‌کشی  
(مولوی)

موسی آسوده خاطر در منزل پیرمرد ساکن شد و از رفاقت و انس با پیرمرد خشنود بود. جای تعجب نیست. زیرا نور ایمان در هر دو قلب می‌درخشد و فیض و اخلاص از وجود آن دو می‌بارد، و از این جهت آن دو مجذوب هم گشته‌اند.

۱. سوره قصص، آیه ۲۵ «فَجَاءَتْهُ إِخْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نُجِوتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

۲. حسن بصری و مالک بن انس معتقدند که این پیرمرد همان شعیب پیغمبر است ولی عده‌ای می‌گویند این شعیب غیر از شعیب پیغمبر است.



جوانمردی و اخلاص موسی(ع)، بزرگواری او را نزد پیرمرد و دخترانش آشکار ساخت، زیرا خدا او را به طبعی بلند و اخلاقی نیکو آراسته، لذا دختران به جوانمردی موسی و نیرومندی او علاقه‌مند شدند و از پدر خواستند که او را نزد خود نگهدارد، زیرا او مردی پاک و امین است. به دنبال تصمیم دختران، یکی از آنان به پدر گفت: <sup>۱</sup> «ای پدرجان! این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزید، کسی است که امین و توانا باشد».<sup>۲</sup>

بگفتا از آن دختران یک نفر که این مرد را کن اجیر ای پدر امین و تواناست، باشد رشید بپایست او را به خدمت گزید

البته که این ادعای حقی بود، زیرا این موسی بود که با وجود ضعف و تنهایی و گرسنگی، توانست تمامی مردان قوی‌هیكل را کنار زده و سنگ روی چاه را جابجا کند و با کشیدن آب از چاه گوسفندان آنها را آب دهد! مگر موسی(ع) آن مرد عفیف و پاکدامنی نیست که وقتی دختر شعیب پیام پدر خویش را به او رسانیده و او را به منزل دعوت کرد، موسی از روی حجب و حیا سر خود را به زیر افکند و از جلوی دختر رهسپار شد تا چشمش به قامت دختر نیفتد؟!

سخنان دختر گویا آرزوهای شیرین و افکار دیرین شعیب را تداعی و او را امیدوار و بیدار کرد، سپس متوجه موسی گشت و گفت: ای موسی! من



۱. برخی مترجمین و مفسرین نام این دختر را صفورا ذکر کرده‌اند.  
۲. سوره قصص، آیه: ۲۶ «قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»

ناصر صبا

میل دارم که یکی از این دو دختر را به ازدواج تو درآورم تا حامی و پشتیبان من باشی، اما به عنوان کابین او باید به مدت هشت سال برای من چوپانی کنی و کمر خدمت به من را ببندی و اگر دو سال دیگر به آن افزودی، منت بزرگی بر من نهاده‌ای و من انتظار آن را از تو دارم ولی اجباری در کار نیست و به خواست خدا مرا از وفاداران با اخلاص می‌یابی.

قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَةَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (سوره قصص، آیه ۲۷)

به موسی بگفتا شعیب آن که عزم	مرا هست در این عمل نیک جزم
به عقد تو آرم یکی دختری	که او را بگیری تو بر همسری
به مهری که تا هشت سال تمام	کنی خدمت من همیشه مدام
اگر هم که ده سال آری به سر	بُود اختیارش ترا ای پسر
در اینکار رنجت نخواهم بداد	ترا کار مشکل نخواهم نهاد
اگر باز خواهد یگانه خدا	بر این کار شایسته باشم سزا

موسی (ع) در سرزمین مدین آواره، تنها و فراری است. او دور از دوستان و اقوام خود به سر می‌برد و روحی مضطرب و افسرده دارد، لذا پیشنهاد پیرمرد همانند آبی که در ریشه درخت نفوذ می‌کند در روح موسی نفوذ کرد و اظهار داشت: «من در رفاقت با سروری چون شما، سعادت‌مند و به کمک شما نیرومند خواهم شد و به مدد شما به عزت می‌رسم».

زندگی موسی نزد پیرمرد، مطلوب او بود، نهال امید در زندگی موسی جوانه زد و در نهایت اخلاص و امانت به مدت ده سال در خدمت شعیب



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ماند و در این مدت امور پیرمرد با رعایت امینی اندرزگو و حکیمی دانا به خوبی اداره می‌شد تا سرانجام موسی با یکی از آن دو دختر ازدواج کرد و کامیاب گشت.

شعیب(ع) به داماد بزرگوار خود گوسفندانی بخشید، موسی پس از ازدواج میل بازگشت به وطن در سینه‌اش شدت گرفت و شوق و عشق دیدار وطن او را مصمم کرد.

بلاد الفناها علی کل حالهً      وقد یؤلف الشیء الذی لیس بالحسن  
و تستعذب الارض التی لا هوی بها      ولا ماؤها عذب و لكنها وطن<sup>۱</sup>

از علامه مسن‌زاده آملی پرسیدند: آدرس امام زمان(عج) کجاست؟ کجا می‌شود مضرت را پیدا کرد؟ ایشان فرمودند: آدرس مضرت در قرآن کریم آفر سوره قمر است که می‌فرماید: **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ** (آیه ۵۵). در جایگاه صدق نزد خداوند ماکم مقتدر.

۱. سرزمینی است که ما در هر حال آن را دوست می‌داریم و با آن خو گرفته‌ایم، در حالی که مزیتی ندارد، و آن سرزمینی که شاید نه هوای خوبی داشته باشد و نه به آب شیرینی ولی برای انسان گوارا، وطن است.



## ملقب شدن حضرت خضر به خضر

\* سراسر جمله عالم پُر ز پیر است ولی پیری چو خضرِ باصفا کو؟  
(سنایی)

حضرت خضر از انبیای بزرگی است که هیچ‌یک از فرزندان آدم، طول عمر وی را نداشته و نخواهند داشت زیرا زندگانی وی تا روز رستاخیز ادامه خواهد داشت. علت ملقب شدن وی به خضر از آن جهت بوده است که بر هر زمینی که می‌گذشت، آن سرزمین سبز می‌شد.

### ترجمه آیه ۶۵ سوره یس:

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَنَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

روز محشر هر نهان پیدا شود	هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان	بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام	لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
پای گوید من شدستم تا منا	فرج گوید من بکردستم زنا
چشم گوید کرده‌ام غمزه حرام	گوش گوید چیده‌ام سوء کلام

(مثنوی مولوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۱)





## داستان حضرت موسی و خضر علیهما السلام

از کلیم حق بیاموز ای کریم      بین چه می‌گوید ز مشتاقی کلیم  
با چنین جاه و چنین پیغمبری      طالب خضرم ز خودبینی بری  
موسیا تو قوم خود را هشته‌ای      در پی نیکویی سرگشته‌ای  
کیقبادی رسته از خوف و رجا      چند گردی، چند جویی تا کجا  
آن تو با توست و تو واقف بر این      آسمان‌ها چند پیمایی زمین  
گفت موسی این ملامت کم کنید      آفتاب و ماه را ره کم زنید  
می‌روم تا مجمع‌البحرین من      تا شوم مصحوب سلطان زمن  
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدان      عشق جانان کم‌مدان از عشق نان  
(مولوی)

روزی حضرت موسی(ع) در میان بنی‌اسرائیل مشغول صحبت بود که یکی از آنان پرسید: «در روی زمین چه کسی از همه داناتر است؟» موسی(ع) گفت: «من کسی را داناتر از خودم نمی‌شناسم.» در این هنگام خداوند به او وحی فرمود که در مجمع‌البحرین کسی هست که از تو داناتر است. موسی(ع) از خداوند تقاضا کرد که اجازه دهد به دیدار آن مرد دانا برود، تا از او علم بیاموزد، که خداوند به او فرمود به مجمع‌البحرین برود.

موسی(ع) با یکی از شاگردان جوانش، که برای خدمت به او، همراهش بود، به راه افتادند. او تصمیم گرفته بود به جستجوی آن مرد دانا برود و او را پیدا کند و حاضر بود هر سختی و مشکلی را تحمل کند و هر راه



طولانی را طی کند.

### داستان در قرآن چنین آغاز می‌شود:

و هنگامی که موسی به خدمتکارش گفت: تا به محل تلاقی دو دریا  
نرسم، دست بر نمی‌دارم، هرچند روزگاری طولانی بگذرانم.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا  
(سوره کهف آیه ۶۰)

بگو ای محمد به خیل عباد	به یوشع چه فرمود موسای راد
نخواهم کشم هیچ دست از طلب	اگر بر کشم، باد از من عجب
مگر خود رَسَم بر میان دو رود	به جایی که دو بحر دارد وجود
که یا می‌رسم یا همه عمر خویش	ره جستجویش بگیرم ز پیش

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۶۱)  
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (۶۲) قَالَ  
أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ  
أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (۶۳) قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ  
فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا (۶۴)

پس از مدتی طولانی که راه رفتند، احساس خستگی کردند. کنار  
صخره‌ای به استراحت پرداختند. در این هنگام، آن ماهی را که برای خوردن  
برداشته بودند، زنده شد و خود را به دریا رساند و شناکان دور شد. جوان  
همراه حضرت موسی(ع) دید که ماهی زنده شد و به دریا رفت، اما صبر کرد  
تا بعد از استراحت حضرت موسی(ع) ماجرا را به او بگوید؛ اما فراموش کرد و  
پس از مدت کوتاهی به راه خود ادامه دادند. بار دیگر موسی(ع) خسته و



گرسنه شد. به خدمتکارش گفت: «غذایمان را بیاور بخوریم که خسته و گرسنه‌ایم.» ناگهان جوان به یادش آمد که غذایشان به دریا رفته است؛ گفت: «کنار آن صخره که بودیم، ماهی زنده شد و به دریا رفت و این شیطان بود که مرا دچار فراموشی کرد و موضوع را به تو نگفتم.» موسی(ع) گفت: «این همان چیزی است که ما به دنبالش بودیم. باید برگردیم.» و از همان راهی که آمده بودند، برگشتند.

چسان می‌کنی ماهی از من طلب	پس آن‌گاه یوشع بگفتا عجب
فراموش کردم من از قوتِ راه	که آنجا که بر صخره بودیم ما
بدادیم ماهی خود را ز دست	در آن لحظه شیطان شده هم نشست
چسان جست در آب و شد ناپدید	شگفتا که ماهی چو دریا بدید
که در جستجویش بگردیم زیست	بفرمود آنجا همان مقصدیست
دگر باره آنان بگشتند باز	وز آن ره که طی کرده بودند باز
رسیدند آخر میان دو رود	چو موسی و یارش که ره می‌نمود
که بهر غذا رب به آنها بداد	ببردند ماهی خود را زیاد
از آنجا گریزان بشد با شتاب	بیفتاد ماهی به دریای آب
بفرمود موسی به مرد جوان	چو بستند بار سفر زان مکان
که بسیار دیدیم رنج و بلا	که اکنون بیاور غذای مرا

وقتی به کنار صخره رسیدند، مرد دانا را یافتند. موسی(ع) ماجرای خود را تعریف کرد و با ادب و احترام فراوان از او اجازه خواست که همراهش باشد و از علم و دانش او بهره‌مند شود.

دگر باره عالم بگفتا به وی که گر تابع من بگشتی ز پی



ناصر صبا

بر آنچه نمایم در اثنای حال      مبادا که هرگز نمایی سؤال  
که تا وقتی آید که من خویشتن      ترا سازم آگاه، از آن سخن

پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از سوی خود به او رحمتی داده بودیم و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم. موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم که از آن چه آموخته شده‌ای به من یاد دهی که رشد یابم؟ گفت: تو هرگز نمی‌توانی همراه من صبر کنی! و چگونه بر چیزی که به آن علم نداری صبر کنی؟ گفت: اگر خدا بخواهد مرا صبور خواهی یافت و در هیچ امری از تو نافرمانی نمی‌کنم. گفت: اگر از من پیروی می‌کنی، پس از چیزی سوال نکن تا وقتی که از آن با تو سخن آغاز کنم.

### ادامه داستان در قرآن چنین است:

گر بماند عاشقی از کاروان      بر سر ره خضر آید رهبرش  
(مولوی)

آیات ۶۵ الی ۷۰ سوره کهف:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا  
عِلْمًا (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ  
رُشْدًا (۶۶) قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۶۷) وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ  
مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا  
أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ



أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (۷۰)

در آغاز بدیدند خود آشکار	یکی بنده خاص پروردگار
که خود رحمتی خاص به یکتا خدا	بر آن بنده خوب کردی عطا
همین سان ز علم الهی بر او	بدادیم سرچشمه‌های نکو
چو موسی ورا دید لب برگشاد	که ای خضر، ای مرد نیکونهاد
اگر من سر خدمت آرم به پیش	به من خواهی آموخت از علم خویش؟
بفرمود خضر نبی در جواب	که هستی تو بی صبر و آرام و تاب
چگونه توانی تو صبری گران	به چیزی که آگه نباشی از آن
دگر باره موسی بگفتا چنین	که با لطف پروردگار مهین
کنم صبر در حدّ منظور تو	تخلف نورزم ز دستور تو

پس رفتند تا وقتی که سوار کشتی شدند. آن را سوراخ کرد. گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی! واقعاً کار ناپسندی کردی! گفت: آیا نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من صبر کنی؟ گفت: برای آن چه فراموش کرده‌ام، مرا بازخواست نکن و در کارم بر من سخت نگیر.

آیات ۷۱ تا ۷۳

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۲) قَالَ لَأَتَّخِذَنَّ بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقَنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (۷۳)

نمودی تو این کار بسیار زشت	ندانم چه خواهد گذشت سرنوشت
بفرمود عالم کزین پیش، من	مگر خود نگفتم ترا این سخن



ناصر صبا

که هرگز نورزی صبوری به کار به بی‌طاقتی سخت هستی دچار  
بگفتا ز من بگذر ای مرد راد که شرط خودم را ببردم زیاد  
نفرمای من را تکالیف سخت که قادر نباشم بر آن، نیکبخت

مرد دانا موسی (ع) را بخشید و اجازه داد با هم همراهش برود. از کشتی  
خارج شدند و رفتند. در راه نوجوانی را دیدند. معلم موسی (ع) **نوجوان را**  
**کشت!** موسی (ع) حیرت‌زده به او نگاه می‌کرد، پرسید: «چرا انسان  
بی‌گناهی را کشتی؟ واقعاً کار بدی کردی؟» داستان در قرآن چنین است:  
پس رفتند تا نوجوانی را دیدند. پس او را کشت. گفت: آیا شخص  
بی‌گناهی را بدون این که کسی را کشته باشد، کشتی؟ واقعاً کار زشتی  
کردی!

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ  
جِئْتَ شَيْئًا نُّكَرًا (۷۴)

پذیرفت خضر دگرباره باز برفتند با هم به راهی دراز  
رسیدند در راه بر یک پسر که عالم ورا کُشت بی‌دردسر  
دگرباره موسی بگفتا که وای چگونه ترا آمد این فکر و رای  
بکشتی کسی را که بُد بی‌گناه همانا نمودی تو کاری تباه

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۵)

بگفتا، ترا نیکمرد که هرگز صبوری نخواهی تو کرد؟



قَالَ إِنَّ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي  
عُذْرًا (٧٦)

چنین گفت موسیٰ چو این را شنید      لب از حسرت خود به دندان گزید  
اگر بار دیگر کنم گفتگو      نهم خون اعراض را روبه‌رو  
از آن پس مگو هیچ با من سخن      که عذرت درست‌است در ترکِ من

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا  
فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا (٧٧)

دگر بازگشتند با هم روان      گزیدند در قریه‌ای آشیان  
همی خواستندی ز مردم غذا      ولی خلق کردند از آن ابا  
از آن شهر رفتند با هم بُرون      نماندند دیگر در آنجا فزون  
به دروازه دیدند در پیش رو      که دیوار خواهد بیاید فرو  
چو کردند دیوار آن را درست      دگر باره موسیٰ بلغزید و سُست  
بگفتا چو دادی به خود زحمتی      پس ای کاش می‌خواستی اجرتی  
که با آن خریدیم قوت و غذا      طعامی گرفتیم بهر بقا

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (٧٨)

پس آنگاه پاسخ بدینسان شنید      که دیگر رفاقت به پایان رسید  
بگویم ترا سرِ اعمال خود      که صابر نبودی بر آنچه که بُد



ناصر صبا

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ  
وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (٧٩)

نخستین بگویم ز کشتی سخن	که دانی چه بودست منظور من؟
همه صاحبانش بُدندی فقیر	به چنگال محنت به سختی اسیر
چو کشتی همی بود اسباب نان	بجستند روزی خود را از آن
اگر کشتی از عیب بودی به دور	گرفتیش سلطان دوران به زور
خرابش نمودم که وی را دگر	نباشد به کشتی آنها نظر
پسر را بکشتم بریده سرش	چو بودند مؤمن پدر مادرش
بترسیدیم از آنکه این یک پسر	کشاند سوی کفر، مادر پدر

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (٨٠)  
فَأرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا (٨١)

مرا بود میلی که یکتا خدا	کند طفل بهتر بر آنها عطا
که باشد نکوکارتر آن پسر	بکار آید از بهر مادر پدر

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ  
أَبُوهُمَا صَالِحًا فَآرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ  
رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (٨٢)

چو دیدم که دیوار گردیده سُست	بدین علت آن را نمودم درست
که زیرش نهان بود گنجی گران	که از دو یتیم است میراث آن
که چون جد آنها ز دنیا برست	نکوکار بودی و یزدان پرست





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

خدا خواست تا آن دو طفل صغیر      بگردند بالغ، بزرگ و کبیر  
بیارند گنج نهان را برون      که لطف خداوند باشد فزون  
نکردم من این کارها را زخود      که از سوی یزدان مرا وحی شد  
بلی این بُود باطن کارها      نبودی تو صابر به کردارها

منبع: آشنایی با قرآن کریم برای نوجوانان، فرزانه زنبقی، نشر لک‌لک، با اندکی تغییر در ترجمه قرآنی از نثر به نظم.

شخصی از امام صادق(ع) سؤال کرد: چرا فرشتگان بر  
بندگان گمارده شده‌اند که اعمال خوب و بد آنها را  
بنویسند، در حالی که خداوند خود عالم به همه اعمال  
انسان در قفا و آشکار است؟  
مضرت فرمود: خداوند آنان را شاهد بر مفلوقات قرار  
داده تا اینکه همراهی آنها با انسان‌ها موجب شدت  
مواظبت بر اطاعت از اوامر الهی و دوری از گناه باشد،  
چه بسا که بنده‌ای قصد گناهی را داشته باشد ولی با  
یاد اینکه فرشته‌ای ممانعتش است از آن گناه  
صرف نظر کند.

(بما(الانوار، ج ۵، ص ۳۲۳)



## معجزات حضرت موسی (ع)

- \* عصا در دست موسی اژدها شد همه باطل فرو برد و عصا شد  
(اسرارنامه)
- \* از آن سو که عصایی اژدها شد به دوزخ برد او فرعونیان را  
(مولوی)
- \* چون عصا در دست موسی گشت مار جمله عالم را بدین سان می شمار  
(مولوی)
- \* چوموسی گوسفندان را یکی ره سوی صحرا بر پس آنگه با عصا آهنگ کوه طور سینا کن  
(سنایی)
- \* عالم همه پُر موسی و چوباست ولیکن یک موسی از آن کو که ز چوبی بکند مار  
(سنایی)
- \* گفتا که عصا ز کف بیفکن بنگر تو عجایب سما را  
افکند و عصایش اژدها شد بگریخت چو دید اژدها را  
(مولوی)
- \* گر عصا را تو بدزدی از کف موسی چه سود؟ بازوی حیدر بیاید تا برآند ذوالفقار  
(مولوی)
- \* منکر مباش بنگر، اندر عصای موسی یک لحظه آن عصا بود، یک لحظه اژدها شد  
(مولوی)
- \* نداری تو چون چوب موسی به دست به بازار جادوکی آری شکست  
(ادیب نیشابوری)
- \* ور جادویی نماید بندد زبان مردم تو چون عصای موسی بگشا بر او زبان ها  
(مولوی)



خداوند در سوره قصص آیه ۳ می‌فرماید:

تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبِإِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

ما از حکایت موسی و فرعون به حق بر تو بیان می‌کنیم تا تو و

اهل ایمان از دانستن آنها متوجه شوند.

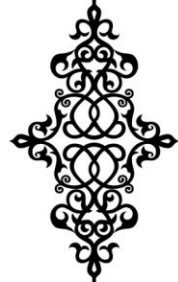
إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدِيحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴)

همانا فرعون در زمین تکبر و گردنکشی آغاز کرد و میان اهل آن سرزمین اختلاف افکند و طایفه‌ای را سخت ذلیل کرد. پسرانش را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت. همانا فرعون مردی بسیار مفسد و بداندیش بود.

در دوران رسالت موسی(ع)، سحر و جادو در میان مصریان رواج داشت و در میان ساحران مصر، جادوگرانی بودند که عقل‌ها را تسخیر و قلب‌ها را شیفته خود می‌ساختند و همان‌طور که وزش باد شاخسار درختان را به بازی می‌گیرد، اینها هم در بازی با عقل‌ها مهارت داشتند. ایشان در این کار به اوج قدرت و انتهای شهرت رسیده بودند و یقین داشتند که برتر از آنان نیست که به آنان فخر کند.

به همین دلیل خواست خدا بر آن قرار گرفت که قوم فرعون را از همین طریق به ظاهر سحر و جادو عاجز کند و آنان را متحیر و مدهوش سازد، در این صورت تیر جادویشان متوجه خود آنان می‌شود و چون در این کار عاجز شدند، حجت الهی آشکار و پیروز می‌شود.

این حکمتی است که خدا در نظر گرفته و معجزه را به دست پیغمبر



ناصر صبا

خود موسی(ع) جاری کرده است. همان فنی که قوم فرعون در آن مهارت دارند مورد استفاده موسی قرار می‌گیرد تا همه ساحران و جادوگران با تمامی نیرو و تلاش خود در این میدان مسابقه عاجز گردند و در کاری که مهارت دارند فرو مانند. سپس با مشاهده معجزات دیگر عاجزتر خواهند شد و در این هنگام است که اراده الهی حاکم و قوم فرعون مغلوب می‌شوند، زیرا خدا مکر خائنین را خنثی می‌کند.

موسی(ع) عصایی را که خدا نیرویی فوق‌العاده و حیرت‌انگیز در آن به امانت گذاشته بود، به زمین انداخت ناگهان ماری آشکار گردید. فرعون حیران شد ولی خودخواهی و غرور او با تعجب درهم آمیخت و سپس گفت: آیا غیر از این عصا معجزه دیگری داری؟!

فرعون پنداشت که عصا آخرین معجزه موسی است و موسی حتماً در برابر ساحران مغلوب خواهد شد ولی موسای پیغمبر دست خود را در گریبان خویش برد و سپس بیرون آورد، ناگهان شعاعی از آن به وجود آمد که نور آن چشم‌ها را خیره کرد و این نور اوج گرفت و پراکنده شد، به حدی که به نظر می‌رسید جلوی نور خورشید را گرفته است.

بعد از این معجزه قوم فرعون در مقابل موسی مقهور شدند. بیم زوال حکومت و حرص به سلطنت و قدرت، فرعون را نگران و نیروی معجزه موسی او را مبهور ساخته و از اوج کبر و غرور به زیر افکنده بود و خود را کوچک و بی‌ارزش یافت و فراموش کرد که خود را خدای بزرگ بی‌شریک قوم خود می‌داند. سپس دست به دامان یاران خود شد و آنان را در مشکل خویش شریک کرد و با مسالمت و تملق به مشورت با آنان پرداخت.



فرعون در این مشورت برای تنفّر قوم خود از موسی به باطل خود جامه حق پوشاند به خدعه و نیرنگ خود لباس حقیقت و صراحت پوشاند و گفت: این دو نفر (موسی و هارون) جادوگرند و می‌خواهند شما را با سحر خویش از سرزمینتان بیرون برانند و خود حاکم بر این سرزمین شوند. نظر شما چیست؟ درباریان و یاوران فرعون گفتند: این دو برادر را نزد خود نگهدار و مأمورین خود را به شهرها اعزام دار تا تمام ساحران زیردست و دانا پیش تو آیند. فرعون که مأیوس و درمانده شده بود و مانند غریق به هر دستاویز موهونی چنگ می‌زد، با این فکر موافقت کرد تا شاید از این مهلکه خلاصی و نجات یابد.

### بسیج ساحران

فرعون در بسیج ساحران سراسر سرزمین خود دستور اکید داد اما ترس از شکست ساحران از یک سو و وسوسه‌های شیطانی و خاطرات آزرده از سوی دیگر روح فرعون را تحت فشار قرار می‌داد، زیرا فرعون در هراس از زوال قدرت و دولت خود بود و به همین دلیل با غرور و غضب به موسی گفته بود: «ای موسی! آمده‌ای که با سحر خود ما را از سرزمین مان بیرون کنی؟» به راستی چرا فرعون مضطرب است، فریاد می‌زند، روح او پریشان و حرص او فراوان است؟! مگر فرعون همان خدای خودسر نیست؟! مگر دارای قدرت و عزت نیست؟! چگونه می‌تواند باور کند در مقابل یک نیروی فوق‌العاده که از جانب خداوند به یک بنده شایسته عطا شده عاجز و درمانده شود؟! چون ساحران از سراسر مصر جمع شدند، فرعون به موسی گفت: «وعده‌گاهی بین ما و خود قرار بده تا در موقع معین در آنجا حاضر شویم نه



ناصر صبا

من خلاف آن وعده کنم و نه تو».

موسی(ع) گفت: وعده شما در روز عید، روز اجتماع مردم و روز زینت آنان؛ تا حق مانند روز روشن و در میان مردم آشکار و منتشر گردد. فرعون تمامی ساحران را فراهم و در روز معین و در وعده‌گاه مقرر آنان را حاضر ساخت، به امید اینکه با کمک سحر و جادوی آنها بر قدرت الهی موسی چیره شود و حکومت و سلطنت خود را از خطر برهاند. او با این نیت که از حرص و طمع قدرت سرچشمه گرفته بود برای نبرد با موسی آماده شد، ولی غافل از آنکه غبار پراکنده، آفتاب را تیره نمی‌کند و ستمگر با هر نیرویی قادر به مقابله با حق و عدالت نیست. درست شبیه قوچ کوهی که به کمک شاخ‌های خود با سنگ بزرگی می‌جنگد، سنگ آسیبی نمی‌بیند و او تنها شاخ‌های خود را آزرده است.

چون روز موعود رسید موسی نگاهی به میدان مسابقه انداخت و دید جمعیت انبوهی از ساحران جمعند. موسی به آنان گفت: وای بر شما اگر امروز به خدای یکتا دروغ ببندید و معجزات خدا را جادو بدانید و حقیقت را برای فرعون روشن نسازید! شما باید به فرعون تفهیم کنید فرق است بین معجزه و سحر شما! شما اگر باطل خود و حق مردم را درهم آمیزید و یا به حيله‌ای متوسل شود که حق را باطل و باطل را حق جلوه دهید؛ یقین که به خسران و ضرر آشکار دچار شده‌اید.

\* ای کلیم عشق، بر فرعون هستی حمله بر بر سر او تو عصای محو، موسی وار زن (مولوی)



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

\* خودگرفتم هر کسی برداشت‌چویی چون کلیم معجزی باری بیاید تا کند چوب ازدها  
(سنایی)

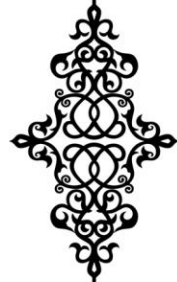
\* ملحدان گر جادوی فرعونیان حاضر کنند ما به‌تکیبیری عصای موسی عمران شویم  
(سنایی)

## مشورت ساحران

ندای موسی(ع) کلام حقی بود که در گوش ساحران طنین افکند تا شاید آنان را از ظلالت و گمراهی نجات بخشد و پرده از قلوب سیاهشان بردارد تا دعوت حق را بشنوند و راه صحیح را به دست آورند.

به فرمان فرعون، تمامی ساحران در مجلسی به منظور مشورت گرد آمدند و پس از تبادل نظر هرکدام ریسمان و عصایی مهیا کردند و مانند یک تن واحد به سوی موسی حرکت کردند و در این حال آستین‌های خود را بالا زدند تا ترس بر دل موسی و برادرش غالب شود و هیبت آنها در نظر تماشاچیان، رشید و باشکوه جلوه کند.

به دستور فرعون، مردم شهر را به میدان مسابقه دعوت کردند تا این جشن بزرگ را در روز زینت و نزدیک ظهر تماشا کنند و نبرد قهرمانان و مبارزهٔ دو دشمن را بنگرند. مردم به امید پیروزی ساحران به مسابقه شتافتند، زیرا گمراهی در روح آنان رسوخ کرده و پرده جهل قلب آنان را پوشانده و صلاح و فساد خود را تشخیص نمی‌دهند و به پیروزی ساحران و غلبه باطل امیدوارند. جادوگران که به علم خود می‌بالیدند و رنگشان از غرور و خودخواهی تغییر یافته بود به محل موعود آمدند؛ چرا به علم خود مغرور نباشند؟ این جادوگران قهرمان میدان سحر و پهلوان این رشته‌اند و



ناصر صبا

امروز تاج و تخت فرعون در دست آنهاست.

جادوگران به فرعون گفتند: اگر ما بر موسی و برادرش پیروز شویم چه پاداشی داریم؟

فرعون گفت: البته، شما پاداش خواهید داشت و به من هم تقرّب پیدا می‌کنید. در پناه من از ناز و نعمت متنعم می‌شوید و در جوار من سعادت‌مند خواهید بود و در خوشگذرانی و وفور نعمت زندگی خواهید کرد. زیرا شما از من پشتیبانی کرده‌اید و حامی من بوده‌اید.

چون جادوگران مطمئن شدند که پس از پیروزی از آسایش و رفاه و ثروت برخوردار می‌شوند، مست امید و آرزو و دلگرم به میدان مسابقه آمدند و به موسی گفتند: شما شروع می‌کنید، یا ما ابزار خود را به کار گیریم؟ موسی (ع) اهمیتی به سحر آنان نمی‌داد و جادوی آنها را ناچیز می‌شمرد، لذا به آنان اجازه داد که ریسمان‌ها و عصاهای خود را به کار گیرند و نهایت کوشش خویش را بنمایند و تمام هنر خود را عرضه دارند، سپس خدا نیرویی خود را ظاهر و با حق، باطلشان را محو می‌سازد.

ساحران مصری مشغول کار شدند و ریسمان‌ها و عصاهایی که در دست داشتند به زمین افکندند. اما روح موسی ترس و خوفی ایجاد کرد، مبادا مردم گول ظاهر فریبنده آنان را بخورند و رخ از دعوت موسی برگردانند. در این حال خدا موسی را حمایت و هدایت کرد و گفت: نترس که تو پیروزی، از تعداد و حجم وسایل و ابزار ساحران بیمناک نباش، عصای کوچکی که در دست تو است از آنها مهم‌تر است و اثری بزرگتر دارد. این عصای کوچک را ببنداز، به قدرت قاهره من آنچه را که آنها به





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

قدرت تزویر و نیرنگ ساخته‌اند، می‌بلعد و سیاهی گمراهی و جهالت تاب مقاومت در برابر نور حق را ندارد و حیل‌ه ساحران در مقابل تدبیر خداوند حکیم محکوم به شکست است.

ندای وحی، فکر موسی را از اضطراب در آورد و عصای خویش را افکند، ناگهان عصای موسی چون اژدهایی همه مارهای دروغی و ابزاروآلات سحر ساحران را بلعید و جادوگران مصری چنان حقیقت آشکار و راه صحیح را از گمراهی بازشناختند که ناگهان بر روی خاک افتادند، تا از کرده خویش توبه و در پیشگاه حق سجده کنند و بر این اعجاز بزرگ احترام گذارند.

آتش کینه و حسادت در سینه فرعون شعله‌ور شد و این اتفاق ناگهانی و غیرمنتظره مانند یک صاعقه بر پیکر او فرود آمد و فریاد خشم و غضب فرعون به آسمان برخاست. چون او امیدوار بود، این مسابقه موجب تقویت حکومت و گشایش کار او می‌شود، ولی اکنون میدان مسابقه چون طوفانی هولناک تاج و تخت او را که بر ظلم و ستم بنا شده بود، تهدید به نابودی می‌کرد.

اکنون راه دیگری برای فرعون نمانده که به وسیله آن بر شکست خود سرپوش نهد و حرارت غیظ و تلخی شرمندگی خود را برطرف سازد، لذا به ساحران گفت: آیا قبل از اینکه من به شما اجازه بدهم به موسی ایمان آوردید و تسلیم نفوذ و قدرت وی شدید؟

و آیا با او پیمانی نبسته و یا نقشه‌ای طرح نکرده بودید؟ بدون تردید موسی استاد شماسست، او بزرگ شماسست که به شما جادوگری آموخته است و شما با او قرار قبلی داشتید.



ناصر صبا

آگاه باشید که شما برای موسی و خدای او تواضع کردید و به سجده افتادید، از حدود فرمان من خارج شدید و عهد و پیمان خود را شکستید. من یقیناً یک دست و پای مخالف شما را (پای چپ و دست راست یا پای راست و دست چپ) قطع می‌کنم و به درختان خرما بدارتان می‌آویزم تا این کار کیفر شما و عبرت دیگران شود، زیرا شما نعمت مرا کفران و پیمان مرا نقض نمودید. به زودی روزگار، طعم انتقام و شدت عذابم را به شما نشان می‌دهد.

نیروی ایمان و فیض نبوت، دل‌های این مؤمنین جدید را محکم و پرده باطل را در قلب‌هایشان زایل نمود و لذا بی‌پروا به فرعون گفتند در طریق تو خیر و در خشنودی تو پاداشی نیست. اکنون که به نور ساطع و حق قاطع دست یافته‌ایم، رضای تو را نمی‌طلبیم. در تهدید خود کوتاهی نکن و هرچه در توان داری انجام ده، تو فردی خودخواه و گمراه‌کننده بیش نیستی «ما به پروردگار خود ایمان آورده‌ایم تا خطاهایمان و آنچه ما را بر آن ناگزیر ساختی ببخشاید و ما را بیامرزد و خدا برتر و بادوام‌تر است»<sup>۱</sup>.

#### ملاحظه:

حضرت موسی (ع) در شرایطی به دنیا آمد که فرعون در اوج قدرت بود و بنی‌اسرائیل را خوار و زیردست خود کرده بود، نوزادن پسر آنان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت.

خداوند وی را در دامان فرعون پرورش داد، تا وقتی که به حدّ رشد رسید. آنگاه او را از شرّ فرعون نجات داد و از میان فرعونیان به سوی شهر



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

مَدَّین روانه کرد. پس از مدتی به عنوان رسول خویش با معجزاتی آشکار به سویشان فرستاد. در پایان فرعون و لشکریانش را تا آخرین نفر غرق کرد و قوم موسی (ع) را از شر آنان نجات داد.<sup>۱</sup>

این سرگذشت، درس عبرتی است برای آن‌ها که مال بسیار دارند و با آن بر دیگران فخر می‌فروشند و از یاد خدا و مرگ و قیامت غافلند و با آنچه دارند به دنبال فسادند. البته خوی سرمایه‌داران از خدا بی‌خبر، استکبار و ستم بر دیگران است.

درس دیگر برای کسانی است که در آرزو و حسرت داشتن مال و ثروتی همچون اموال سرمایه‌داران و ثروتمندان زراندوز هستند.<sup>۲</sup>

### چه زیبا پروین اعتصامی سرود:

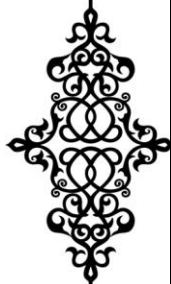
مادر موسی، چو موسی را به نیل	در فکند، از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزند خُرد بی‌گناه
گر فراموشت کند لطف خدای	چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت بیاد	آب خاکت را دهد ناگه بیاد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
پرده شک را برانداز از میان	تا ببینی سود کردی یا زیان

۱. المیزان، ج ۱۶، ص ۵

۲. نقل از تاریخ انبیاء و قصص قرآنی، سید نبی‌الدین اولیایی، نشر زرین



ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
در تو، تنها عشق و مهر مادری است	شیوه ما، عدل و بنده پروری است
نیست بازی کار حق، خود را مَباز	آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
سطح آب از گاهوارش خوشتر است	دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان می‌کنند	آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند
ما، به دریا حکم طوفان می‌دهیم	ما، به سیل و موج فرمان می‌دهیم
نسبتِ نسیان به ذات حق مده	بار کفر است این، بدوش خود منه
به که برگردی، بما بسپاریش	کی تو از ما دوست تر می‌داریش
نقش هستی، نقشی از ایوان ماست	خاک و باد و آب، سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری می‌رود	از پی انجام کاری می‌رود
ما بسی گم گشته، باز آورده‌ایم	ما، بسی بی توشه را پرورده‌ایم
میهمان ماست، هر کس بینواست	آشنا با ماست، چون بی‌آشناست
ما بخوانیم، ار چه ما را رد کنند	عیب پوشی‌ها کنیم، ار بد کنند
سوزن ما دوخت، هر جا هرچه دوخت	ز آتش ماسوخت، هر شمعی که سوخت



## غرق شدن فرعون و فرعونیان از نگاه قرآن

فرعون در خواب دید که آتش «بیت‌المقدس» و اطراف «مصر» و «قبط» را دربرگرفت، ولی بنی‌اسرائیل را نسوزاند. وقتی از خواب بیدار شد، معبران و ساحران و ستاره‌شناسان را جمع کرد و از آنها تعبیر خوابش را پرسید. آنها گفتند: «کودکی متولد خواهد شد که اسباب هلاکت مصریان به دست اوست.» از اینرو فرعون دستور داد که پس از این، هر کودک پسری که متولد می‌شود را بکشند و دختران را نگه دارند. زنان قابله و مردانی را هم مأمور کرد تا هر زنی که می‌خواهد وضع حمل کند، آنها به خانه‌اش بروند و همین که قابله خبر داد زن، کودک پسری به دنیا آورده، مردان فرعون او را بکشند. فرعون آنقدر این کار را ادامه داد تا اینکه مردم بنی‌اسرائیل به فرعون شکایت بردند که با این وضع، جمعیت آنها کم می‌شود و در آینده‌ای نه چندان دور، قوم آنها نابود خواهد شد. پس فرعون دستور داد که یک سال پسر را بکشند و یک سال آنها را نگه دارند. حضرت موسی علیه‌السلام در سالی که باید پسران کشته می‌شدند به دنیا آمد. «یوکابد» مادر حضرت موسی علیه‌السلام که زمان وضع حملش نزدیک شده بود، از شهر دور شد تا کسی متوجه وضعیتی او نگردد. با ترس و اضطراب فراوان در کنار رود نیل فرزندش را به دنیا آورد. پس به او الهام شد که فرزندش را در صندوقی چوبی بنهد و طنابی به صندوق وصل کند و یک سرش را در دستش نگاه دارد و آنگاه او را به نیل بسپارد...

نیل صندوق را به سوی کاخ فرعون بُرد و گماشتگان فرعون به سوی



ناصر صبا

کاخ آمدند و خبر رسیدن صندوق را دادند. همسر فرعون با عجله خود را به صندوق رساند و آن را در بین دو دستش گرفت و در آن را گشود و صورت نورانی کودک را دید.

خداوند مهر این کودک را در دل همسر فرعون افکند. چون فرعون کودک را دید دستور داد تا او را بکشند. فرعون و همسرش صاحب فرزند نمی‌شدند و این از تقدیر الهی بود که موسی علیه‌السلام را به دستان پُر مهر آسیه برساند.

آسیه با التماس از فرعون خواست تا این کار را نکند و به او گفت: «او را نگه داریم، او نور چشم من و تو خواهد بود و زندگی ما را پُر از شادی خواهد نمود»... به درستی که حضرت موسی علیه‌السلام به آسیه نفع رساند، هم در دنیا که او را به راه راست هدایت نمود و هم در آخرت که او را در بهشت جای داد. همین عزت و سربلندی برای آسیه همسر فرعون بس است که او یکی از بهترین زنان عالم و کسی است که خداوند از او در قرآن نام برده است. آسیه آنکه در قصر فرعون زندگی می‌کرد، فرمان خدا را اطاعت نمود و هرگز از فرعون نترسید و از قوم خود نیز خواست که به خدا ایمان آورد.

او به خدا ایمان آورد و از خدا خواست تا برای او خانه‌ای در بهشت بنا نهد و او را از دست فرعون و مردم را از دست ظالمان نجات دهد و خداوند نیز دعای او را اجابت کرد.<sup>۱</sup>

یکی از عذاب‌های فرعونیان، غرق شدن در دریا بود. در این جا آیات مرتبط با غرق شدن فرعونیان معرفی می‌شوند.



### هلاکت فرعونیان، از جانب خداوند، با غرق آنها

۱. وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.  
(بقره آیه ۵۰)

چو دریای موج بشکافتم      نجات شما را رهی یافتم  
بدیدید فرعونیان را به چشم      چسان غرق کردم به دریای خشم

۲. كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ ... فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ  
... (انفال، آیه ۵۴)

به یاد آر موسی به قومش چه گفت      کلامی که چون دُر بیایست سفت  
که ای قوم بر نفس خود بی‌گمان      ستم‌ها نمودید در این زمان  
پرسشش نمودید گوساله را      کنون بازگردید سوی خدا  
همی تیغ بر روی خود برکشید      که کفاره کار خود برچشید  
به‌گیتی چنین دست چون سرگذشت      خدا نیز از کارتان درگذشت  
خدا هست بسیار توبه‌پذیر      بسی مهربان است بر خرد و پیر

۳. وَ لَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ  
يَبْسًا ... فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ. (طه آیه ۷۷  
و ۷۸)

بگفتیم از شهر هنگام شب      برون بر همه مؤمنان به رب  
ز ما بین دریا یکی خشک راه      پدید آر، قومت نگردد تباه  
نه هرگز ز فرعون بیمی بدار      نه از غرقه گشتن تو اندیشه دار (۷۷)  
چو فرعونیان لشکری ساختند      به دنبال آنان همی تاختند



ناصر صبا

به امواج دریا شدندی فرو نشان نه ز لشکر بماند و نه او(۷۸)<sup>۱</sup>

۴. فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ فَآتَبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ ... وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ. (شعرا آیات ۵۳، ۶۳، ۶۵، ۶۶)

رسولان فرستاد بر هر طرف سپاهی فراهم شود صف به صف(۵۳)  
بسی قطعه آب بر هم سوار بگشتند و چون کوه شد استوار(۶۳)  
که موسی و یاران او را خدا ز چنگال وحشت نمودی رها(۶۵)  
چو فرعونیان را بپوشاند موج بگشتند غرقه در آن فوج، فوج (۶۶)

۵. وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ وَ أَتْرُكِ الْبَحْرَ رَهَوًّا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ. (سوره دخان، آیات ۱۷ و ۲۲ و ۲۴)

بر آنان خداوند منت نهاد رسول بزرگی چو موسی بداد(۱۷)  
پس آنگاه برداشت دست دعا که این قوم مجرم بود ای خدا(۲۲)  
پس آنگاه می کن ز دریا گذر که غرقه بگردند آنها دگر(۲۴)

### غرق شدن بعد از اتمام حجت

وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا ... فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ . (اعراف آیات ۱۳۴ تا ۱۳۶)

پس آنکه بلا را بکردیم دور	ولی باز افتاد ناگه فتور
چون آن مدت عهد آمد به سر	شکستند پیمان خود را دگر (۱۳۵)
از آنها کشیدیم سخت انتقام	نمودیمشان غرق دریا تمام
که بر ما دروغین سخن یافتند	از آیات ما روی برتافتند (۱۳۶)

## انتقام با غرق کردن

۱. وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ ... فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ  
.... (اعراف آیات ۳۰ و ۳۶)

گروهی برفتند بر راه راست	ز جمع کثیری ضلالت بخواست
رها کرده دامان پروردگار	ز جمع شیاطین گرفتند یار
گمان می نمودند در قلب خویش	که راه هدایت گرفتند پیش (۳۰)
هر آن کس بر آیات یزدان خویش	ره کذب و انکار بگرفت پیش
تکبر نماید از امر خدا	همانا به دوزخ گرایند مرا
که جاوید سوزند در آن عذاب	رهایی ندارند از آن عقاب (۳۶)

۲. وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ ... فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ .  
(زخرف آیات ۵۱ و ۵۵)

چو فرعون در بین قومش ندا	برآورد و بر مردمان زد صدا
چنین گفت بر ضد موسی سخن	که این مصر آیا نباشد ز من؟



ناصر صبا

مگر زیر قصری که هستم در آن  
کنون نیست جوئی ز آب روان  
نبینید آیا شکوه و جلال  
که دارم من اکنون بدین وصف حال (۵۱)  
که من برترم با چنین مردِ خوار  
که مردیست بی حجت آشکار (۵۲)

### نظاره‌گر غرق شدن فرعونیان

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ .  
(سوره بقره آیه ۵۰)

چو دریای موج بشکافتم  
نجات شما را رهی یافتم  
بدیدید فرعونیان را به چشم  
چشان غرق کردیم به دریای خشم

### عبرت آموز بودن غرق شدن فرعونیان

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا ... وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ ... وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ  
... (بقره آیات ۴۷ و ۵۰)

به خاطر بیارید قوم یهود  
شما را بدادم بسی سروری  
بترسید از آن سخت روزشمار  
که از راه آید سرانجام کار  
ز روزی که کس را نباشد توان  
بکاهد ز خشم خدای جهان  
کجا از وی آید شفاعت قبول  
چو او بود کافر به حق و رسول  
نه جایش بگیرند هرگز بدل  
نه یاری ببینند در آن بدل (۴۸)



## عوامل غرق فرعونیان

### استکبار

۱. وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ ... فَاسْتَكْبَرُوا ... فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ... (اعراف آیات ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۰)

همانا که فرعونیان را خدا	به قحط و غلا کردشان مبتلا
ز نقصان زرع و ز آفات کشت	خدا رنج‌هایی بر ایشان نوشت
که شاید ز محنت بگیرند پند	نمایند یاد خداوند چند (۱۳۰)

.....

### اعراض از حق

اعراض از حق و نپذیرفتن دعوت موسی علیه‌السلام، از عوامل غرق شدن فرعونیان در دریا:

وَ فِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى فِرْعَوْنَ ... فَتَوَلَّىٰ بِرُكْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ... (ذاریات آیات ۳۸ تا ۴۰)

در آن ماجرا هم که موسی بداشت	خدا آیت عبرتی برگذاشت
که با حجتی روشن و آشکار	فرستاده شد سوی فرعون خوار (۳۸)
چون فرعون مغرور بر تاج و تخت	سر از طاعت حق بیچید سخت
بگفتا که موساست ساحر کنون	گمانم گرفتست نوعی جنون (۳۹)
بکردیمشان غرق در بحر نیل	خودش را نکوهش نمود آن ذلیل (۴۰)

### انکار معاد

غرق فرعونیان، در پی انکار معاد، از سوی آنان:



ناصر صبا

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ ... وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ ... وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِنَّا لَا  
يُرْجَعُونَ فَأَخَذْنَا هُوَ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ... (قصص آیات ۳۸ تا ۴۰)

.....

که فرعون و فرعونیان بر خطا	بکردند گردنکشی خدا
گمان می نمودند فرجام کار	نسازند رجعت به پروردگار (۳۹)
بر آنان برانیدیم ما هم عقاب	بکردیمشان غرق در موج آب
کنون پس به فرجامشان کن نظر	که آن ظالمان را چه آید به سر (۴۰)

### تکذیب آیات خدا

تکذیب آیات الهی از ناحیه فرعونیان، عامل غرق شدن آنان:

۱. وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ ... فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا  
بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ. (اعراف آیات ۱۳۰ و ۱۳۶)

پس آنگاه از سوی یکتا خدا	به انس و به جن می رسد این ندا
که آیا رسولانی از جنس خود	شما را ز یزدان فرستاده شد
که خواندند آیات من بر شما	خبردار کردندتان از جزا
بگویند جمله پریشان و ریش	که ما بیم شاهد بر اغفال خویش
بگشتند مغرور دنیای پست	در آن روز دانند حق با که است
در آن روز باشند بر آن گواه	که بر کفر رفتند و بر تیره راه (۱۳۰)

.....

.....

### شرک

فرعونیان، گرفتار غرق شدن در دریا، به جهت شرک ورزیدن به خدا:

...أَنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ مُّجْرِمُونَ فَآسِرْ بِعِبَادِي لِيَلْمَأَنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ وَ أَتْرِكِ الْبَحْرَ



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ . (دخان آیات ۲۲ و ۲۳)

پس آنگاه برداشت دست دعا      که این قوم، مجرم بُودِ ای خدا (۲۲)  
پس آنگاه می‌کن ز دریا گذر      که غرقه بگردند آنها دگر (۲۳)

### ظلم

ظلم و ستمگری فرعونیان، عامل غرق شدن آنان:

۱. كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ ... وَ أَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ . (انفال آیه ۵۴)

چو فرعونیان نیز کفار پیش      نمودند تکذیب یزدان خویش  
گریبان ایشان گرفتیم زار      به خسران ایزد شدند دچار  
نمودیمشان غرق در بحر نیل      ستمکار بودند آن قوم و ایل

### عهدشکنی

پیمان شکنی فرعونیان، عامل غرق شدن آنها در دریا:

۱. وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ ... وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ ... إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ ... فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ  
.... (اعراف آیات ۱۳۰ و ۱۳۴ تا ۱۳۶)

.....

زمانی که خشم خدا رو نمود      بر آنها بلایی پیامد فرود  
به موسی بگفتند ای مرد راه      کنون از خداوند خود باز خواه  
که از ما کند دور رنج و بلا      ز چنگال تعذیب سازد رها



ناصر صبا

اگر رفع سازی ز ما این خطر      بیاریم ایمان به تو سر به سر  
سپاریم بر تو بنی اسریل      فرستیم همراهت آن قوم و ایل (۱۳۴)

.....

.....

### غفلت از آیات خدا

غفلت از آیات الهی، از عوامل غرق شدن فرعونیان:  
وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ ... فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ يَانَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا  
غَافِلِينَ. (اعراف آیات ۱۳۰ و ۱۳۶)  
(ترجمه منظوم آن قبلاً آمده است).

### فسق

فسق فرعونیان، از عوامل غرق شدن آنان به انتقام الهی:  
وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ ... إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ... انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ  
فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ. (زخرف آیات ۵۱ و ۵۴ و ۵۵)

.....

بدینگونه گفتار بس بی دلیل      همی داشت قومش زبون و ذلیل  
مطیعش بگشتند آن قوم خوار      که بودند بس فاسق و نابکار (۵۴)  
از آنان کشیدیم ما انتقام      به دریایشان غرق کرده تمام (۵۵)<sup>۱</sup>

### کفر

کفر فرعونیان، باعث غرق شدن آنان در دریا:  
وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ ... وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ... (اعراف آیات ۱۳۰ و ۱۳۳ و ۱۳۶)

«مجرمین» به معنای کافران گناهکار است .

(ترجمه منظوم آن پیش‌تر نوشته شد)

### گناه

گناهکاری و زشت‌کاری فرعونیان، باعث غرق و هلاک شدن آنان:

كَذَّابٍ آلٍ فِرْعَوْنَ ... فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ ... (انفال آیه ۵۴)

(ترجمه منظوم آن جلوتر نوشته شد)

شمیم عطر رحمان است قرآن	نسیم کوی جانان است قرآن
چو خورشید فروزان است قرآن	بُودِ روش‌نگر راه سعادت
بهاران در بهاران است قرآن	به گلزارش ، خزان راهی ندارد
شکوه باغ رضوان است قرآن	صفای بوستان آسمانی است
فروغ علم و ایمان است قرآن	رهاند آدمی را ، از جهالت
به جسم عارفان ، جان است قرآن	طراوت بخش روح مؤمنین است
رفیق نیک پیمان است قرآن	به صدق و راستی همتا ندارد
کلید گنج عرفان است قرآن	نهان در سینه او، سُر عشق است
که در شأش ثناخوان است قرآن	بود معجز، رسول هاشمی را
به جان خسته درمان است قرآن	طیب دردهای بی‌دوا اوست
چراغ شام حرمان است قرآن	تسلی بخش دل‌های غمین است
بنائی سخت بنیان است قرآن	خلل کی ره بَرَد بر ساحت او؟
پناه هر مسلمان است قرآن	در آن سامان که سامان نیست کس را

منبع: در قلمرو قرآن



## جسد فرعون

یکی دیگر از معجزات قرآن کریم راجع به جسد فرعون است که وقتی فرعون همراه با سپاهیان، حضرت موسی (ع) را در دریا دنبال می‌کنند به امر خداوند حضرت موسی (ع) عصای خود را به دریا می‌زند و آب‌ها دو مرتبه برمی‌گردند و تمام لشکریان فرعون در دریا غرق می‌شوند. این ماجرا در انجیل به گونه‌ای ذکر شده که گویی فرعون به سمت دریا نرفته و غرق نشده و اگر در تورات گفته می‌شود که فرعون غرق شده هیچ اشاره‌ای نشده به اینکه جسد فرعون پس از غرق شدن از دریا گرفته شده است اما قرآن کریم بیان می‌کند که ما جسد فرعون را پس از غرق شدن در دریا در بلندی‌هایی قرار دادیم و آن را عبرت و آیتی برای آیندگان قرار دادیم .

پس امروز جسم تو و آن جسد به دستور ما سوی ساحل رسد  
که از بهر مردم شود عبرتی نمایند بلکه در آن فکرتی  
اگرچه ز مردم بسی جاهلند ز آیات یکتا خدا غافلند<sup>۱</sup>

### کشف جسد مومیایی شده فرعون

در حدود ۱۰۰ سال پیش در مصر جسد جمعی از فرعونیان را کشف کردند در میان این اجساد یکی از جسدها از همه شاداب تر و سالم تر بود و پس از تحقیق متوجه شدند که این جسد مربوط به همان فرعونی است که حضرت موسی (ع) را در دریا دنبال کرده است. این جسد هم اکنون در موزه قاهره نگهداری می‌شود.





### جسد فرعون در فرانسه

چند سال پیش در زمان «میتران» رئیس جمهور وقت فرانسه مصریان می‌خواستند که مومیایی جسد فرعون را ترمیم کنند و از سوی فرانسه که بهترین دانشمندان باستان‌شناس دارد، اظهار مسرت کردند که این جسد را بیاورند در پاریس و در آنجا روی آن کاوش کنند تا ببینند این که ادعا شده این جسد، جسد فرعون زمان موسی(ع) است آیا درست است یا نه، ثانیاً آن را ترمیم کنند تا از بین نرود؛ وقتی جسد فرعون را با هواپیما وارد فرانسه کردند خود میتران رفت به استقبال فرعون مصر در فرودگاه. و آن را جسد مومیایی منتقل کردند به اداره باستان‌شناسی پاریس و در آن جا دو دسته از دانشمندان شروع به کاوش روی این جسد کردند، یک دسته باستان‌شناسان و دسته دیگر پزشکان قانونی بودند که برای بررسی چگونگی مرگ فرعون کاوش علمی می‌کردند.

### مسلمان شدن پزشک مشهور فرانسوی

با استقبال میتران فرانسوی از فرعون مصر، این کاوش زیرنظر بزرگ‌ترین پزشک جراح فرانسوی به نام «موریس بوکای» بود. دکتر «موریس بوکای» تمام توجهش به این بود که ببیند فرعون چگونه هلاک شده، یک قطعه کوچکی از جسد فرعون را جدا می‌کنند و به لابراتوار می‌برند و وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند نمک دریا روی بدن این فرعون است و نتیجه می‌گیرند که به طور قطع این جسد در دریا غرق شده و وقتی شادابی جسد را می‌بینند نتیجه می‌گیرند این جسد خیلی در آب نمانده و بلافاصله از آب گرفته شده و آن را مومیایی کرده اند. این را به عنوان یک کشف بزرگ



ناصر صبا

تلقی کردند و وقتی که دکتر موریس بوکای اعلام کرد که ما یک چنین کشفی را کردیم برخی در گوشش گفتند که زیاد روی این مسئله کار نکن که مسلمانان می‌گویند در قرآن ما این چنین آمده: «که فرعون در دریا غرق شده و خداوند جسد را از آب گرفته است» و لیکن دکتر بوکای این را به شدت انکار کرد و گفت این محال است چون قرآن مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و این جسد ۱۰۰ سال پیش در مصر کشف شده و اینکه فرعون در آب غرق شده فقط از طریق لابراتوار قابل اکتشاف است. این مسئله افکار دکتر «موریس بوکای» را به خودش جلب کرد تا این که پس از چندین ماه یک همایش پزشکی در عربستان برگزار شده بود و اتفاقاً دکتر موریس بوکای هم در آن همایش دعوت داشت و در اولین جلسه، این کشف جدید خودش را اعلام کرد و بلافاصله یک پزشک مسلمان رفت قرآن آورد و گفت این چیزی را که شما اخیراً کشف کردید ۱۴۰۰ سال پیش در قرآن به وضوح آمده است جالب این که قرآن می‌فرماید:

فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بَدَنِكَ لَتَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَإِنْ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ  
عَنْ آيَاتِنَا لُغَافِلُونَ (یونس آیه ۹۲)

امروز فقط بدن تو را نجات می‌دهیم تا برای افراد پس از خودت درسی باشد هرچند خیلی از مردم از آیات ما غافلند.

این «الیوم» نشان می‌دهد که جسد فرعون همان روزی که در آب غرق شده همان روز دوباره از آب گرفته شده و بدنش نجات پیدا کرده و خداوند خواسته این جسد برای عبرت آیندگان باقی بماند و جالب است که تمام جسدهای فراعنه پژمرده شده ولی جسد فرعون زمان

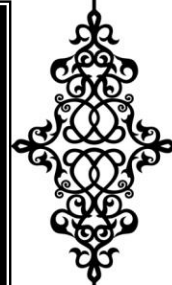


## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

موسی (ع) بسیار شاداب و حتی موهای سرش کاملاً پیداست. بلافاصله موریس بوکای تقاضا می‌کند که برای من تورات و انجیل بیاورید و در تورات و انجیل به دقت نگاه می‌کند که آیا این مطلبی که در قرآن هست در تورات و انجیل هم بوده که قرآن از آنها گرفته باشد یا نه. دانشمند مسیحی فرانسوی از اعجاز قرآن مشاهده می‌کند که در تورات و انجیل همچنین چیزی نیست و بلافاصله دکتر موریس بوکای در همان همایش مسلمان می‌شود، موریس بوکای، مسیحی به عربستان می‌آید و وقتی برمی‌گردد مسلمان شده و دست به کاوش عمیقی در سراسر آیات قرآن می‌زند و کتابی می‌نویسد به نام «تورات، انجیل، قرآن و علم» که به زبان‌های مختلف ترجمه می‌شود و اثر بسیار زیادی را در مسلمانان شدن دیگران می‌گذارد.

منبع: روزنامه رسالت، شماره ۵۸۸۶ به تاریخ ۸۵/۳/۲۳، صفحه ۷ (گفتگو)،  
گفتاری از دکتر بی‌آزار شیرازی

با تو گر خواهی سخن گوید خدا، قرآن بخوان  
تا شود روح تو با حق آشنا، قرآن بخوان  
ای بشر یاد خدا آرامش دل می‌دهد  
دردمندان را بود قرآن دوا، قرآن بخوان  
عترت احمد ز قرآنش نمی‌گردد جدا  
تا بیابی معنی این نکته را، قرآن بخوان  
«حسان»



ناصر صبا

## ماجرای خواب دیدن پادشاه مصر و تعبیر آن توسط حضرت یوسف علیه السلام

آن عزیز مصر می‌دیدید به خواب چونکه چشم غیب را شد فتح باب  
هفت گاو فربه بس پروری خوردشان آن هفت گاو لاغری  
(مولوی)

خداوند در سوره یوسف آیات ۴۳ تا ۴۹ می‌فرماید:

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعَ  
سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ  
لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (۴۳)

یکی روز سلطان بکرد این خطاب که دیشب بدیدم به رویا و خواب  
که خود هفت گاو درشت و نکوی که بودند ساکن در این شهر و کوی  
شده طعمه هفت گاو دگر که بودند لاغر همه سر به سر  
دگر هفت خوشه همه سبز و شاد برفتند با هفت خوشه به باد

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (۴۴)

بگفتند باشد پریشان و بد ندانیم تعبیر آن چون بود

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵)

پس از مدتی آن رفیق قدیم که امروز در کاخ شه بود ندیم



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

همی یادش آمد ز یوسف به بند      که بسیار دیدند با هم گزند  
به سلطان بگفتا بیارم جواب      بسازم ترا فاش تعبیر خواب  
مرا نزد یوسف فرستید زود      که تعبیر رؤیا تواند نمود

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عَجَافٍ وَسَبْعِ  
سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (٤٦)

به یوسف بگفتا که ای راستگو      تو تعبیر این خواب بر ما بگو  
غرض چیست از هفت گاو کلان      که خوردندشان هفت لاغر میان  
مرا ساز آگه از این رمز و راز      که از پیش تو چون بگشتیم باز  
بگوییم با شاه و مردم سخن      که فهمند تعبیر آن مرد و زن

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرَوْهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا  
تَأْكُلُونَ (٤٧)

چنین داد یوسف جواب سؤال      زراعت نمائید تا هفت سال  
ز خرمن که آید شما را بدست      در انبار ریزید هر چیز هست  
مگر قوتی اندک ز بهر غذا      که لازم بود خوردنش بر شما

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا  
تُحْصِنُونَ (٤٨)

که چون این چنین بگذرد در مال      همی قحطی آید ز پی هفت سال



ناصر صبا

بماند در انبار جزئی از آن      بیارند مردم یکی نان به دست  
بکارید آن را به وقت و زمان

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِوْنَ (۴۹)

پس از آن همه قحطسالی تام      فرا می‌رسد سال‌های به کام  
که نعمت به مردم بگردد زیاد      زدایند آن خشکسالی زیاد

يَدُلُّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ... (سوره فتح، آیه ۱۰)

دست فدا بالای دست آنها

فخواستند مضرت یوسف را بکشند، اما زنده ماند.

فخواستند آثارش را از بین ببرند، ارزشش بالاتر رفت.

فخواستند او را بفروشند، که برده شود، عزیز مصر شد.

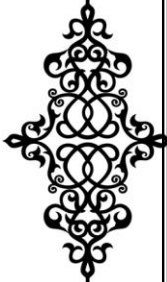
فخواستند ممیتش را از دل پدر خارج کنند، ممیتش بیشتر شد.

از نقشه‌های مردمان نباید دلهره داشت چرا که اراده‌ی خداوند بالاتر از هر اراده‌ای است.

مضرت یوسف می‌دانست تمام درها بسته هستند اما به فاطر فدا متی

به سوی درهای بسته هم دوید، و تمام درهای بسته برایش باز شد.

او فدایی است که درهای بسته را برای بهترین بندگانش باز می‌کند.



## دیدار یوسف با یعقوب (ع)

حضرت یعقوب علیه السلام از پیامبران بزرگ الهی و پدر حضرت یوسف علیه السلام است. برادران یوسف در اثر حسادت نسبت به برادر خود یوسف را در چاه افکندند، و از آن پس زندگی پرفراز و نشیبی برای یوسف رقم خورد. از فروش در بازار بردگان تا به زندان افتادن و سلطنت مصر. حضرت یعقوب در فراق فرزند خویش آنقدر گریست تا بینایی چشمان خویش را از دست داد.

مصیبت بعدی، هنگامی بود که برادران عازم مصر شدند و این بار بدون «بنیامین» که فرزند دیگر یعقوب بود بازگشتند. یعقوب که رنج از دست دادن فرزندان او را شدیداً مصیبت زده کرده بود به درگاه خداوند نالید و عرضه داشت: «آیا تاکنون که چشمانم نابینا شده و فرزندم از دست رفته، وقت آن نرسیده که بر من ترحم نمایی؟!»

وقتی یعقوب با خدای خویش چنین گفت، خداوند جهان بر او وحی کرد: «ای یعقوب! یقین بدان که اگر یوسف و بنیامین هر دو مُرده باشند، آنان را زنده خواهیم کرد تا دیدار تازه کنی، اما به یاد آور آن روزی را که گوسفند فربه‌ای در خانه خود ذبح نمودی، آن را کباب کردی و خوردی در حالی که همسایه تو در کنار خانه‌ات، روزه‌دار و



ناصر صبا

گرسنه خوابید و تو چیزی از آن غذا به او ندادی!<sup>۱</sup>  
در مورد این غفلت یعقوب از همسایه نقل می‌کنند که بعد از این وحی،  
یعقوب علیه‌السلام که بیش از پیش به حقوق همسایگان پی برده بود،  
اقدام خاصی انجام می‌داد و آن هم عبارت از این بود که، هر روز صبح تا  
یک فرسخی منزل خود اعلام می‌کرد: هر کسی صبحانه نخورده به منزل  
یعقوب بیاید. و هر شامگاه نیز جار می‌زد: هر کس که شام نخورده به منزل  
یعقوب بیاید.

آری یعقوب بیش از پیش به حقوق همسایه پی برده بود.

\* ترا گر یوسفی محبوب باید نخستت دیده یعقوب باید

(الهی‌نامه)

\* چه یعقوب و چو یوسف آن دو دل‌داده به یکدیگر رسیدند آخر کار

(الهی‌نامه)

\* ای صبا پیراهن یوسف مگر همراه توست از کدامین باغ این گل در گریبان کرده‌ای

(وحشی بافقی)

\* بلای هجر و درد اشتیاق پیر کنعانی کسی داند که چون یوسف، عزیزی درسفر دارد

(وحشی بافقی)

**یعقوب در احساس خود اشتباه نکرده بود و از استشمام بوی**

**یوسف دور نبود، زیرا قافله مصر به سوی کنعان بازمی‌گشت و جامه**

**یوسف، همان پیراهنی که بشارت را برای او به همراه داشت و بار دیگر**

---

۱. کتاب چهل قصه و چهل پند، عباس سلیمی، به نقل از مشکاة‌الانوار و نقل از گفتار  
انبیاء، ص ۸۳





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

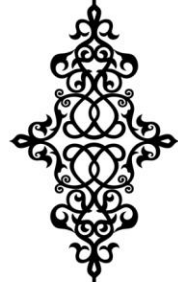
نعمت بینایی و احیاء زندگی را به او باز می‌گرداند، همراه قافله بود. قافله بیابان‌ها را پشت سر گذاشت و چون به شهر کنعان رسید، بشیر به خانه یعقوب آمد و پیراهن یوسف را به یعقوب داد و او آن را به صورت خود مالید، ناگهان چشم‌های یعقوب باز شد و بینایی او بازگشت. فرزندان او آمدند و داستان یوسف را برای یعقوب نقل کردند و او را از حقیقت آگاه ساختند، سپس از یعقوب درخواست مغفرت و بخشش نمودند. یعقوب(ع) در مقابل ندامت فرزندانش گفت: امور شما، در اختیار و تصرف من نیست و من نمی‌توانم عذاب خدا را از شما دفع نمایم، من از خدای خویش برای شما آمرزش می‌خواهم، زیرا او بخشنده و رحیم است. شترهای خود را آماده سازید و عزم سفر کنید تا به مصر و خانه عزیز رهسپار شویم.

چیزی نگذشت که یوسف (ع) والدین<sup>۱</sup> [احتمالاً پدر و خاله او چون یوسف در سن ۱۲ سالگی مادر خود را از دست داد.] خود را در سرای خود دید و یازده برادرش نیز به همراه ایشان بودند و همه با احترام در برابر یوسف به خاک افتادند و در مقابل او با خضوع ایستادند. یوسف دست‌های خود را به جانب آسمان بالا برد تا نعمت‌های خدا را شکر و سپاس کند و فضل او را به خاطر بیاورد. در همین حال گفت:<sup>۲</sup>

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ  
بدادی مرا عترت و سلطنت مرا علم رویا بشد مرحمت

۱. کلمه ابوین در داستان یوسف احتمالاً معنی پدر و خاله او را می‌دهد.

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۱.



ناصر صبا

تویی خالق آسمان و زمین      ز تو هست ملک یسار و یمین  
ولی نعمت من تویی کردگار      به دنیای فانی و دارالقرار  
مسلمان بمیران مرا ای خدا      تو با صالحان همنشینیم نما

«پروردگارا به من سلطنت دادی، علم تعبیر خواب و تأویل احادیث را به من  
آموختی! ای خالق آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت یار و مددکار منی،  
مرا مسلمان بمیران و با شایستگان ملحق ساز.»

امیر المؤمنین علی علیه السلام:

فدا را، فدا را! درباره قرآن، مبدا دیگران با عمل به آن،  
بر شما پیشی گیرند.

(نهج البلاغه، فطبه ۱۴۷)



## یوسف علیه‌السلام و زلیخا

\* این عجایب بین که یوسف داشت در زندان مصر      پای در زنجیر و جایش در دل یعقوب بود  
(وحشی بافقی)

\* شهرت حُسن کند زمزمهٔ عشق بلند      شد ز یوسف سخن عشق زلیخا مشهور  
(وحشی)

\* عزیزی از زلیخا کرد درخواست      که چون یوسف بُردت دل؟ بگو راست  
(الهی‌نامه)

\* عاشق و معشوق عشق این هر سه را در یک صفت      که زلیخا که نبی که یوسف کنعان کنیم  
(سنایی)

هنوز یوسف (ع) از رنج به چاه افتادن نیاسوده بود و در منزل  
عزیز مصر آثار خستگی و آزرده‌گی گذشته از چهره‌اش پاک نشده  
بود که خیاط روزگار جامه محنت دیگری بر اندامش دوخت تا با  
آزمونی جدید، عزم او را در تقرب و توجه به خداوند استوارتر کند.

این بار دست روزگار، مصیبت را از دریچهٔ زیبایی و حسن جمالش بر او  
وارد کرد و از جوانی و شادابی یوسف که برای هر کس سرمایه مباحثات و  
کامرانی است برای او دردسر بزرگی فراهم کرد که مدت‌ها در دام آن  
گرفتار بود و به قول شاعر:

و کم رمت قسمت الحسن صاحبها      وأتعبت قصبات السبق حاویها  
و زهرهٔ الروض لولا حسن رونقها      لها استطالت علیها کفُ جانیها<sup>۱</sup>

۱. چه بسیار زیبایی‌هایی که صاحب خود را هدف تیر قرار داده و برنده مسابقه را به  
سختی و تعب انداخته است. اگر غنچه بوستان رونق فراوانی نداشت، دست جنایتکار



ناصر صبا

یوسف (ع) در خانه عزیز مصر به کار خود مشغول شد و در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد درایت، دوراندیشی، امانت‌داری و شایستگی‌های خود را آشکار می‌ساخت و بدین وسیله اعتماد عزیز را به خود جلب کرد و در سرای اختصاصی عزیز راه یافت. امانت‌داری و پاکدامنی یوسف سبب شد که در خانه عزیز به محل اشراف و آزادگان دست یابد و در قلب عزیز، مانند پسران نیک جای خود را باز کرد. زمان سپری می‌شد و بهار عمر بر زیبایی و حسن جمال او می‌افزود. به تدریج یوسف (ع) لباس کودکی را افکند و خلعت جوانی پوشید تا جایی که فکر زلیخا هم مشغول و متوجه او شد. زن عزیز صبح و شب مراقب یوسف بود، در نشست و برخاست، در خواب و بیداری و به هنگام صرف غذا پیوسته حرکات و سکنات او را زیر نظر داشت.

در این چشم‌چرانی‌ها، جمال پنهان یوسف و زیبایی‌های جسمی و روحی و تناسب اندام او بر زلیخا آشکار شد و احساس کرد که بذر مهر یوسف در اعماق قلبش جوانه زده و در فکر او ظاهر می‌شود و آرزوی کام گرفتن از یوسف را در دل می‌پروراند، ولی آیا ممکن است که زن عزیز با آن مقام و مرتبه از یوسف کام دل بستاند.

او زن عزیز مصر است، در کاخ حاکم مقامی دارد و عظمت شوهر او در مصر عظمت وی محسوب می‌شود.

بهترین کاری که شایسته زلیخا است این است که بر هوای نفس خود تسلط یابد و آرزوی دل را سرکوب کند و ریشه‌های هوی و هوس را از روح



خود بر کند، ولی زمانی که دوباره یوسف را می‌بیند قلبش متوجه و متمایل  
او می‌گردد و مهر یوسف (ع) در قلبش تقویت می‌شود و به قول شاعر:  
واشد مالقیة من ألم الجوی      قرب الجیب و ما الیه وصول  
کالعیس فی البیداء یقتلها الظماء      والماء فوق ظهورها محمول<sup>۱</sup>

### مکر زلیخا در جلب توجه یوسف (ع)

زلیخا چو گشت از می‌عشق مست	به دامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود	که چون گرگ در یوسف افتاده بود
غم‌آلوده یوسف به کُنْجی نشست	به سر بر ز نقش ستمکاره دست
زلیخا دو دستش بیوسید و پای	که ای سست پیمان سرکش در آی!

(وحشی)

آن‌گاه که آتش عشق در جان زلیخا مشتعل شد و جسم او را  
رنجور ساخت، اندیشید که هوای نفس خویش را پاسخ گوید و با  
لباس فریب، یوسف را به سمت خود جذب کند ولی در عین حال خود  
را ذلیل و خوار نسازد و از تخت جلال فرود نیاید، لذا دام‌های حيله را بر سر  
راه یوسف گسترد و با دلبری و طنازی خود را بر یوسف عرضه داشت. شاید  
روح او را تسخیر کند و هوی و هوس را در مغزش شعله‌ور سازد.  
گرچه زلیخا با ایما و اشاره به فریب یوسف همت گماشت ولی یوسف از

۱. شدیدترین دردی که من از عشق می‌برم، نزدیک بودن محبوب و دسترسی نداشتن  
به او است. مانند شتر خاکستری رنگی که در بیابان از تشنگی جان می‌دهد در حالی که  
آب بر دوش خود حمل می‌کند.



ناصر صبا

اشاره‌ها و کنایات وی چشم پوشید و از زیبایی اندام و گرمی بازار جمال او صرف نظر کرد، زیرا شخصیت یوسف شرف، تقوی و پاکدامنی را از نیاکان خود به ارث برده، میل به حرام نمی‌کند و متوجه گناه و معصیت نمی‌شود. از طرفی عزیز مصر همواره کرامت یوسف را پاس و او را محترم می‌داشت و با عزت با او رفتار می‌کرد و او را امین منزل خویش می‌دانست و یوسف (ع) نمی‌تواند در چنین منزلی به او خیانت کند و با بی‌عفتی به همسر او نگاه کند.

اما بی‌اعتنایی یوسف، آتش هوای نَفَس زدن را دامن می‌زد و اعراض او، عشق سوزانش را شعله‌ورتر می‌ساخت و ناچار آنچه با اشاره طلب می‌کرد این بار با بیانی صریح و آشکار طلبید، برای رسیدن به مقصود جرأت بیشتری پیدا کرد و قهر یوسف، صبر و شکیبایی او را یکباره ربود و بی‌اعتنایی و نافرمانی یوسف برای او غیرقابل تحمل شد.

زلیخا تصمیم خود را گرفت و خویشتن را برای مقصودی که داشت آماده ساخت. او برای وصول به هدف نفسانی، خود را از اوج عزت به زیر آورده و لباس نیاز و تضرع بر تن کرد و از سر مکر و حيله یوسف را به خوابگاه خود خواند. یوسف (ع) هم مانند خدمتگزاران و از سر اطاعت و طبق معمول برای انجام فرمان نزد او شتافت، اما زن بلافاصله پرده‌ها را کشید و درهای اطاق را بست و گفت: من مهربای پذیرایی تو هستم و جان و تن من در گروه اشاره توست.

گرچه یوسف (ع) با اندامی متناسب و با طراوت و در بهار جوانی به سر می‌برد ولی چون از سینه حکمت شیر مکیده و در بستر نبوت رشد کرده و



خداوند برای رسالت خویش او را برگزیده بود، در قلب او جز عشق و حب خداوند جایی برای عشق دیگری و پیروی از هوای نفس وجود نداشت و اینگونه مکاری و طنازی‌ها نمی‌توانست او را اسیر خود سازد.

یوسف(ع) در مقابل اظهار تمایل زلیخا گفت: معاذالله که من اراده‌تو را پاسخ گویم و تسلیم خواست تو گردم، غیرممکن است که من به مولای خود، عزیز خیانت کنم زیرا مولای من مرا عزت و کرامت بخشیده و حضور مرا گرامی داشته، من نمی‌توانم نعمت‌های او را نادیده بگیرم و احسان وی را منکر شوم.

اگرچه درها را بسته‌ای و پرده‌ها را آویخته‌ای اما خدای یکتا از نیت چشم‌ها وامیالی که در دل‌ها وجود دارد، آگاه است. غیرممکن است که من دستور نفس را برای انجام معصیت بپذیرم و یا اینکه قلب خود را بر آنچه مورد غضب اوست آماده سازم، زیرا ستمگران رستگار نمی‌شوند.

### انتقام زلیخا از یوسف (ع)

زلیخا با آن جلال و عظمت و با آن جمال و زیبایی، یکی از خادمین خود را به کامیابی می‌خواند، ولی او امتناع می‌کند و خواست او را اجابت نمی‌کند در صورتی که این زن بانوی کاخ است. خانمی است که خدمتگزاران و زیردستان با افتخار دستورش را اجرا می‌کنند، لذا این نافرمانی یوسف برای زلیخا بسیار گران و ذلت و خواری آن برای او ناگوار و غیرقابل تحمل است.

زلیخا غضبناک شد و شکست و ناکامی وی در میدان عشق او را به



ناصر صبا

انتقام واداشت و تصمیم گرفت با مکر و حيله يوسف را گرفتار کند و به خاطر عزت بر باد رفته‌اش از او انتقام بگیرد.

در مقابل نقشه‌های زن، يوسف (ع) نیز تصمیم گرفت که بدی را با بدی مکافات کند و هر حيله‌ای را با مکرى پاسخ دهد، ولی نور نبوت در قلب يوسف (ع) درخشید و برهان الهی در روحش تجلی کرد و به او وحی شد: فرار بهتر از مبارزه و مسالمت بهتر از حمله است!

يوسف (ع) وحی پروردگار خویش را دریافت و در پیروی از آن به سوی درب شتافت ولی زلیخا نیز برای گرفتن گریبان او به دنبالش دوید و به هنگام فرار، پیراهن يوسف را از عقب گرفت و به سوی خود کشانید، در این گیرودار و در این کشمکش، ناگهان عزیز مصر از در وارد شد و يوسف را دید در حالی که پیراهن او پاره شده و در کناری ایستاده است. وضع آشفته منزل زمینه ایجاد شک و شبهه و تهمت را آماده کرده بود، زن ناچار به حيله‌گری و مکر خود و يوسف به راستگویی و صراحت خویش پناه برد.

زلیخا با مظلوم‌نمایی گفت: ای عزیز! يوسف رعایت تو را نکرده و حرمت همسر تو را حفظ ننموده، او می‌خواست دامن عصمت مرا آلوده کند، او از من درخواست عمل ناشایستی کرد، «کیفر آن کس که حریم حرم تو را بشکند و به آن سوءقصد کند جز زندان و عذابی دردناک نیست.»  
وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا





جَزَاءٌ مِّنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (٢٥)

دویدند هر دو نفر سوی در	یکی بهر رفتن یکی بهر شر
خود از پشت پیراهنش را درید	چو با دست او را به خود می کشید
در آن حال شوهر که بُد بی‌خبر	به منزل بیامد به نزدیک در
شتابان سوی شوهرش رفت زن	به فریادخواهی به صد مکر و فن
بگفتا که خود چیست پاداش آن	که بر همسر تو شود بدگمان
بیایست او را به زندان برند	ورا سخت کیفر کنند و گزند <sup>۱</sup>

اکنون یوسف (ع) در برابر فتنه، پناهی جز صراحت در گفتار و اعتراف به واقع ندارد، زیرا زلیخا با دروغ‌گویی و بهتان درصدد انتقام برآمده؛ لذا یوسف گفت: حقیقت خلاف آن است که بانوی حرم گفتند، ایشان مرا به خود دعوت کرد و دامن پاک مرا به سوی خود کشاند و این پیراهن من است که بر صدق گفته‌ام گواهی می‌دهد.

همان موقع که عزیز مصر جریان یوسف و همسر خود را بررسی می‌کرد، پسرعموی زلیخا که مردی زیرک و هوشیار ودانا و بصیر بود، وارد شد و از تبادل کلمات داستان را فهمید و حقیقت قصه و واقع قضیه را دریافت و گفت: اگر پیراهن او از پشت پاره شده زلیخا دروغ می‌گوید و یوسف حقیقت را گفته است.

عزیز مصر چون دید پیراهن یوسف از پشت سر پاره شد به حقیقت امر



ناصر صبا

واقف شد و بی‌گناهی یوسف آشکار گردید. عزیز به همسر خود نگاه کرد و گفت: این حادثه از حیلۀ زنان و مکر ایشان است، از جرم خویش توبه کن که تو از خطاکاران هستی!

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ<sup>۱</sup>  
یوسف را گفت ای پسر از این درگذر (کتمان سر کن) و زن را گفت تو هم از گناه خود توبه کن، تو سخت از خطاکاران گردیدی.

به یوسف نگه کرد و گفت ای پسر تو از این حکایت کنون درگذر  
بگفتا زنش را که کردی خطا کنون توبه می کن ز یکتا خدا  
چو شوهر به یوسف فکندی نظر بدیدی بُود پارگی پشت سر  
بگفتا که این مکر، مکر شماست عظیم است مکر زنان آشناست!

عزیز رو به یوسف کرد و گفت: زبانت را از بحث دربارهٔ این ماجرا کنترل کن و بترس که این قضیه فاش گردد و بر سر زبان‌ها جاری شود.

مضرت (سول اکرم) (ص) فرمودند:

من نفستین کسی هستم که روز قیامت بر خداوند عزیز والا وارد شوم، با کتابش و اهل بیتم. سپس امتم وارد شوند، آنگاه از ایشان بپرسم: «چه کردید با کتاب خدا و اهل بیت من؟»

(اصول کافی، ج ۴، ص ۱۴۰)



## ماجرای دعوت زلیخا زنان مصر را

\* به ماه آمد چو یوسف آشکاره ترنج و دست مه را کرد پاره

(الهی نامه)

\* چو خاتونان مصر از عشق یوسف ترنج و دست بیخود می‌بریدم

(مولوی)

\* چه غم داری در این وادی چو روی یوسفان دیدی اگر چه چون زنان حیران ز خنجر دست‌خود خستی

(مولوی)

\* زنان مصر چون رویش بدیدند به یک ره دست‌ها برهم بریدند

(الهی نامه)

\* مستورگان مصر ز دیدار یوسفی هریک ترنج و دست بریدن گرفت باز

(مولوی)

\* و گر در عشق یوسف کف بریدی همو را گیر و مرهم را رها کن

(مولوی)

\* کاش آنانکه عیب من گفتند رویت ای دُلستان بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی‌خبر دست‌ها بریدندی

(گلستان سعدی)

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ  
مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ  
حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (يوسف/ ۳۱)



ناصر صبا

پس هنگامی که بانوی کاخ گفتارِ مکرآمیز زنان مصر را شنید [ برای آنکه به آنان ثابت کند که در این رابطه، سخنی نابجا دارند ] به مهمانی دعوتشان کرد، و برای آنان تکیه گاه آماده نمود و به هر یک از آنان [ برای خوردن میوه ] کاردی داد و به یوسف گفت : به مجلس آنان در آی. هنگامی که او را دیدند به حقیقت در نظرشان بزرگ [ و بسیار زیبا ] یافتند و [ از شدت شگفتی و حیرت به جای میوه ] دست‌هایشان را بردند و گفتند : حاشا که این بشر باشد! او جز فرشته ای بزرگوار نیست.

زلیخا چو این سرزنش‌ها شنید	تمام زنان را خود از هر کسی
خود از بهر هریک یکی تکیه‌گاه	به هریک تُرنجی بدادی و تیغ
چو زن‌ها بدیدند آن بدر ماه	شگفتش بدیدند و گشتند مست
بگفتند احسنت از صد جهت	بُود این فرشته به حُسنی همین
چو از این و آن بس ملامت بدید	بخواندی که آیند در مجلسی
بگسترد با شوکت و فرّ و جاه	به یوسف بگفتا بیایی دریغ
نمودند خیره در او بس نگاه	به جای ترنجش بردند دست
که این آدمی نیست با این صفت	که چون او نباشد به روی زمین <sup>۱</sup>

### ملاحظه:

\* به باور برخی مفسران، زنان مصری که به افشاگری و شایعه پراکنی علیه زلیخا دست می‌زدند، قصد تحریک او را داشتند، تا به بهانه ی اثبات بی‌گناهی زلیخا، به کاخ او بروند و یوسف را ببینند و با او دوست شوند و این مطلب با



تعبیر «مَكْرِهِنَّ» که در این آیه آمده، سازگار است.

\* واژه «مُتَّكًا» به معنای چیزی است که بر آن تکیه می‌کنند؛ مانند بالش، تخت و صندلی که در قصرهای آن زمان نیز معمول بوده است. البته برخی این واژه را به معنای «أُتْرُج» (یا تُرْنَج) گرفته‌اند که از خانواده مرکبات است، در هر صورت، این تعبیر نشان می‌دهد زلیخا برای زنان، مجلس پذیرایی فراهم ساخت و در آن جا میوه‌ای آورد که به کارد نیاز داشت.

\* تعبیر «أُخْرَجُ» که در این آیه آمده، به معنای «خارج شو» است؛ یعنی زلیخا به غلامش یوسف گفت: خارج شو، و نگفت داخل شو. این تعبیر نشان می‌دهد که یوسف را در اطاق‌های درونی کاخ سرگرم ساخته بود. تا از در ورودی وارد نشود. و ورودش غیر منتظره باشد.

\* واژه «حاشا» به معنای طرف و ناحیه و «تحاشی» به معنای کناره‌گیری است و این تعبیر یعنی «خدا منزّه است.» و اشاره می‌کند که یوسف نیز بنده‌ای پاک و منزّه است.

\* از این آیه استفاده می‌شود زنان مصر چون جمال بی مثال یوسف را دیدند، متحیر شده و به نوعی خود فراموشی یا از خود بیگانگی دچار گردیدند و دست‌های خود را کاملاً بریدند؛ زیرا در آیه به «قطع دست» تعبیر شده است.

\* از این آیه استفاده می‌شود که مردم مصر در عصر یوسف علیه‌السلام، به فرشتگان الهی عقیده داشتند و زیبایی یوسف را به زیبایی فرشته تشبیه کردند.

\* زلیخا زن سیاستمداری بوده است، آن گونه که توانست رقبای خود را غافل گیر کرده و حيله‌ی آنان را از میان بردارد.

\* در پایان داستان یوسف که منسجم‌ترین و کامل‌ترین قصص قرآن است، خداوند می‌فرماید: **براستی که در میان داستان ایشان، مایه عبرتی برای خردمندان است.**



## خواب یوسف<sup>۱</sup>

پیراهنی که آید از بوی یوسفم      ترسم برادران غیورش قبا کنند

(حافظ)

خداوند در سوره غافر آیه ۳۴ می‌فرماید: وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ  
بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ  
مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ

از این پیشتر حجتی آشکار	به یوسف پیامد ز پروردگار
از آیات کآورد از سوی غیب	بماندید همواره در دام ریب
اطاعت نکردید زان با خدا	که تا مُرد یوسف به دارالفنا
نگفتید از بعد یوسف دگر	رسولی نیاید به سوی بشر
خداوند، اقوام اسراف‌کار	که هستند همواره برشک دچار
کند گمره از نیک آیین راست	کند دور از شیوه‌ای کان سزاست

صبح طلوع کرد و خورشید درخشان، چتر منور خود را بر موجودات  
جهان گشود و یوسف بعد از رؤیای شیرینی که در خواب دیده بود از جا

۱. داستان یوسف(ع) از آیات زیر اقتباس گردیده است: سوره یوسف، آیات ۳ تا ۱۰۴؛  
سوره غافر، آیه ۳۴.

حضرت یوسف مدت صد و ده سال زندگی کرد و به روایتی پس از وفات بدنش را  
مومیایی کردند و در تابوتی قرار دادند مدفن وی را عده‌ای شهر جدون و عده‌ای  
نابلس می‌دانند.



برخاست. به سرعت خود را آماده کرد و با چهره‌ای خندان و شاداب در حالی که از شدت خوشحالی و خنده، دندان‌هایش آشکار بود به سوی پدر شتافت.

**یوسف گفت: پدر جان دیشب در خواب، رؤیای جالبی دیدم که روح مرا شاد و دلم را خشنود ساخته است:** «دیشب خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه بر من سجده می‌کنند»<sup>۱</sup>.

کنون یاد آور که یوسف چه گفت      چو در خواب خود دید چیزی شگفت  
که در خواب دیدم که جمعی مگر      مرا سجده کردند جان‌پدر  
همی یازده کوكب و شمس و ماه      مرا سجده کردند در سجده‌گاه

چهره یعقوب(ع) شکفت و پیشانی او از خوشحالی درخشید و نور خرسندی در میان چشمانش هویدا گشت و سپس گفت: ای نور دیده‌ من، خوابی که تو دیده‌ای از رؤیاهای صادق است و برتری تو را که من پیش‌بینی می‌کردم تأیید می‌کند و آن سعادت‌ی که من برای تو امید و آرزوی آن را داشتم، در این خواب آشکار است.

**فرزندم! این خواب بشارتی است به آن امتیازات علمی که از طرف خداوند به تو عنایت می‌شود؛** نشانه‌ای است از نعمتی که خدا همانند پدران ابراهیم و اسحاق به تو ارزانی خواهد داشت و از آن نعمت‌ها تو را نیز بهره‌مند خواهد ساخت **ولی این خواب را برای برادرانت نقل**

۱. سوره یوسف، آیه: ۴ «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»



ناصر صبا

نکن، زیرا تو حسادت آنان را از امتیازاتی که به تو و برادرت بنیامین داده‌ام، دیده‌ای و ناراحتی ایشان را از احترام خاصی که به شما می‌گذارم، مشاهده کرده‌ای! برادرانت اکنون درباره‌ی شما با هم آهسته سخن می‌گویند ولی ضررشان برای شما بیش از کنایه و طعنه نیست، ولی اگر خواب خود را برای آنان نقل کنی ممکن است که آتش کینه‌ی آنان شعله‌ور و خشم درونی ایشان آشکار شود و نقشه‌ی خطرناکی برای تو و برادرت طرح کنند، آنگاه دام‌های مکر خود را می‌گستراند تا شما را به دام اندازند و بی‌تردید شیطان نیز به کمکشان می‌شتابد و تصمیم آنان را در این امر تأیید و تقویت می‌نماید.

قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ<sup>۱</sup>

بفرمود یعقوب جان پدر	به اخوان خود دم مزین خبر
اگر این خبر خود بر آنها رسد	نمایند مکاری ز فرط حسد
که شیطان بر ایشان همیشه عدوست	بود فاش این دشمنی کاندر اوست

یوسف در آن هنگام جوانی نوحاسته و نورانی و خوش سیما بود و اندامی موزون و دلربا داشت، راحیل مادر او درگذشته است<sup>۲</sup> یوسف(ع) و

۱. سوره یوسف آیه ۵

۲. بعضی گفته‌اند که ظاهر قرآن (و رفع ابویه علی العرش) در آخر داستان یوسف که صریحاً می‌گوید پدر و مادر یوسف روی تخت سلطنتی او رفتند. دلیل بر این است که مادر یوسف فوت نکرده بوده ولی بعضی گفته‌اند مقصود پدر و مادر، پدر و خاله او است.





### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بنیامین را در سنین هجده سالگی که نیاز فراوانی به قلب مهربان و سینه رئوف مادر دارند، تنها گذاشته و در زیر خاک آرمیده است.

از این جهت که مادر این دو فرزند در قید حیات نیست، یعقوب (ع) آن دو را نسبت به دیگر فرزندان بیشتر دوست داشته و مورد شفقت و مهربانی خاص خود قرار می‌دهد و این خواب صادق به شدت دوستی و علاقه یعقوب افزود. این تشدید محبت یعقوب، از نظر برادران یوسف و بنیامین مخفی نماند و با آن همه کتمان محبت مضاعف و اظهار دوستی مساوی بین برادران، باز حقیقت روشن گشت و به قول شاعر:

دلایل العشق لا تخفی علی احد کحامل المسلك لا یخلو من العبق<sup>۱</sup>

#### \* در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌فوانیم:

«باران هیچ سالی کمتر از سال دیگر نیست، ولی فداوند آن را در هر جا که بخواهد، نازل می‌کند. هنگامی که قومی رو به گناه آوردند، فداوند آنچه را که از باران در آن سال برای آنان مقرر کرده است، از آن‌ها برمی‌گرداند و به بیابان‌ها و دریاها و کوه‌ها فرو می‌ریزد.

(تفسیر موضوعی، ج ۱۱، ص ۱۵۴)



۱. دلیل عشق مانند شخصی که بوی خوش دارد بر کسی مخفی نیست.

## آگاهی حضرت یعقوب(ع) از زنده بودن یوسف (ع)

در آن پیری که صد غم حاصلش بود همان اندوه یوسف در دلش بود  
دلش با عشق یوسف داشت پیوند به یوسف بود از هر چیز خرسند  
سر مویی ز عشق او نمی کاست بجز یوسف نمی جُست و نمی خواست  
(وحشی بافقی)

از امام باقر علیه السلام سؤال کردند: حضرت یعقوب زمانی که به  
فرزندانش گفت: بروید و تفحص کنید و برادرتان یوسف را پیدا کنید آیا  
می دانست که او زنده است؟ در صورتی که بیست سال از او بی خبر بود و  
چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود؟

فرمودند: بلی حضرت یعقوب می دانست که او زنده است زیرا که او از  
پروردگارش درخواست کرد تا بداند یوسف(ع) زنده است یا نه و خداوند در  
سحرگاهی ملک الموت را با صورتی زیبا و خوشبو بر او نازل کرد. یعقوب(ع)  
به او گفت: تو کیستی؟

گفت من ملک الموتم که از حق تعالی در مورد زنده بودن یوسف(ع)  
سؤال کردی و او مرا به سوی تو فرستاده است. چه کاری از دست من  
برای تو برمی آید؟

یعقوب (ع) فرمود: تو روح بندگان خدا را یکجا قبض می کنی یا جدا جدا

و متفرق؟



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

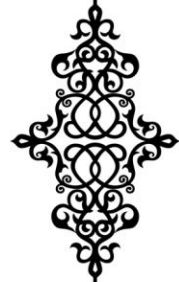
گفت: من روح انسان‌ها را جدا جدا و متفرق می‌گیرم. یعقوب (ع) گفت:  
قسم می‌دهم تو را به خدای ابراهیم و اسحاق (ع) که خبر دهی مرا که روح  
یوسف به تو رسیده است؟ و او جواب داد: خیر.  
و آن وقت یعقوب (ع) دانست که یوسف زنده است و فرزندانش  
را به جستجوی او فرستاد.<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

فانه‌ای که در آن قرآن خوانده می‌شود و فدای عزوجل در  
آن یاد می‌شود، برکتش بسیار گردد و فرشتگان در آن  
ماضر شوند و شیاطین از آن دور شوند و برای اهل  
آسمان می‌درخشند، چنانکه ستارگان برای اهل زمین  
می‌درخشند.

و فانه‌ای که در آن قرآن خوانده نمی‌شود و فدای  
عزوجل در آن یاد نمی‌شود، برکتش کم گردد و فرشتگان  
از آن دور شوند و شیاطین در آن ماضر شوند.

(اصول کافی، ج ۴، ص ۱۴۳)



## حضرت لوط و اخلاق ناپسند قومش<sup>۱</sup>

\* آن خداوندی که هنگام سحر کرد قوم لوط را زیر و زیر  
(منطق الطیر)

\* لوط را زن همچنین بدکافره خوانده باشی قصه آن فاجره  
(مولوی)

### خداوند در سوره نمل آیات ۵۴ تا ۵۸ می‌فرماید:

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (۵۴) و پیغمبر ما  
لوط وقتی به قوم خود گفت آیا شما با آنکه بصیرت به زشتی عمل دارید باز  
مرتکب چنین کار منکری می‌شوید؟

أَتُنْكُمُ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ  
(۵۵) آیا شما با مردان شهوترانی کرده و زنان را ترک می‌گویند؟ آری  
شما بسیار مردم جهالت پیشه‌ای هستید.

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ  
يَنْتَظِرُونَ (۵۶) قوم لوط به او جوابی ندادند جز آنکه با یکدیگر گفتند که  
لوط را با همه اهل‌بیتش که از این کار منزّه و دوری می‌جویند از شهر خود  
بیرون کنند.

۱. داستان حضرت لوط از آیات زیر اقتباس گردیده است: سوره اعراف آیات ۸۰ تا ۸۴؛ سوره نمل آیات: ۵۴ تا ۵۸؛ سوره هود آیات ۷۷ تا ۸۳؛ سوره عنکبوت آیات ۲۶ تا ۳۵؛ سوره شعراء آیات ۱۶۰ تا ۱۷۵؛ سوره حجر آیات ۵۷ تا ۷۷؛ سوره صافات آیات ۱۳۳ تا ۱۳۸؛ سوره انعام آیه ۸۶؛ سوره انبیاء آیات ۴۷ تا ۷۵؛ سوره حج آیات ۴۳ و ۴۴؛ سوره ق آیات ۱۳ تا ۱۴؛ سوره قمر آیات ۳۳ تا ۳۹.



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

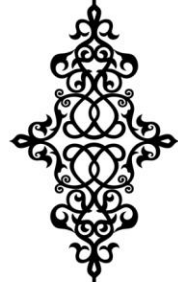
فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا هَا مِنْ الْغَابِرِينَ (۵۷)

لوط همراه با همه اهل بی‌تش به جز زن کافر او که مقدر بود میان اهل عذاب باقی ماند، همه را نجات دادیم.  
وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۵۸)  
و بر سر آن‌ها سنگ‌باران هلاک بارانیدیم که بسیار بد باران هلاکتی است بر آن قوم بدکار.

### شرح ماجرا:

آن‌گاه که ابراهیم (ع) از سرزمین مصر کوچ کرد، لوط نیز به همراه وی حرکت کرد، ایشان با مال فراوان و اندوخته‌ای بسیار از مصر خارج و به سرزمین مقدس فلسطین وارد شدند، ولی پس از مدتی به علت افزایش احشام و گوسفندان محیط فلسطین را بر خود تنگ دیدند، لذا لوط از سرزمین عموی خود ابراهیم کوچ کرد و در شهر سدوم رحل اقامت افکند.  
**مردم سدوم دارای اخلاق فاسد و باطنی ناپاک بودند.** از انجام هیچ معصیتی پرهیز نمی‌کردند و در اعمال ناشایستی که انجام می‌داند، نصیحت‌پذیر نبودند. این قوم در فسق و فجور و زشتی سیرت کم‌نظیر بودند. دزدی و راهزنی و خیانتکاری را پیشه خود ساخته بودند. بر راه هر رهگذری کمین و از هر سو به او حمله می‌کردند و اموالش را می‌ربودند. ایشان دین و آیینی نداشتند که مانع اعمال ناپسندشان شود و هرگز از ستمکاری شرمگین و سرافکنده نمی‌شدند، و پند هیچ واعظ و نصیحت هیچ عاقلی را گوش نمی‌دادند!

**گویا روح قوم لوط تشنه جنایت بود و جنایات مکرر، روح عصیانگر و طبیعت ستمکار آن قوم را اقناع نمی‌کرد و دل‌های آنان**



ناصر صبا

آلوده به مفسد بود و هر روز جنایت و عمل ناشایست تازه‌ای را مرتکب می‌شدند، تا جایی که عمل ناشایستی را که قبلاً کسی مرتکب نشده بود بر گناهان پیشین خود افزودند و به عمل نامشروع و غیراخلاقی لواط روی آوردند. این قوم نابکار، همبستری با پسرها را پیشه کردند و زن‌ها را که خدا برای تسکین ایشان خلق کرده بود ترک کرده و رو به عمل زشت لواط آوردند و در کمال بیشرمی این عمل ناپسند را آشکارا انجام میداند و هرگز به فکر ترک این مفسد نبودند بلکه بر انجام آن اصرار می‌ورزیدند.

سوره اعراف آیات: وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (۸۰)

پس از آن ز سوی خدا لوط پاک	پیمبر بگردید در روی خاک
بقومش بفرمود آیا شما	ندارید شرمی ز یکتا خدا؟
نمایید اعمال زشت از هوس	که ناکرده زین پیشتر هیچکس

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (۸۱)

کنار زنان را بکردید طرد	برانید شهوت بیالین مرد
همانا که باشید بس نابکار	بیآورده رو بر فساد آشکار

این قوم مردم را ناگزیر می‌ساختند با فاسدین همراهی کنند و آنها را به اینکار دعوت می‌کردند و پیوسته به گمراهی خود می‌افزودند. آنقدر عمل زشت خود را تعقیب و تبلیغ کردند تا ارتکاب به منکرات علنی و آشکار شد،



جنایات افزایش یافت و قلب آنان با گناه و فحشاء آمیخته شد. هنگامی که قوم لوط غرق در معصیت گشتند، گمراهی را بر راه حق ترجیح دادند و جهالت را بر هدایت مقدم داشتند و شیطان در دل آنان نفوذ کرد و آنان را به تداوم اعمال ناشایست وادار ساخت و پیروی از شهوات را بر آنان چیره کرد. خدا به لوط وحی کرد که آنان را به پرستش حق بخواند و از ارتکاب به آن جرائم بازدارد.

سپس لوط (ع) به دعوت خود پرداخت و رسالت خویش را در میان قوم اعلان نمود، ولی گوش آنان از شنیدن سخن لوط عاجز و چشم‌هایشان از دیدن حق ناتوان بود، قلب‌های آنان در حجاب شهوات اسیر بود و به شدت به سوی مفسد کشانده می‌شدند و به انجام اعمال زشت خود اصرار داشتند و هر روز در یاغیگری دستشان بازتر می‌شد و از گمراهی خود غافل بودند و نفس اماره، آنان را به انجام کارهای زشت و ناشایست وادار می‌کرد! سرانجام روحی که تحت سلطه اعمال زشت و مفسد قرار گرفته بود، آنان را وادار کرد تا پیغمبر خود را از شهر بیرون کنند، لذا لوط و پیروان او را تهدید به اخراج از شهر و تبعید نمودند در حالیکه جرم لوط اجتناب از گناهان آنان بود و گناهانش دوری از رذیلت و دعوت به فضیلت بود و از زندگی توأم با اندیشه‌های فاسد آنان بیزار بود و به همین دلیل او مورد بی‌مهری مردم قرار گرفت و از شهر خود تبعید گشت.

آنگاه که لوط (ع) بی‌میلی قوم را به دعوت خود مشاهده کرد، از شکنجه و عذاب خدا بیمشان داد ولی قوم لوط از هشدار و اعلام خطر وی نهراسیدند و تهدید وی را جدی نگرفتند، اما لوط در پند و اندرز آنان اصرار کرد و آنان را از عاقبت و کیفر کردارشان برحذر داشت ولی قوم دست از زشتی‌ها و اعمال غیرانسانی خود برنداشتند، بلکه به جنایات بیشتر چنگ



ناصر صبا

زدند و تمایل بیشتری به انجام آن از خود نشان دادند واز سر تحقیر و استهزا به لوط گفتند، عذاب خویش را بیاور! و آنچه کیفر ما است و مستحق آن می‌باشیم برایمان نازل گردان!!

لوط از پروردگار خویش درخواست کمک کرد تا بر آن قوم مفسد پیروز گردد و برای آنان عذابی دردناک طلبید آنان را به کیفر کفر و عنادشان برساند، و بر گمراهی و جنایت خود مجازات گردند، زیرا قوم لوط پیوسته بر فساد خود می‌افزودند و آن را توسعه می‌دادند و بیم سرایت این اخلاق فاسد به دیگران وجود داشتش. **لذا فرشتگانی به سوی این مردم قوم فاسد گسیل داشت، تا کیفر شایسته آنان را بر ایشان نازل گردانند.**

**فرشتگان قبل از اینکه به سرزمین لوط بروند، وارد منزل ابراهیم شدند، ابراهیم گمان کرد که آنها رهگذرند، لذا بهترین غذایی که برای مهمان در نظر داشت مهیا کرد و گوساله‌ای فربه ذبح و بریان نمود و نزد ایشان نهاد اما فرشتگان به ظرف غذا دست نبردند، به همین جهت ابراهیم ترسید و از رفتار آنان متحیر شد. فرشتگان به ابراهیم گفتند: هراس نداشته باش! طولی نکشید که فرشتگان خدا با معرفی خود ابراهیم را از ترس و نگرانی در آوردند و او را بشارت دادند که خدا به زودی فرزندی نیکو به تو عنایت خواهد کرد.**

ابراهیم(ع) در حالی که سنین پیری عمر خود را می‌گذراند و همسری نازا و مسن داشت با ناامیدی پرسید چگونه چنین چیزی ممکن است در این حال ساره نیز که به سخنان آنان گوش می‌داد تعجب کرد و به او گفت: چگونه من فرزند می‌آورم در حالی که سال‌های عمرم زیاد شده و شوهری





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

سالخورده دارم. فرشتگان در این حال گفتند: مشیت و اراده خداوند مافوق قواعد طبیعی و سنن عادی است. پس او را مژده دادند که به زودی قوم ستمکار لوط نیز به عذاب گرفتار می‌شوند.

فرشتگان گفتند: ما به سوی قوم لوط که دعوت پیغمبر خدا را نپذیرفته‌اند و از مجرمین و مفسدین گشته‌اند، رهسپاریم. به زودی عذاب دردناک و شکنجه سختی به آنان می‌دهیم این عقوبت به خاطر جنایاتی که مرتکب شده‌اند و مفاسدی که عادت کرده‌اند متوجه آنان می‌گردد.

اندوه ابراهیم افزایش یافت و درباره قوم به وساطت پرداخت تا مگر بلا را از ایشان به تأخیر افکند و شاید به آنان مهلت بیشتری داده شود. شاید انتظار ابراهیم این بود که مردم سدوم به سوی خدا بازگردند و دست از گناهانی که مرتکب می‌شدند بشویند و خط عذری بر لوح گناهان خویش کشند و شاید ابراهیم می‌ترسید که لوط نیز در عذاب گرفتار گردد، زیرا لوط مردی است که از اخلاق و رفتار قوم خود بیزار است و به همین جهت نباید به او گزندی برسد و او مستحق عذاب نیست.

لذا فرشتگان خدا به ابراهیم گفتند: آسوده خاطر باش و از اندوه خویش بکاه و به خاطر مردمی که به گناه اصرار می‌ورزند و به معاصی چنگ زده‌اند، به درگاه خدا وساطت مکن که ایشان توبه‌پذیر نیستند. سپس فرستادگان خدا به ابراهیم اطمینان دادند که لوط به عذاب گرفتار نمی‌شود و صدمه‌ای نمی‌بیند و به زودی لوط و بستگانش به جز همسر وی نجات می‌یابند و همسر لوط به خاطر اینکه با قوم خود همفکر است و از آنان پیروی می‌کند به عذاب ایشان گرفتار می‌گردد.



### ملاحظه:

در هر صنفی خوب و بد وجود دارد. اگر قرآن کریم از محمد، موسی، عیسی، نوح و ابراهیم علیهم السلام سخن می‌گوید، در کنار آنها از نمرود، فرعون و ابولهب نیز نام می‌برد. همین‌طور در مورد زنان اگر از آسیه، هاجر و مریم علیهم السلام سخن می‌گوید، به همسر ابولهب و همسر لوط نیز اشاره‌هایی می‌کند. در اصل خیر و شر، تعریف‌کننده یکدیگرند و اضداد به هم شناخته می‌شوند.

### میهمان ناخوانده

#### آنگاه که فرشتگان از ابراهیم(ع) جدا گشتند به صورت

**جوانانی خوش صورت به شهر سدوم وارد شدند.** هنگام ورود به شهر دوشیزه‌ای را دیدند که برای بردن آب از منزل خارج شده بود. ایشان از او خواستند آنان را به منزل خود راه دهد و پذیرایی کند. دختر ترسید که از قوم لوط گزندی متوجه میهمانان گردد و او نتواند از آنان حمایت کند، لذا تصمیم گرفت از پدر خود برای حمایت از ایشان کمک بخواهد، به همین جهت از مسافری تازه وارد مهلت خواست، تا پیش پدر برود و با او دربارهٔ آنها مشورت نماید.

دختر نزد پدر شتافت و گفت، پدرجان چند نفر جوان در کنار دروازهٔ شهر شما را می‌خواهند، من تاکنون خوش صورت‌تر از آنان ندیده‌ام و می‌ترسم قوم شما از وضع آنان مطلع گردند و رسوایی به بار آورند.

پدر همان لوط پیغمبر است و این دوشیزه دختر وی، آنچه بطور مسلم می‌توان درباره لوط گفت این است که از این خبر ناگهانی نگران شد و به



همراه دخترش به سوی جوانان شتافت تا از وضع میهمانان ناخوانده مطلع شود و درباره آنان اطلاعات بیشتری به دست بیاورد و با مشورت با دخترش بهترین راه را برای حفظ و حمایت ایشان انتخاب کند.

شاید لوط در آمادگی برای پذیرش میهمانان تردید داشت و در قبول آنان به میهمانی مردّد بود. لذا به فکرش خطور کرد که از آنان عذرخواهی کند و یا آنان را در جریان وضع خطرناک قوم بگذارد تا او را به زحمت نیندازد و به حال خویش واگذارند، ولی کرم و عطوفت لوط به او اجازه این کار را نداد، مروت و مردانگی او را به پیش راند و مشکلات راه را در نظرش هموار ساخت و لذا مخفیانه به استقبال میهمانان خود شتافت.

لوط (ع) کوشید تا دور از چشم قوم خود و قبل از اینکه قوم او متعرض میهمانانش شوند و از آمدنشان جلوگیری کنند به میهمانان خویش برسد، زیرا قوم او، لوط را از مراوده با مردم و بیگانگان برحذر می‌داشتند و به او گفته بودند که حق ندارد از میهمانی پذیرایی کند و نباید کسی در شب وارد منزل او شود. گویا آنها لوط (ع) را در دسر بزرگی برای خویش می‌دانستند و می‌ترسیدند دعوت او منتشر گردد. ایشان لوط را خطر بزرگی می‌پنداشتند که از طغیان آن در هراس بودند، در صورتی که لوط فقط دشمن اخلاق و رفتار ناشایست آنان و مخالف مقاصدشان بود.

لوط مخفیانه خود را به میهمانان رساند و با آغوش باز از آنان استقبال کرد و با روی خوش آنان را پذیرفت، سپس آنان را به دنبال خود به سوی خانه فرا خواند. او پیشاپیش آنان، به راه خود ادامه می‌داد، ولی بیم و نگرانی لحظه‌ای او را آسوده نمی‌گذاشت و می‌ترسید که قوم از ورود میهمانان او باخبر و از وضع آنان آگاه گردند و به سمت او و میهمانانش هجوم برند، در



ناصر صبا

این صورت لوط به تنهایی قدرت دفاع از میهمانان را ندارد و هیچ قوم و خویشاوند و نزدیکی هم ندارد که از تجاوز و بی‌شرمی قوم جلوگیری کنند. با اینکه لوط در این افکار غوطه‌ور بود، میهمانان خود را به منزل خویش برد و در کتمان موضوع کوشید و برای جلوگیری از افشاء خبر، خود لوط هم از دید مردم پنهان شد، **اما متأسفانه همسر لوط که همفکر قوم خود بود، خبر ورود میهمانان جدید را منتشر و قوم را مطلع ساخت.**

به دنبال اعلام این خبر، قوم شتابان و با شادی و خرسندی و پای‌کوبان به طرف منزل لوط روان شدند، لوط چون دید مردم با چنین حرص و ولع و به قصد کار ناشایست با میهمانان او آمده‌اند، ناگزیر تقوا و پرهیزکاری را به آنان یادآور شد و از آنان خواست تا دست از کردار و اعمال زشت خود بشویند. ولی این قوم، جنایتکار و کوتاه‌فکر و کافرانی گمراهند و به همین جهت به پند و اندرز لوط گوش ندادند و تسلیم رأی وی نشدند، لوط ناچار برای دفاع از میهمانان درب منزل را به روی قوم بست، و مانع امیال نامشروع ایشان شد.

آنگاه که لوط (ع) دید قوم به نصیحت او گوش نمی‌دهند و دعوت وی را نمی‌پذیرند، آنان را به پیروی از قانون طبیعت و سنت خلقت و هم‌خوابی با زنانشان که خدا برایشان حلال نموده راهنمایی و ترغیب کرد و به آنان گفت: این عادت ناپسند خود را کنار بگذارید و از کیفر این کردار ناشایست بپرهیزید، ولی سخنان لوط در گوش آنان اثر نکرد و اعتنایی به نصایح او نکردند، بلکه در کار خویش اصرار و اظهار تمایل بیشتری می‌کردند و به آنچه روح ناپاکشان عادت کرده بود، عشق می‌ورزیدند و به کار نادرستی که در انجام آن تصمیم گرفته بودند مصّر بودند و حتی هنگامی که لوط



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

دختران خود را به همسری قوم عرضه نمود به او گفتند: ای لوط تو میدانی ما احتیاجی به دختران تو و میلی به زنان خویش نداریم و خود بهتر می‌دانی که ما برای چه کاری به منزل تو آمده‌ایم.

جهان برای لوط تنگ آمد و درهای امید به روی او بسته شد و از شدت نگرانی و ناراحتی برای میهمانان خود، مانند داغدیدگان در ماتم فرو رفته بود و تمام آرزویش این بود که میهمانان خود را از شر قوم خویش نجات دهد. لذا گفت: ای کاش من نیرویی داشتم و می‌توانستم تجاوز و بی‌شرمی شما را دفع نمایم و از شر شما در امان باشم و در مقابل شما بایستم. اگر من در بین شما تنها نبودم و دارای اقوام و خویشاوندانی بودم شما را به جای خود می‌نشاندم و به شما درس عبرتی می‌دادم.

### فرار شبانه لوط (ع) و نزول عذاب الهی

لوط (ع) قوم خود را هدایت کرد ولی آنان به قدری در گرداب جهل و فساد غوطه‌ور بودند که راه درستی را که لوط برایشان ارائه نمود، درک نکردند و دست از فساد اخلاقی خود برنداشتند و پیوسته بر مفساد خود می‌افزودند و در ارتکاب به گناه با یکدیگر رقابت می‌کردند.

با ادامه این وضع، ابری از غم و اندوه بر لوط مستولی شد و آنگاه که از ممانعت قوم مأیوس شد غضبناک گردید و از وقاحت و جسارت آنان به سختی و مشقت افتاد. لوط می‌دید که به زودی وارد منزلش می‌شوند و به میهمانان او هجوم می‌آورند و آبروی او را می‌برند. لوط پی برد که دیگر نصیحت و پند و اندرز در قوم اثری ندارد و هر راهی که برای ارشاد آنان پیموده سودی نبخشیده است.



ناصر صبا

آنگاه که فرشتگان نومیدی و غم و اندوه لوط (ع) را دیدند، او را دلداری دادند و خاطر او را آسوده کردند و گفتند: ای لوط ما فرستادگان خدای تویییم. ما برای نجات تو آمده‌ایم و می‌خواهیم دست تجاوز را از سر تو کوتاه کنیم، مطمئن باش که این قوم کافر به تو و ما دسترسی پیدا نمی‌کنند و به زودی شکست می‌خورند.

چند لحظه‌ای نگذشت که ترس و نگرانی بر قوم مستولی شد و در حالی که شدیداً احساس خطر می‌کردند از اطراف خانه لوط متواری شدند. اندوه لوط زدوده و غم او برطرف گردید و مورد لطف خدا قرار گرفت و در حالی که شاد و آسوده خاطر بود از نصرت الهی به وجد آمد و به تهدیدهای قوم خود بی‌اعتنا شد.

هنگامی که تیرگی غم، از وجود لوط (ع) برطرف شد، فرشتگان خدا به لوط دستور دادند که شب هنگام با نزدیکان خود از شهر خارج شود! زیرا خداوند دستور عذاب این قوم ستمگر را صادر کرده و کیفر آنها به زودی فرا می‌رسد. سپس فرستادگان خداوند به لوط گفتند: همسر خویش را رها کن تا در شهر بماند، او هم باید به عذاب مردم گرفتار گردد و به سزای کفر و نفاق خود برسد و او را سفارش کردند، چون عذاب نازل گردد، صبر را پیشه خود ساز و ثابت قدم باش.

آیه ۸۳ سوره اعراف فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ.  
ما هم او و اهل بیتش همه را نجات دادیم مگر زن او که آن زن از بازماندگان بود.

لوط (ع) و نزدیکانش<sup>۱</sup> بدون اظهار تأسف برای مردم شهر، از این

۱. مشهور است که در تمام مدت دعوت لوط تنها دو دخترش به او ایمان آوردند و همسر او و تمامی اهل شهر سدوم کافر بودند و پس از نزول عذاب و ویرانی شهر



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

سرزمین ناپاک بیرون رفتند. سپس زمین لرزید و زیر و رو گشت و بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سر قوم لوط بارید و سرزمینشان ویرانه گردید و خانه‌هایشان به جرم ستمشان درهم کوبیده شد.<sup>۱</sup>  
وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ<sup>۲</sup>  
بیاراند از آسمان سنگ سخت بمرند آن مردم تیره‌بخت

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (سوره اعراف، آیه ۸۴) و بر آن قوم بارانی از سنگریزه فرو باریدیم و بنگر که مال بدکاران چیست؟

بر آن‌ها فرو ریخت باران سنگ که پایان پذیرد عمل‌های ننگ  
نگر تا که پایان بدکار چیست چه آید کسی را که گمراه زیست

«همانا که در این سرنوشت نشانه‌ای است (برای مردمی که پند و اندرز بگیرند) و بیشتر این مردم مؤمن نبودند.»<sup>۳</sup>  
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۴</sup>  
اگرچه در این آیه عبرت نهفت ولیکن نگشتند مؤمن، شگفت

سدوم، لوط و دخترانش به صوغر هجرت کردند.

۱. سوره شعراء آیه ۱۷۴

۲. سوره شعراء آیه ۱۷۳

۳. قوم لوط در پنج شهر مجاور هم در کنار بحرالْمِيت زندگی می‌کردند ۱ - شهر

سدوم (اسدم) مرکز قوم لوط ۲ - شهر عموره (عمریه) ۳ - شهر صوبیم ۴ - شهر

ارمه ۵ - شهر صوغر.

۴. سوره شعراء آیه ۱۷۴



## حضرت صالح<sup>۱</sup> و ناسپاسی قوم ثمود و تکرار تاریخ

ناقه چون سر کرد در آب و گِلش      نی گِل آنجا ماند، نی جان و دلش  
کرد فضل عشق انسان را فضول      زین فزون جویی ظلومست و جهول  
گوش بی گوشی ازین دم برگشا      بهر رازِ یفعل الله مایشا  
چون صلاهی وصل بشنیدن گرفت      اندک اندک مرده جنبیدن گرفت  
کم ز کوه و سنگ نبُود کز ولاد      ناقه کان ناقه ناقه زاد زاد  
زین همه بگذر، نه آن مایه عدم      عالمی زاد و بزاید دم به دم  
مولوی

قوم عاد به سبب گناهان خود، منقرض شدند و خدا سرزمین و املاکشان را به قوم ثمود ارزانی داشت. قوم ثمود در سرزمین عاد جانشین ایشان شدند و این سرزمین را بیش از پیشینیان آباد ساختند. قنات‌ها حفر کردند، باغ و بستان‌هایی به وجود آوردند، کاخ‌هایی محکم و با شکوه بنا نمودند و در میان کوه‌ها خانه‌هایی از سنگ تراشیدند، تا از حوادث روزگار و مصائب آن در امان باشند.

قوم ثمود نیز مانند قوم عاد در خوشگذرانی و وسعت ناز و نعمت به سر می‌بردند ولی شکر خدا را به جا نمی‌آوردند و فضل او را سپاسگزار نبودند، بلکه به ستمگری و عصیان خود افزودند، روز به روز از حق فاصله می‌گرفتند و به کبر و غرور خویش می‌افزودند. ایشان نیز

۱. داستان صالح از آیات زیر اقتباس شده است. سوره هود آیات ۶۱ تا ۶۸؛ سوره اعراف آیات ۷۳ تا ۷۹؛ سوره شعراء آیات ۱۴۱ تا ۱۵۹؛ سوره نمل آیات ۴۵ تا ۵۳؛ سوره قمر آیات ۲۳ تا ۳۱؛ سوره شمس آیات ۱۱ تا ۱۵.





پرستش خدای یکتا را کنار گذاشته به عبادت بت‌ها پرداختند. برای خدا شریک ساختند و از دستورات او سرپیچی کردند، با این تصور که در این نعمت فراوان جاویدان خواهند بود، و این خوشگذرانی ابدی است.

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ آئِمٍ<sup>۱</sup>

پس آنگاه صالح به قوم ثمود	فرستاده شد از خدای وجود
بگفتا خدا را پرستید و بس	که جز او خدایی نبودست کس
کنون بر شما از خدای وجود	یکی روشن آیت بیامد فرود
که این ناقه باشد ز پروردگار	دلیلی ست اینک از آن کردگار
بسازید ناقه را خود رها	که سازد در ارض الهی چرا
بر او سوءقصدی مبادا کنید	که آید شما را عذابی شدید

**خدا صالح (ع) را که از جهت نسب بر همه آنان برتر و از جهت حلم بهتر و از جهت عقل برگزیده‌تر از ایشان بود، بر آنان مبعوث کرد.** صالح قوم خود را به توحید و به عبادت خدای یکتا دعوت کرد و در جهت ارشاد آنان چنین خاطر نشان کرد: خدای یکتا شما را از خاک خلق کرده و به وسیله شما زمین را آباد ساخته است و شما را روی زمین جای داده و نماینده خویش ساخته است و آشکار و نهان نعمت‌های خود را بر شما جاری کرده است. سپس آنان را دعوت کرد که بت‌پرستی را کنار



بگذارند و خدای یکتا را ستایش کنند.

صالح (ع) ارتباط خویشاوندی و قرابت خود را با آنان، خاطر نشان کرد و گفت: شما، قوم و فرزندان قبیله من هستید و من خیر و مصلحت شما را می‌خواهم و نیت سوئی در دل ندارم، سپس صالح از آنان خواست از خدا طلب آمرزش کنند و از گناهایی که مرتکب شده‌اند توبه کنند، زیرا خدا به آنکس که او را بخواند نزدیک است و درخواست سائلین را پاسخ می‌دهد و هر کس به سوی او بازگردد اجابتش می‌کند و توبه او را می‌پذیرد.

صالح (ع) سخنان خود را به صراحت بیان کرد ولی گوش قوم بر این بیانات بسته بود و دل‌های آنان در پرده و حجاب نخوت قرار گرفته بود و چشم‌هایشان در رؤیت آیات خدا ناتوان شده بود، لذا رسالت صالح را منکر شدند، دعوت او را به باد تمسخر گرفتند و رسالت او را از حق به دور و بعید شمردند. سپس او را سرزنش کردند و گفتند: صالحی که از عقل سرشار و رأیی صائب برخوردار است غیرممکن است که این دعوت و کلمات نوظهور از او صادر شده باشد!

مخالفین صالح او را مخاطب قرار داده گفتند: ای صالح ما پیش از این تو را روشنفکر و صاحب‌نظر می‌دانستیم، آثار خیر از سیمای تو هویدا و علائم رشد اجتماعی و فکری در تو نمودار بود. ما تو را برای مقابله با حوادث احتمالی روز مبادا ذخیره می‌دانستیم تا ظلمت این حوادث با نور عقل تو روشن و مشکلات ما با رأی صحیح تو مرتفع شود.

ولی افسوس که اکنون به هذیان‌گویی افتاده‌ای و حرف‌های بیهوده می‌زنی! این چه کاری است که ما را به آن می‌خوانی؟ راستی آیا ما را از عبادت خدایان پدران خود منع می‌کنی و انتظار داری عقایدی را که با آن



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بزرگ شده‌ایم و در تمسک به آن بار آمده‌ایم کنار بگذاریم. خلاصه ما در گفتار و دعوت تو تردید داریم و به تو اطمینان نداریم. ما خدایان پدران خویش را به خاطر تو رها نمی‌کنیم و هرگز متمایل به هوس و کجروی تو نمی‌شویم.

صالح قوم را از مخالفت با خویش برحذر داشت و رسالت خود را در میان آنان آشکار ساخت، نعمت‌هایی را که خدا برای آنان جاری ساخته به خاطرشان آورد و سپس آنان را از عذاب و غضب خدا بیم داد و برای رفع هرگونه شبهه به ایشان گفت: من در دعوت خود نفعی برای خود در نظر نگرفته‌ام و انتظار سودی ندارم، عاشق ریاست بر شما نیستم. مزدی برای رسالت خود از شما نمی‌خواهم و پاداش پند و اندرز خود را مطالبه نمی‌کنم. مزد من به عهدهٔ پروردگار جهانیان است.

## وحشت مخالفین

گروهی از مردم خردمند و بی‌غرض قوم صالح به او ایمان آوردند، اما طبقات توانگر و آنان که راه خودخواهی را پیش گرفته بودند، بر مخالفت خود اصرار ورزیدند و به خودسری و عناد خویش افزودند. در عبادت بت‌های خود پافشاری کردند و به صالح گفتند: عقل تو معیوب گشته و توازن عمل را از دست داده‌ای، ما شک نداریم که تو جن‌زده شده‌ای و یا کسی تو را جادو کرده و به این روز انداخته است که، مطالبی بی‌هوده و از موضوعاتی سخن می‌گویی که خود هنوز آن را درک نکرده‌ای. تو انسانی فراتر از ما نیستی. تو از نظر نَسَب بر ما برتری نداری! از نظر موقعیت اجتماعی بهتر از ما نیستی و از حیث ثروت و مقام نیز بر ما تقدم نداری. در



ناصر صبا

میان ما افرادی هستند که برای نبوت شایسته‌تر و برای رسالت سزاوارتر از تو باشند.

ای صالح؛ اگر تو دست به اینکار زده‌ای ادعای رسالت می‌کنی و این روش را پیش گرفته‌ای فقط یک هدف داری و آن جاه‌طلبی و حب ریاست بر قوم خود می‌باشد.

مخالفین تصمیم گرفتند صالح را از تبلیغ دین خود و انجام رسالت خویش منصرف سازند و به صالح وانمود کردند که اگر ما از او پیروی کنیم از راه راست منحرف می‌شویم.

صالح که از نقشه آنان آگاه بود از تهمت آنان نهراسید و به سخنان گمراه‌کننده آنان گوش نداد و در جواب آنان گفت: ای مردم، من که از جانب خدای خود برهانی آشکار دارم و رحمت او شامل حالم گشته است. اگر روش شما را پیش گیرم و در طریق شما قدم بردارم و خدای خود را عصیان کنم، چه کسی مرا از عذاب او نجات می‌دهد و کیست که مرا از کیفر او محافظت کند؟ همانا که شما مردم اهل تهمت و دروغ هستید.

بزرگان قوم چون دیدند صالح به عقیده خود چنگ زده و در آیین خویش راسخ است، ترسیدند که پیروان او افزایش یابد و قدرتی به دست آورند و برای آنان گران آمد که صالح رهبر قوم گردد و در بحران و مشکلات پناهگاه و راهنمای مردم باشد. برای این عده قابل پذیرش نیست که صالح، ستاره درخشان در شب تاریک قوم گردد و مردم را از اطراف آنان متفرق کند و قوم در هر امری به سوی او بشتابند و در هر کار مهمی درب منزل صالح را بکوبند.

به راستی اگر گرایش به صالح افزایش یابد و او هر روز عده‌ای جدید را



به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کند، در این صورت دولت و سلطنت آنان درهم فرو می‌ریزد و نفوذ اجتماعی خود را از دست می‌دهند.

### شتر صالح

آنگاه که مخالفین صالح دریافتند که زنگ خطری علیه حکومت و دولت آنان به صدا در آمده تصمیم گرفتند عجز صالح را بر مردم آشکار سازند، لذا از وی درخواست معجزه‌ای کردند که دعوت او را تأیید و رسالتش را تصدیق نماید.

صالح(ع) از شکم کوه شتری را برانگیخت و گفت آیت و علامت صدق دعوت من این شتر است، این شتر را رها کنید یک روز سهم آب شهر را بخورد و روز دیگر، آب مورد استفاده عموم قرار گیرد. پس او را در استفاده از آب و مرتع آزاد بگذارید تا صدق گفته‌های مرا دریابید.

بی‌تردید، صالح که سالهای متمادی اصرار قوم خود را بر کفر و پیروی از باطل آنان را به خاطر داشت، می‌دانست آنگاه که حجت وی بر ضد بت پرستان آشکار گردد، آنان را ناراحت می‌سازد و از ظهور و برهان صالح به وحشت می‌افتند و آنگاه که گواه رسالت او هویدا گشته کینه و حسادت مخفی آنان ظاهر می‌گردد و از دیدن معجزه او عصبانی می‌شوند، لذا ترسید که مردم دست به کشتن این شتر بزنند. همین نگرانی وی را ناگزیر ساخت قوم را از کشتن این شتر برحذر دارد و از این رهگذر بود که صالح به آنان گفت: زنه‌ار که موجبات آزار این شتر را فراهم سازید که به عذابی نزدیک گرفتار می‌شوید.

شتر صالح مدت‌ها به چرا مشغول بود و به نوبه خود از آب استفاده



ناصر صبا

می‌کرد، یک روز آب محل را می‌آشامید و روز دیگر از صرف آب خودداری می‌نمود.

جای تردید نیست، که به وجود آمدن شتر و رفتار عجیب آن، عده‌ای را متوجه صالح کرد، و یا مشاهده این شتر صحت رسالت وی برایشان آشکار گردید و یقین کردند که صالح در نبوت خود راستگو است. این گرایش جدید، خودخواهان را به وحشت انداخت و ترسیدند دولت آنان متلاشی و سلطنتشان واژگون گردد. مخالفین صالح به آن دسته از حق‌گرایان که نور ایمان جان و دلشان را منور کرده و افکارشان را به سوی صالح سوق داده بود گفتند: آیا شما می‌دانید که صالح پیغمبر خدا است؟ پیروان صالح پاسخ دادند: آری! ما به رسالت او ایمان آورده‌ایم.

اما با شنیدن این پاسخ، اثری از تواضع و تسلیم در برابر حق در آنها ظاهر نگشت و از کبر و غرور آنان کاسته نشد، بلکه بر کفر خود اصرار ورزیدند و به تکذیب و سرزنش پیروان صالح پرداختند و به آنان گفتند: ما نسبت به آنچه شما ایمان آورده‌اید، کافریم.

شاید این شتر نیرومند با آن هیبت مخصوص به خود، حیوانات آنان را می‌ترساند، شترها را رم می‌داد و به همین جهت با وجود این شتر، مخالف بودند و چه بسا آنگاه که مردم احتیاج فراوان به آب داشتند، شتر نوبت خود را به آنان نمی‌داد و نمی‌گذاشت از آب استفاده کنند و گاهی عناد و کینه‌توزی آنان با صالح، آنان را ناگزیر می‌ساخت تا معجزه صالح را از بین ببرند و دلیل حقانیت او را معدوم سازند، زیرا متوجه شدند این معجزه، قلوب مردم را به صالح جذب می‌کند و مردم را به او متمایل می‌سازد، لذا مخالفین صالح ترسیدند که معتقدین به صالح و یاوران و پیروان او فزونی یابند.



**همهٔ این عوامل دست به دست هم داد و آنان را مصمم ساخت تا شتر را نابود کنند و برخلاف آنچه صالح، از عواقب تهدید آزار و اذیت این حیوان برایشان گفته بود، تصمیم بر نابودی آن گرفتند!**

مخالفین صالح همواره فکر می‌کردند که این «ناقه» خطری بزرگ و تهدیدی جدی برای حکومت آنان است لذا پس از مدتی تفکر و تفحص، بالاخره تصمیم به قتل ناقه گرفتند ولی از کشتن آن بر جان خود بیم داشتند و هر موقعی که تصمیم قتل آن را می‌گرفتند به علت وحشت، از فکر خود منصرف می‌شدند و با ترس فراوان عقب‌گرد می‌کردند و کسی جرأت بر اقدام آن عمل نکرد

### مکر زنان در کشتن شتر صالح

مدت مدیدی روح ناپاک قوم صالح، آنان را به کشتن شتر ترغیب می‌کرد، ولی ترس از جان خود، آنان را باز می‌گرداند. کسی جرأت اذیت و آزار شتر را نداشت و هیچکس برای این امر پیشقدم نمی‌شد، لذا برای پایان دادن به این قضیه، به استفاده از زنان و ناز و کرشمهٔ آنان متوسل شدند.

در این راه زن‌ها با واگذاری عفت و پاکدامنی خود، مردان را شیدای زیبایی خود می‌کنند و آنها را به دام می‌اندازند تا به مقصد خود برسند. با چنین وضعی هرگاه زن دستوری صادر کند مردهای هوسران تسلیم دستور او هستند و هرگاه آرزویی در دل داشته باشد برای تحقق آن بر یکدیگر سبقت می‌گیرند. «ذی صدوق» دختر محیا که دارای زیبایی و جمال است خود را بر «مصدق بن مهرج» عرضه داشت و گفت اگر ناقه صالح را پی کردی، تسلیم تو هستم. پیرزنی از کفار به نام عُنِيزَه، قُدار بن سالف را به



ناصر صبا

منزل خود دعوت نموده و یکی از دختران خود را بر وی عرضه داشت و گفت: من شیربها از تو نمی‌خواهم، هدیه نامزدی یا ثروت از تو طلب نمی‌کنم، فقط باید آن شتری را که قلبها را تسخیر کرده و شراره ایمان را در دل مردم شعله‌ور می‌سازد و با این اوصاف، خواب راحت را از ما ربوده و آب آشامیدنی ما را به خود اختصاص داده و حیوانات ما را رم می‌دهد، نابودسازی<sup>۱</sup> این هیله زنانه، انگیزه‌ای قوی و علاقه‌ای شدید در آنها ایجاد کرد و نیروی عشق و جوانی قدرت آنها را مضاعف کرد و جرأت و شهامت به ایشان بخشید، لذا ایشان بین مردم و جوانان قبیله، به جستجوی چند نفر نیروی کمکی پرداختند، تا بتوانند در کشتن شتر از آنها کمک بگیرند.

پس از گردش در شهر هفت نفر دیگر به آنان پیوستند و همگی در کمین ناچه به انتظار نشستند تا موقعی که شتر از آب‌خور بازگشت و به آرامی شروع به حرکت کرد، مصدع تیری به سمت استخوان ساق پای شتر رها کرد که استخوان آن را شکست و قُدار با شمشیر به جانب آن شتافت و بر پای حیوان فرود آورد، شتر به زمین سقوط کرد، سپس نیزه‌ای به سینه آن زد و شتر را کشت و به خیال خود این بار گران و غم‌سنگین را از دوش خود برداشت و با کمال خرسندی بشارت قتل شتر را برای مردم آوردند.

مردم همانند استقبال از فرماندهان پیروز و قهرمانان کشورگشا به استقبال این دو قاتل ناچه شتافتند و برای بازگشت آنان به شادی پرداختند و در حالی که تاج‌هایی برای ستایش آنان بافته بودند با مراسمی مهیج مقدمشان را گرامی داشتند.





مخالفین صالح (ع) پای ناقه را قطع کردند و آن را کشتند، از دستور خدای خویش سرپیچی کردند، و از ذات خود پرده برداشتند و به تهدید صالح اعتنایی نکردند و آن را نادیده گرفتند و به او گفتند: ای صالح اینک اگر راست می‌گویی و پیغمبر خدایی، آنچه ما را به آن تهدید می‌کردی نازل کن!

### کیفر نافرمانی خدا

آنگاه که شتر صالح (ع) کشته شد، صالح به آنان گفت: من شما را از آزار و اذیت این حیوان برحذر داشتم ولی شما دامن خود را به این حرام آلوده کردید و در منجلاب این جنایت فرو رفتید، از امروز فقط سه روز در خانه‌های خود زنده هستید و می‌توانید از نعمت زندگی بهره‌مندباشید و پس از آن عذاب خدا می‌آید و بعد از عذاب، عقاب اخروی نیز شامل حالتان خواهد شد و در تحقق این وعده شک و تردید متصور نیست.

شاید صالح (ع) سه روز به آنان مهلت داد تا فرصتی برای بازگشت به سوی خدا داشته باشند بلکه به دعوت صالح لبیک گویند، ولی به حدی تردید در روحشان و غفلت بر قلوبشان ریشه دوانده بود که هشدارهای صالح بر آنها تأثیر نداشت و آنان را به راه راست باز نگرداند، بلکه تهدید صالح را دروغ پنداشته، اعلام خطر او را به استهزاء گرفتند و به تمسخر و سرزنش وی افزودند و از او خواستند که در نزول عذاب آنان عجله کند و کیفر آسمانی را هرچه زودتر برای آنان بیاورد!

صالح (ع) در مقابل خیره‌سری مخالفین خود گفت: چرا قبل از اینکه کار نیکی انجام دهید در نزول عذاب خویش شتاب می‌کنید؟ ای کاش



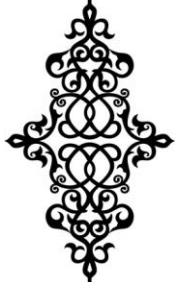
ناصر صبا

از خدا طلب آمرزش می‌کردید، شاید رحمت خدا شامل حالتان گردد و از عذاب نجات یابید.

گفتار صالح(ع) در این قوم اثر نکرد و آنان چنان در گرداب گمراهی غوطه‌ور و تسلیم خودسری‌های خود گشته بودند که به پیغمبر خدا گفتند: ما به تو و یارانت فال بد زده‌ایم و وجود شما را در اجتماع مضر می‌دانیم. سپس عده‌ای از قوم صالح گرد آمدند و سوگند یاد کردند که در دل شب تاریک، با شمشیر برهنه ناگهان به صالح و پیروانش حمله کنند و پس از این تصمیم، قرار گذاشتند که این نقشه محفوظ بماند و احدی از این راز باخبر نشود.

قوم صالح (ع) با این گمان نقشه قتل صالح و یارانش را طرح کردند و به فکر کشتن ایشان افتادند که اگر آنان را به قتل برسانند از عذاب الهی محفوظ می‌مانند و از کیفری که به زودی آنان را فرا می‌گیرد، نجات می‌یابند ولی خدا به این خیره‌سران مهلت نداد و نقشه آنان را نقش بر آب کرد و مکر آنان را به خودشان بازگرداند و صالح از توطئه قوم خویش نجات یافت. کیفر خدا به منظور تصدیق تهدید صالح و حمایت از رسالت او فرود آمد و صاعقه آسمانی قوم صالح را فرا گرفت تا به کیفر ستمگری خود برسند و به این ترتیب مخالفین صالح پس از صاعقه در خانه‌های خود به صورت جسمی بی‌جان درآمدند.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ<sup>۱</sup>



پس آنکه زمین لرزه‌ای رو نمود که در خانه‌اش مُرد هر کس که بود

آری آن کاخ‌های بلند و محکم و آن ثروت سرشار و آن باغ‌های خرم و گسترده و آن خانه‌هایی که برای حفظ جان خود در دل سنگ‌های کوه تراشیده بودند، هیچ کدام نتوانست از مرگ آنان جلوگیری کند.

صالح(ع) شاهد نزول عذاب بر قوم خود بود و پس از لحظاتی مشاهده کرد که بدن‌های مخالفین او همه سیاه و خشکیده و خانه‌هایشان خراب گشته است، لذا از کنار آنان عبور کرد و با خاطری غمگین و روحی افسرده و قلبی سرشار از حسرت به آن اجساد خطاب کرده و گفت: «ای قوم من! بدون تردید رسالت خدای خود را به شما ابلاغ کردم و به شما پند دادم ولی شما از روی غرور و نادانی، ناصحان و خیرخواهان را دوست نمی‌داشتید»<sup>۱</sup>.

نشان‌های خشم خدا چون رسید	از ایمان آنها بشد ناامید
بفرمود صالح که ای قوم من	بگفتم ز دین الهی سخن
نمودم من ابلاغ پیمان خویش	گرفتم ره پند و اندرز پیش
ولیکن شما روی جهل و غرور	از افراد صالح بگردید دور

۱. سوره اعراف آیه ۷۹ «فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِن لَّا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ».



## حضرت هود<sup>۱</sup>

خداوند در سوره هود می‌فرماید: وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنِ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ<sup>۲</sup>

و ما برای هدایت قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم. هود نیز برای اداء رسالت به قوم خود گفت که ای مردم خدای یکتایی را پرستش کنید که جز او شما را خدایی نخواهد بود. نیستید شما جز دروغگویان

يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنِ اجْرِيَ إِلَّا عَلَيَّ الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ<sup>۳</sup>  
باز گفت ای قوم من از شما مزد رسالت نمی‌خواهم. اجر من جز بر خدا که مرا آفریده است نیست. آیا فکر و عقل کار نمی‌بندید؟

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ<sup>۴</sup>

ای قوم از خدا آمرزش طلبید و به درگاه او توبه کنید تا از آسمان بر شما رحمت فراوان نازل گرداند و بر قوت و توانایی شما بیفزاید و زنهار به نابکاری روی از خدای رحمان مگردانید.

۱. داستان هود از آیات زیر اقتباس شده است: سوره اعراف آیات ۶۵ تا ۷۲؛ سوره هود آیات ۵۰ تا ۶۰؛ سوره شعرا آیات ۱۲۳ تا ۱۴۰.

نام هود منحصرأ در قرآن ذکر شده است و در کتب اهل کتاب نامی از او به میان نیامده و قرآن تنها منبعی است که در مورد آن سخن به میان آورده است و اکتشافات اخیر کاملاً آن را تأیید می‌کند و این امر نیز از امتیازات تاریخی قرآن کریم است.

۲. هود، آیه ۵۰

۳. هود، آیه ۵۱

۴. هود، آیه ۵۲



### ناسپاسی قوم عاد

قبیله عاد در سرزمین احقاف<sup>۱</sup> بین یمن و عمان، روزگاری متمادی در زندگی سرشار از خوشی و نعمت بسر می‌بردند. خدا نعمت‌های فراوان و برکات زیادی به آنان عطا کرده بود، این قوم در آنجا قنات‌ها حفر کردند، زمین را زراعت و باغ‌هایی ایجاد کردند و کاخ‌هایی محکم بنا نمودند. یکی از نعمت‌هایی که این قوم از آن برخوردار بودند، اندام‌هایی نیرومند و هیكل‌هایی تنومند و مقاوم بود. خدا به این ملت نعمت‌های فراوانی عطا کرده بود که کمتر قومی از آن برخوردار بود، ولی این مردم به مبدأ آفرینش و بخشنده این نعمت‌ها فکر نکردند تا او را بشناسند، و به جای سپاس و حق‌شناسی خدای یگانه، تنها به این نتیجه رسیدند که بت‌هایی را انتخاب و آنها را معبود خویش قرار دهند. آنها در پیشگاه این خدایان تواضع می‌کردند و صورت‌های خود را به خاک می‌ساییدند. هرگاه به نعمتی دست می‌یافتند، برای شکرگزاری نزد همین بت‌ها می‌شتافتند و به هنگام گرفتاری و بیماری از همین موجودات بی‌جان استمداد و کمک می‌طلبیدند.

دیری نپایید که سنگدلی و رذایل اخلاق نیز بر تیرگی بت‌پرستی آنها افزوده گشت، نیرومند، ضعیف را ذلیل خود ساخت و بزرگ، بر کوچک غضب کرد. خدا برای راهنمایی نیرومندان و حمایت از ضعیفان و زدودن تیرگی جهالت از روح مردم و پاکسازی نفوس و آگاهی قوم از حقایق جهان، اراده کرد پیغمبری از میان آنان بر ایشان برانگیزد که با زبان آنان



۱. سرزمین احقاف اکنون شنزاری لم یزرع و غیرقابل سکونت است.

ناصر صبا

سخن بگویند، با روش آنان برایشان حرف بزنند، آنان را به سوی خدای یگانه راهنمایی نماید و به آنان بفهماند که عبادت بت‌ها سفیهانه است و این نیز نمونه‌ای از رحم و لطف الهی به بندگانش بود.

**هود که از نظر شرافت خانوادگی و محاسن اخلاق و حلم و بردباری در میان قوم خود ممتاز بود، برای رسالت از میان این قوم بت پرست برگزیده شد، تا امین رسالت و صاحب دعوت خدا باشد، شاید افکار گمراه آنان را به راه راست هدایت کند و فساد اخلاقی ایشان را برطرف سازد.**

هود(ع) به وظیفه خود قیام کرد و برای رسالت خویش مهیا گشت و همانند دیگر صاحبان دعوت و شریعت، خود را به سلاح بلاغت، حلم و سعه صدر و پشتکار مسلح کرد. هود با عزمی که کوهها را منهدم و حلمی که جاهلین نادان را شکست می‌داد، بپا خواست و قیام کرد و به مخالفت با بت‌هایشان پرداخت و عبادتشان را بی‌فایده و از روی جهل و نادانی دانست.

هود(ع) به قوم خویش گفت: مردم! این سنگ‌هایی که تراشیده‌اید و آنها را عبادت می‌کنید و به آن پناه می‌برید چیست؟ ضرر و نفع این کار کدام است؟ این بت‌ها که برای شما نفعی ندارند و فساد را از شما برطرف نمی‌سازند، این کار شما علامت کوتاه‌فکری و ضعف شأن و شخصیت و غفلت شما است. برای شما خدایی است یکتا و شایسته پرستش و پروردگاری است لایق بندگی و خضوع و او همان کسی است که شما را به وجود آورده و روزی داده است. اوست که در روی زمین به شما قدرت داده، زراعت شما را می‌رویاند و به شما کالبدی نیرومند برای فعالیت روی زمین عطا کرده است و گوسفندان و حیوانات را به شما ارزانی داشته و از عزت و



شوکت برخوردارتان ساخته. به این خدا ایمان آورید و هوشیار باشید که چشم از حق نپوشید و با خدای یکتا، عناد و دشمنی نورزید که در این صورت ممکن است همان عذاب نوح متوجه شما گردد، هنوز از سرگذشت قوم نوح و عذابی که متوجه آنان شد زمان زیادی نگذشته و شما آن را به خاطر دارید!

### هود (ع) و اتهام دیوانگی!

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ<sup>۱</sup>

بزرگان آن قوم کافر بُدند	که کافر به هود پیمبر شدند
بگفتند حقاً تویی بی‌خرد	سفاهت ترا کاملاً می‌سزد
گمان می‌نمائیم گفتار تو	دروغست و باطل بُود کار تو

قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۲</sup>

بگفتا سفاهت نباشد مرا ولیکن رسولم زیکتا خدا

هود(ع) به امید اینکه گفتار او به اعماق روح و دل آنان راه یابد و ایمان آورند و سخنانش به قلب‌های آنان نفوذ کند و ایشان را به تفکر و تعقل وادارد، آنان را پند و اندرز داد، ولی برخلاف انتظار زمانی که هود با آنان سخن می‌گفت غیر از صورت‌های برافروخته و چشم‌های خیره چیز دیگری

۱. اعراف آیه ۶۶

۲. اعراف، آیه ۶۷



ناصر صبا

ندید. گویا قبلاً چنین سخنانی را نشنیده‌اند و مطلبی غیرمنتظره بر آنها عرضه شده که با منطق آنها سازگار نیست.

مخالفین هود در جواب گفتند: این چه راهی است که در پیش گرفته‌ای و خود را به آن آلوده ساخته‌ای؟ چگونه ممکن است که ما خدای یکتا را بدون شریک پرستش کنیم؟ ما این بت‌ها را می‌پرستیم تا ما را به خدا نزدیک سازند و در پیشگاه او شفیع ما شوند.

هود (ع) آنان را مخاطب قرار داد و چنین گفت: خدای یکتا شریکی ندارد، عبادت او جوهر و خلاصه عبادت‌ها است، حقیقت ایمان، عبادت اوست. این خدا به شما نزدیک است و شما نیازی به شفیع ندارید. او به شما نزدیکتر از پیوند جان و رگ گردنتان است و بدانید این بت‌ها که برای تقرب و وساطت پیش خدا پرستش می‌کنید، شما را از راه صحیح و تقرب به خداوند یکتا دور می‌سازد. این عبادت نه تنها موجب تقرب شما به خدای یکتا نیست، بلکه موجب دوری از خداوند و دلیل بر نادانی و جهل شما است.

قوم هود از او روی گردانده و گفتند: تو مرد جاهلی هستی و عقل خود را از دست داده‌ای که عبادت ما را سفیهانه می‌دانی و روش پدران ما را عیب می‌شماری. تو در میان ما چه مزیتی داری؟ امتیاز تو بر دیگران چیست؟ تو نیز مانند ما غذا می‌خوری و آب می‌آشامی، سنن و قوانین زندگی تو با ما یکی است. چه شد که خدا تو را برای رسالت برگزید و برای دعوت خود اختصاص داد. ما غیر از دروغگویی درباره تو گمان دیگری نداریم.

هود گفت: ای قوم! مرا به سفاهت متهم نکنید، من روزگاری طولانی در بین شما زندگی کردم و شما عیبی بر من نگرفتید، هیچگاه سوءرفتار و تندخویی از من ندیده‌اید. تعجبی ندارد که خدا





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

یک نفر را از میان قومی برای رسالت انتخاب کند و او را پرچمدار دعوت خود نماید، بلکه تعجب در این است که مردم بدون رسول و راهنما باشند و خداوند سرنوشت آنها را به دست هرج و مرج بسپارد و آنان را بدون قانون و آیین بگذارد!

بدانید که من از گرایش شما به حق ناامید نیستم. از سوءرفتار و اهانت‌های شما دلتنگ نشده‌ام، فقط از شما انتظار دارم با عقل خود فکر کنید و با بصیرت به حقایق بنگرید تا ببینید، یگانگی خدا در تمام نظام آفرینش آشکار است: نظم فلک گردون، مخلوقات شگفت‌انگیز، گردش ستارگان و «در هر آفرینشی، علامتی برای اثبات یگانگی خدا مشهود است.»

و فی کلّ شیء له آیهٌ تدلُّ علیّ آنه واحدٌ

شما به چنین خدایی ایمان آورید و از او طلب آموزش کنید تا بارش آسمان را همیشه برای شما جاری سازد و شما را یاری کند تا بر ثروستان بیفزاید و نیروی شما را افزایش دهد. پس بکوشید تا مانند مجرمان از حق روگردان نباشید.

سپس هود (ع) قوم را خطاب قرار داد و گفت: بدانید که پس از مرگ زنده می‌شوید، هر کس کار نیکو انجام داده باشد، سود می‌برد و هر کس به کار زشت پرداخته باشد به کیفر می‌رسد. برای نجات خویش تدبیری کنید و برای رستخیز خود توشه‌ای بیندوزید. من مأموریت خود را درباره شما به پایان رساندم و به وضوح رسالت خود را به شما اعلام کردم.

قوم هود گفتند: بدون تردید یکی از خدایان ما بر تو غضب کرده و عقل تو را مختل نموده و طرز تفکر تو را درهم ریخته است و به همین دلیل هذیان می‌گویی، به تصوراتی که فقط در ذهن خودت وجود دارد زبان



ناصر صبا

می‌گشایی و خیالبافی می‌کنی و به بیان خرافات می‌پردازی.

قوم هود گفتند: آن استغفاری که پس از باران می‌آید و به ثروت ما افزوده می‌گردد و نیروی ما دو چندان می‌شود چیست؟ و آن روز قیامتی که گمان می‌کنی پس از پوسیدن استخوان‌های ما و متلاشی شدن کالبدمان برپا می‌شود، چیست؟

افسوس که وعده‌ها و پند و اندرزهای تو بعید و غیرمعقول است! ما غیر از زندگی دنیوی و طبیعی چیز دیگری نداریم. ما طبق قوانین طبیعت به وجود می‌آییم، زندگی می‌کنیم و می‌میریم و همه چیز در دست طبیعت است.

به علاوه آن عذابی که ما را به آن تهدید می‌کنی و انتظار داری که ما به آن گرفتار شویم چیست؟ ما گفتار تو را تصدیق نمی‌کنیم، از عبادت خدایان خود باز نمی‌گردیم، اگر راست می‌گویی آنچه ما را به آن تهدید می‌کنی بیاور و آن عذاب کذایی را بر ما نازل کن.

آنگاه که هود (ع) لجاجت را از گفتارشان و اصرار به مخالفت را از اعمالش دریافت، ایشان را خطاب کرد و گفت: من خدای خود را گواه می‌گیرم که وظیفه خود را انجام دادم و در ابلاغ رسالت خود کوتاهی نکردم. هیچگاه بر اثر ترس، دست از کار خود برنداشتم و در راه این رسالت آسمانی و جهاد مقدس نهایت سعی خود را به خرج دادم.

من از جمعیت شما باکی ندارم، از غضب شما نمی‌ترسم، از این به بعد علیه من هر طرح و نقشه‌ای دارید اجرا کنید و هر آنچه در قدرت دارید به کار گیرید. توکل من به خدایی است که پروردگار من و شما است. آن خدایی که زندگی هر جنبنده‌ای در ید قدرت اوست، و پروردگار من بر صراط مستقیم، و حکیم است.



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

## عذاب قوم هود

خداوند در آیه ۵۸ سوره هود می‌فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَا هُمْ مِّنْ  
عَذَابٍ غَلِيظٍ

و چون فرمان قهر ما به هلاکت قوم در رسید، به فضل و رحمت خود، هود را و هر کس به او ایمان آورد نجات بخشیدیم و از عذاب بسیار سختی آنها را ایمن ساختیم.

چو فرمان بیامد ز یزدان پاک      که نابود گردند قوم و هلاک  
به لطف و به رحمت رهاندیم هود      همین‌گونه هر کس که مؤمن نبود  
که از آن عذاب غلیظ و گران      بدادیم ما آن کسان را امان

هود(ع) به دعوت خود و قوم او به اعتراض خود ادامه داند تا اینکه مخالفین هود در آسمان، ابر سیاهی را دیدند که آسمان نیلگون را تاریک ساخت، قوم چشم‌ها را به ابر دوختند و برای دیدار آن شتافتند زیرا مدتی بود که باران نباریده بود و گفتند: این ابری که در آسمان است به زودی برای ما باران می‌آورد. سپس آماده بهره‌برداری از باران شدند و کشتزارهای خود را مهیای آبیاری نمودند.

هود چون وضع قوم را چنین دید، گفت: این سیاهی که در آسمان می‌نگرید، ابر رحمت نیست، بلکه باد عذاب است. این همان عذابی است که در ارسال آن عجله می‌کردید. بادی است که عذابی دردناک و کشنده به همراه دارد.

چیزی نگذشت که طوفانی هولناک شروع به وزیدن کرد و قوم دیدند



ناصر صبا

که حیوانات و اموال و ابزار آنان که در بیابان بود، از زمین بلند و به مکان‌های دوردستی پرتاب می‌شود. این حادثه قوم را به وحشت انداخت و ترس و هراس آنان را فرا گرفت و با سرعت به خانه‌ها پناه بردند و درها را به روی خود بستند. این قوم عذاب‌زده فکر می‌کردند که بدین وسیله می‌توانند جان خود را حفظ کنند ولی این عذاب، بلایی عمومی و همگانی بود. بادی که می‌وزید، رمل‌های بیابان را با خود می‌آورد و تا هفت شب و هشت روز بطور متوالی وزش این باد ادامه داشت! و سرانجام قوم مانند تنه نخل خشکیده به خاک هلاکت افتادند، نسل آنان ناپدید و آثارشان به کلی متلاشی و از صفحه تاریخ برچیده شد.

سوره هود آیه ۱۱۷ «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ».

«فراموش نکنید خدای تو هیچ قوم و اهل دیاری را در صورتی که مصلح و نیکوکار باشند به ظلم هلاک نمی‌کند».

چو قومی بود مصلح نیک کار      هلاکت نیینند از کردگار  
نسازد به ظلم و تباهی هلاک      چو باشند آن قوم نیکو و پاک

اما در این طوفان عذاب، یاران و پیروان هود به وی پناه بردند و اطراف وی گرد آمدند. باد اطراف آنان می‌چرخید و رمل‌ها را پراکنده می‌ساخت ولی آنان مطمئن و آسوده خاطر بودند، تا اینکه باد آرام شد و سرزمین آنان به وضع عادی بازگشت و هود و یارانش به «حضر موت» کوچ کردند و بقیه عمر را در این سرزمین بسر بردند.



## عُزَيْرٌ<sup>۱</sup>

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ  
اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ  
يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ  
لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ  
كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ  
شَيْءٍ قَدِيرٌ (بقره ۲۵۹)

همانند آن کس که اندر سفر	به شهری خرابش فتادی گذر
بگفتا چو آن جای ویران بدید	نسیم سخن از شگفتی وزید
که بار دگر چون برآرد ز خاک؟	چنین مردگان را ز بعد هلاک
بمیراند صد سال او را خدا	دگر باره جان کرد بر او عطا
به او گفت ایزد چه وقت و زمان	بکردی توقف تو در این مکان
بگفتا که یک روز خواهم ربود	و یا جزیبی از روز هوشم نبود
خدا گفت صد سال بودی به خواب	کنون کن نظر بر طعام و شراب
که ناکرده تغییر همچون نخست	الاغ خودت نیز بنگر درست
که بر تو عیان گردد احوال و حال	بینی یدِ قدرت ذوالجلال
ترا حجت خلق دادم قرار	شوی آیت قدرت کردگار
بر آن استخوان‌ها نگر تا چسان	بپیوندد و گوشت روید بر آن



ناصر صبا

چو واضح بر او گشت انجام کار      بگفتا بدانم کنون کردگار  
تواناست بر هرچه دارد وجود      به هرچه که باشد به هر جا که بود

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ  
قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى  
يُؤْفَكُونَ (سوره توبه آیه ۳۰)

یهودان بگفتند این را دگر      عزیرست بهر خدا چون پسر  
نصارا بگفتند این را صریح      خدا را پسر هست عیسی مسیح  
چنین چون براندند روی زبان      بگردند مشرک چو پیشینیان  
کُشد این کسان را یگانه خدا      به یزدان چرا می‌زنند افترا؟

عُزَيْر (به عربی: عَزِير) شخصیتی است که در قرآن، در آیه ۳۰ سوره توبه ذکر شده است، که بیان می‌شود او توسط یهودیان به عنوان «پسر خدا» مورد تقدیس قرار گرفته است.

عُزَيْر در غالب اوقات با عزرا در کتاب مقدس همسان دانسته می‌شود. تاریخ‌دانان امروزی این ارجاع را ارجاعی «توضیح‌ناپذیر یا سردرگم‌کننده» وصف می‌کنند، از آن جا که چنین دیدگاه‌هایی در منابع یهودی یافت نشده است. محققان اسلامی ارجاع قرآنی را به طُرُق گوناگونی تفسیر کرده‌اند، و برخی توجیه می‌آورند که این ارجاع به گروه بخصوصی از یهودیان اشاره دارد. عُزَيْر (به معنی یاری) نام یکی از شخصیت‌هایی است که در قرآن «نامش ذکر شده است. قرآن صراحتاً او را یک پیامبر ندانسته است، ولی بسیاری از مفسران براساس احادیث، او را یکی از پیامبران می‌دانند.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

قرآن بیان می‌دارد که گروهی از یهود عَزیر را پسر خدا دانسته و کافر شدند. برخی مفسرین معتقدند این گروه از یهود که عزیر را پسر خدا می‌دانسته‌اند در یمن سکونت داشته‌اند.

بنا به روایت قرآن، شخصی که برخی آن را عزیر دانسته‌اند، در زمان ویرانی شهری که برخی مفسرین آن را بیت‌المقدس دانسته‌اند؛ به خواب رفت و پس از صد سال زنده شد، در حالی که رنگ خوراک و نوشیدنی او تغییر نکرده بود. زمانی که عزیر از خواب برخاسته بود، شهر قدس بازسازی شده بود.

بسیاری معتقدند عزیر مأخوذ از کلمه عبری عزرا می‌باشد، که یکی از پیامبران یهودیان است.

## صد سال خواب!

عزیز چون وارد باغ خود شد، دید درخت‌ها سرسبز و سایه آنها گسترده است و زمان برداشت میوه آنها نزدیک شده است، نغمه بلب‌ها گوش را می‌نوازد و پرندگان به طرب آمده‌اند. عزیر ساعتی در این باغ بیاسود و از نسیم جان‌پرور آن بهره‌مند و از تماشای سبزه و چمن و طراوت یاس و یاسمن غرق در نشاط شد، آنگاه سبدی از انگور و سبب دیگری از انجیر و مقداری نان به همراه برداشت، سوار بر الاغ خود شد و راه منزل خویش را در پیش گرفت.

عزیر در بازگشت خود غرق در اسرار آفرینش و عظمت موجودات بود و آنچنان در فکر شد، که راهش را گم کرد. چند لحظه بعد خود را در میان ویرانه‌ای دید که از دهکده خرابی حکایت می‌کرد، پراکندگی خانه‌های



ناصر صبا

ویران، سقف‌ها و دیوارهای فرو ریخته، وجود استخوان‌های پوسیده و اسکلت‌های متلاشی شده در سکوتی مرگبار منظره وحشتناکی را ایجاد کرده بود.

عزیر از الاغ خود پیاده شد و سبدهای میوه را کنار خود گذاشت و حیوان خود را بست و به دیوار خرابه‌ای تکیه داد، تا خستگی خود را برطرف سازد و نیروی جسم و فکر خود را بازیابد. سکوت مطلق و نسیم ملایم فکر عزیر را آزاد ساخت تا دربارهٔ مردگان و وضع رستاخیز ایشان بیندیشد. عزیر با خود فکر می‌کرد که این بدن‌های متلاشی شده که طعمه خاک گشته‌اند و ابرهای فراوان بر آنها باریده و جریان سیل آنها را به هر سو رانده، چگونه در روز قیامت بار دیگر زنده می‌شوند؟!

با ادامه این تفکر و تأمل، کم‌کم چشم‌های عزیر گرم شد و پلک‌هایش به آرامی روی هم آمد عضلاتش سست گشت و در خواب عمیقی فرو رفت، آنچنان که گویا به مردگان ملحق شده است.

صد سال تمام گذشت، کودکان پیر شدند و عمر پیران پایان یافت، نسل‌ها تغییر کردند، قصرها عوض شدند ولی عزیر هنوز به صورت جسدی بی‌روح در خواب بود، استخوان‌های او پراکنده و اعضایش از هم گسیخته‌اند، تا اینکه خداوند اراده کرد برای مردمی که در موضوع قیامت حیران و از درک آن عاجزند و در بیان آن اختلاف دارند، حقیقت را به نحوی آشکار سازد تا آن را با چشم ببینند و با لمس احساس کنند تا به آن یقین پیدا کنند. خدا استخوان‌های عزیر را فراهم و آنها را مرتب ساخت و از روح خود در آن دمید، ناگهان عزیر با بدنی کامل و





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

نیرومند از جای برخاست بر روی پای خود ایستاد. عزیر با خود اندیشید که از خوابی سنگین بیدار شده است. سپس به جستجوی الاغ خود پرداخت و به دنبال آب و غذا روان شد.

فرشته‌ای به سوی او آمد گفت: فکر می‌کنی چقدر در خواب بوده‌ای؟ عزیر بدون دقت و تفکر در اوضاع گفت: یک روز یا کمتر از آن خوابیده‌ام.

فرشته گفت: تو صد سال است که مانند این اجساد در این زمین بوده‌ای، باران‌های نرم و رگبارهای شدید بر بدنت باریده و بادهای بسیار بر تو وزیده، ولی با گذشت این سال‌های طولانی و حوادث مختلف می‌بینی که خوراکی سالم مانده و آب آشامیدنی تو تغییر نکرده است.

ای عزیر! نگاهی به استخوان‌های پراکنده الاغ خویش بباندا، می‌بینی که اعضایش از هم پاشیده شده و خدا به زودی به تو نشان خواهد داد که چگونه این استخوان‌های پراکنده جمع و زنده می‌شوند و روح در آن دمیده می‌شود. اکنون شاهد این جریان باش تا به روز قیامت یقین پیدا کنی و بر ایمانت به رستخیز بیفزایی و خدا تو را آیتی از قدرت خود قرار داد تا شک و تردید به رستخیز را از ذهن مردم پاک کنی و بر اعتقاد آنها بیفزایی و آنچه را از درک آن عاجز بودند بر ایشان شرح دهی.

عزیر دقت کرد، دید الاغ وی با تمام شرایط و علائم روی دست و پای خود ایستاد و آثار زندگی در آن هویدا شد. عزیر با مشاهده این منظره گفت: «من می‌دانم که خدا بر هر چیز قادر است.»



## صد سال فراق!

عزیر بر حیوان خود سوار شد و به جستجوی راه منزل خویش پرداخت. در راه متوجه شد که اوضاع مسیر و خانه‌ها تغییر کرده و تصویر گذشته فقط به صورت رؤیایی در ذهن او وجود دارد، با دقت در مسیر و تداعی خاطرات بالاخره به خانه خود رسید. بر درب خانه پیرزنی را دید با کمر خمیده و اندامی لاغر که گذشت ایام پوست بدنش را چروکیده و بینایی چشمانش را فرو کاسته است. ولی با این حال در برابر مصائب دوران و جریان ماه و سال هنوز رمقی در بدن دارد. این پیرزن مادر عزیر است که عزیر او را در ایام جوانی و بهار زندگی رها کرده و رفته است.

عزیر از پیرزن پرسید: آیا این خانه منزل عزیر است؟

پیرزن گفت: آری این منزل عزیر است و به دنبال این سخن صدای گریه او بلند و اشکش روان شد و گفت: عزیر رفت و مردم او را فراموش کرده‌اند و سالیان متمادی است که غیر از تو، نام عزیر را از کسی نشنیده‌ام. عزیر گفت: من عزیرم، خدا صد سال مرا از این جهان به وادی مردگان برد و اکنون بار دیگر مرا به صحنه وجود آورد و زنده نموده است.

## عزیر آزمایش شد

پیرزن از گفته عزیر مضطرب شد و در اولین برخورد، ادعای عزیر را منکر شده، سپس گفت: عزیر مردی صالح و شایسته‌ای بود و دعای او همواره مستجاب می‌شد. هر چیزی را که از خدا می‌خواست حاجتش برآورده می‌شد، برای هر بیماری واسطه می‌شد، شفا می‌گرفت، اگر تو عزیر هستی از خدا بخواه بدن من سالم و چشم من بینا گردد. عزیر دعا کرد و



ناگهان مادر او بینایی و سلامت و شادابی خود را بازیافت. مادر دست و پای او را بوسید، سپس نزد بنی‌اسرائیل رفت و بی‌درنگ به فرزندان عزیز و نوه‌های او که به سن هشتاد سال رسیده بودند و به همسالان وی که روزگار استخوانشان را فرسوده و جوانی آنان را گرفته بود، اطلاع داد و گفت: عزیری را که صد سال پیش از دست داده‌اید، خدا بار دیگر او را به ما بازگردانده است. وی به همان صورت و سن و سال جوانی نزد ما بازگشته است.

عزیر همان مرد نیرومند، با بدن سالم و قوی نزد بستگان خود حاضر شد ولی اقوام عزیر او را نشناختند و منکر وی شدند و ادعای او را دروغی بزرگ شمردند و درصدد آزمایش او برآمدند، یکی از فرزندان عزیر گفت: پدر من خالی در کتف خود داشت و با این نشان شناخته می‌شد و پدر من به این صفت معروف بود. بنی‌اسرائیل شانه او را باز کردند، دیدند خال او هنوز باقی است و با همان اوصافی که به خاطر داشتند و یا شنیده بودند تطبیق می‌کرد. بنی‌اسرائیل تصمیم گرفتند که برای اطمینان قلبی و رفع هرگونه شک و تردید او را مورد آزمایش دیگری قرار دهند، لذا بزرگترشان گفت: ما شنیده‌ایم زمانی که بختنصر به بیت‌المقدس حمله کرد و تورات را سوزاند، فقط افراد انگشت‌شماری از آن جمله عزیر تورات را از حفظ بودند، اگر تو عزیری، آنچه از تورات محفوظ داری برای ما بخوان.

عزیر تورات را بدون هرگونه تغییر و انحراف و کم و زیاد از حفظ خواند، در این موقع بود که بنی‌اسرائیل، ادعای او را تصدیق و تکریم کردند و با او پیمان بستند و به وی تبریک گفتند ولی گروهی از بنی‌اسرائیل که در نهایت بدبختی بودند با این وجود ایمان به حق نیاوردند، بلکه به کفر خود افزودند و گفتند: «عزیر پسر خداست».



## حضرت ایوب<sup>۱</sup>

\* ایوب با چندین بلا کاندرا بلا شد مبتلا پیوسته این بودش دعا، الصبرمفتاح الفرچ

(سنایی)

\* بزرگی گفت ایوب پیمبر که چندین سال گشت از کرم مضطر

(الهی نامه)

\* چندگویی قصه ایوب و صبر او، بس است بیش از این ما صبر نتوانیم آن ایوب بود

(وحشی بافقی)

\* سراسر جمله عالم پر ز درد است ولی دردی چو ایوب و دوا کو؟

(سنایی)

\* عاشق آن بی که دائم در بلا بی ایوب آسا به کرمون مبتلا بی

(باباطاهر)

### ثروت و منزلت ایوب

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ  
دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي  
الْمُحْسِنِينَ<sup>۲</sup>

پس آن گاه بر وی یگانه خدا بفرمود اسحاق و یعقوب عطا

که خود جملگی را به آیین پاک هدایت نمودیم در روی خاک

۱. اقتباس از سوره ص، آیات ۴۱ تا ۴۴؛ سوره انبیا آیات ۸۳ و ۸۴؛ سوره انعام آیه ۸۴

۲. سوره انعام، آیه ۸۴



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فرستاده شد نوح زان پیشتر	که آیند این مرسلین دگر
بسی پیشتر از نبی حنیف	وزان نیک اخلاق پاک و عقیف
سلیمان و ایوب و داود راد	ز یوسف همان مرد نیکو نهاد
ز موسی و هارون دو تن نیک‌مرد	که فرعونیان را نمودند طرد
بلی اینچنین بر نکویان راد	چنین نیک پاداش خواهیم داد

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ<sup>۱</sup>

به یاد آر ایوب دست دعا	بدینگونه بگشود نزد خدا
به بیماری سخت گشتم دچار	تویی ارحم الراحمین کردگار

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذَكَرَى لِلْعَابِدِينَ<sup>۲</sup>

اجابت بفرمود یزدان دعا	رهایند او را ز دام بلا
که اهل نکوکار و طفل زیاد	خداوند رحمان به ایوب داد
که سجده‌گزاران یکتا خدا	بگردند یادآور لطف ما

### بین فرشتگان، در مورد خُلق و عبادت و معصیت بحث و گفتگو

در جریان بود. یکی از فرشتگان گفت: امروز در روی زمین بهتر از ایوب یافت نمی‌شود، او مؤمنی شب زنده‌دار و ساجدی عابد است. خدا رزق و روزی او را گسترده و عمر او را طولانی کرده است. او در اموال خود،

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۳

۲. سوره انبیاء، آیه ۸۴



ناصر صبا

سهمی برای سائل و محروم معلوم کرده است و روزگارش به عبادت و سپاس نعمت‌های بیکران خدا می‌گذرد. پرستش و عبادت مخلصانه او برای ثروتمندان و توانگران روی زمین حجت است. سپس فرشتگان دیگر نیز گفتار او را تأیید و ادعای او را تصدیق نمودند.

**ابلیس چون گفتگوی فرشتگان را شنید سخت بر او گران آمد و**

**متأثر و نگران شد چون تمام سعی او در گمراهی صالحان و وسوسه مؤمنان است و ایوب سخت به عبادت و بندگی خدا مشغول است، لذا به سوی ایوب شتافت تا او را اغواء و گمراه سازد.**

ابلیس دید دامنه ثروت و بساط نعمت ایوب بسیار گسترده است ولی غنا و ثروت و وفور نعمت او را به کفران نکشانده است و او همیشه به ذکر و سپاس پروردگار خویش مشغول است، از نیکی و انفاق به زیردستان و خدمتگزاران دریغ ندارد، گرسنگان را سیر می‌کند، برهنگان را لباس می‌پوشاند، اسیران را آزاد و با چهره‌ای گشاده از حاجتمندان استقبال می‌کند. بعلاوه به نشر علم و معرفت در بین مردم همت می‌گمارد و آنان را از بند جهل رها می‌سازد و ستمکاران را از عمل خود باز می‌دارد. ابلیس تصمیم گرفت خود را به ایوب نزدیک کند و او را دچار وسوسه نماید و دنیا و زیبایی‌های آن را برای او جلوه دهد و از عبادت و امور خیر بازش دارد، ولی به زودی دریافت که اگرچه ایوب در ناز و نعمت غوطه‌ور است اما غنا و ثروت او را به عیاشی و نداشتن و او دائماً زبان به شکر و سپاس خداوند می‌گشاید و نسبت به همه مردم مخصوصاً سائلین و محرومان مهربان است و از ایشان با روی گشاده استقبال می‌کند. سخنان بیپوده در گوش و هوی و هوس در قلب ایوب راهی ندارد و او از بندگان مخلص خداست که



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

تسلط شیطان را نمی‌پذیرد.

ابلیس از آنچه دیده بود ناراحت و مأیوس شد و ناچار به سوی خدا بازگشت و گفت: بار خدایا! ایوب همان بنده‌ات که تو را عبادت و پرستش می‌نماید و قلبش به ذکر تو می‌طپد و زبانش به تسبیح تو باز است، از روی اخلاص و تمایل قلبی، این کارها را انجام نمی‌دهد، بلکه ترا فقط به خاطر مال و ثروت فراوان و فرزندان زیادی که به او عنایت کرده‌ای، پرستش و عبادت می‌کند، و به این امید و آرزو است که مال و مقام او را حفظ کنی و آنها را برکت بخشی و در حقیقت عبادتش بهای نعمت‌هایی است که به او عطا کرده‌ای.

آیا هزاران گوسفند و شتر و صدها اسب و گاو و کشتزارهای خرم و باصفا و زمین‌های پهناور و پسران و دختران زیاد شکر و سپاس تو را نمی‌طلبند و آیا بیم زوال و تباهی این همه ثروت و نعمت نیست که او را به عبادت و بندگی تو ناچار می‌سازد. پس عبادت ایوب از روی خلوص نیست و ناشی از بیم و امید و حرص و طمع است.

این ثروت سرشاری که در اختیار دارد از او بگیر و او را از این نعمت بیکران محروم ساز، آنگاه می‌بینی که زبان او از ذکر تو خاموش و قلب وی از فرمانت گریزان می‌گردد.

### زوال ثروت و آزمایش ایوب (ع)

خدای تعالی فرمود: ایوب بنده مؤمنی است که ایمان او از روی خلوص نیت است و عبادت او تنها به جهت ادای حق و ذکر او به دلیل درک استحقاق من است. و از این جهت، ذکر و عبادت او از مطامع دنیوی و



اغراض نفسانی پاک و مبراً است.

ولی برای اینکه خلوص ایمان و درجه صبر و یقین او آشکار گردد، مال و ثروت او را در اختیار تو می‌گذارم، نیروهای خود را جمع و آنان را بسیج کن و آن طور که می‌خواهی مال و ثروت ایوب را دگرگون ساز، سپس بین به کجا منتهی می‌شوی و چه نتیجه‌ای می‌گیری.

ابلیس به فساد خود روی آورد و دوستان و پیروان خود را فرا می‌خواند و به آنان ابلاغ کرد که خدا در ثروت ایوب به ما رخصت داده، پس هریک به سهم خود برای نابودی مال و مکنت او بکوشید تا ایوب را از ثروتش جدا سازید.

یاران و همراهان شیطان به کار خود مشغول شدند تا تمامی مال و حشم و باغ و کشتزار او را نابود ساختند و او را تنها و تهیدست رها ساختند. سپس ابلیس به صورت پیرمردی حکیم و مجرب ظاهر شد و به ایوب گفت: آتش، تمام ثروت تو را خاکستر کرده، زراعت و دامه‌ایت بر فنا و مال و ثروتت بر باد رفته است.

مردم در مقابل این حادثه غیرمنتظره، سرگردان و مبهوتند، یکی با سرزنش می‌گوید: ایوب در عبادت مغرور و در زکات و نماز ریاکار بوده است. دیگری گفت: اگر خدا می‌توانست سبب دفع شر و جلب خیر و سعادت شود، ایوب برای این کار شایسته و سزاوار بود و فرد سومی گفت: خدا نسبت به ایوب چنین روا داشت تا دشمنان او را خرسند و دشمنانش را متأثر و ناراحت کند.

ابلیس تصور می‌کرد که این خبر وحشتناک و فاجعه بزرگ، ایمان ایوب را متزلزل و قلبش را تیره می‌کند ولی ایمان ایوب محکمتر و تصدیق وی





استوارتر شد و چون از تقوی و علمی سرشار برخوردار بود این حوادث در او تأثیر سوء باقی نمی گذاشت.

**ایوب در مقابل خبر ابلیس گفت: همه اموال من، عاریه‌ای بود که خدا باز گرفت، ودیعه‌ای بود که آن را مسترد داشت.** ما از نعمت‌های بیکران خدا مدت‌ها بهره‌مند بودیم، ستایش خدای را که سال‌ها امانتش را در اختیار من گذاشت و امروز اقتضای حکمتش بود که آن را باز ستاند، سپاس خدای را آن زمان که لطف کرد و اکنون که باز گرفت. حمد خدای را در خشنودی و غضب او، ستایش خدای را در نفع و ضرر او. خدا مالک همه چیز و صاحب قدرت است، به هر کس که بخواهد نیرو می‌دهد و از هر کس که بخواهد آن را می‌گیرد. به هر کس که اراده کند عزت و به هر کس که بخواهد ذلت می‌دهد. سپس ایوب برای سجده در برابر عظمت پروردگار بر زمین افتاد و ابلیس زیانکار را متحیر و متعجب رها کرد، تا بنگرد و خلوص ایمان او را ببیند!

### ایوب (ع) و مرگ فرزندان

ابلیس چون به هدف خود نرسید ناچار به سوی خدا بازگشت و تصمیم گرفت حیلۀ جدیدی در اجرای نقشۀ شوم خود و به منظور گمراهی ایوب طرح نماید. وی گفت: پروردگارا! اگرچه ایوب در مقابل نعمت‌های تو ستایش و در مصیبت زوال نعمت فقط صبر می‌کند ولی این صبر و شکر فقط به خاطر دلگرمی و اتکا به فرزندانش است، او امید دارد به وسیلۀ فرزندان خود قدرت و شوکت از دست رفته را بازیابد و تجدید قوا نماید و اموال بر باد رفته و ملک و املاک فنا شده را بازگرداند، لذا اگر مرا بر



ناصر صبا

فرزندانش تسلط می‌بخشیدی و من توانستم نقشه خود را درباره ایشان اجرا کنم یقین دارم که ایوب کفر و انکار خواهد ورزید و جهل و عناد خود را آشکار می‌سازد، زیرا حادثه‌ای سخت‌تر از مصیبت مرگ اولاد نیست و این اتفاق ناگوار روح انسان را به سختی متأثر و دگرگون می‌کند.

خدا به ابلیس پاسخ داد: تو را بر جان فرزندان ایوب نیز مسلط می‌سازم ولی به زودی می‌بینی که ذره‌ای از ایمان و قطره‌ای از دریای صبر و اراده او کم نمی‌شود.

ابلیس بازگشت و یاران و همراهان خود را فرا خواند و همگی به کاخ فرزندان ایوب رهسپار شدند. فرزندان ایوب در نعمت و رفاه زندگی سعادت‌مندانهای داشتند که ناگهان کاخشان لرزید و از ریشه برآمد و دیوارها و سقف آن فرو ریخت و تمام فرزندان ایوب در زیر آوار جان باختند. آنگاه که ابلیس به مقصود خود رسید به صورت مردی در نظر ایوب مجسم شد و خبر مرگ اولادش را برایش برد و گفت: اگر امروز فرزندان خود را دیده بودی که در خون می‌غلطند و با استخوان‌های شکسته و بدین مجروح جان می‌دهند، می‌دانستی که خدا پاداش عبادت تو را نداده و حق رعایت تو را منظور نکرده است.

**سیل اشک از دیدگان ایوب جاری شد، ولی گفت: خدا عنایت کرد و هم اکنون آن را باز پس گرفت. ستایش خدای را زمانی که داد و به هنگامی که گرفت. حمد خدای را در خشم و خشنودی و سپاس او را در نفع و ضرر. سپس به روی زمین به سجده افتاد و ابلیس را در آتش خشم و غضب تنها گذاشت.**



## ایوب(ع) و رنج بیماری

بار دیگر ابلیس عرضه داشت: بارخدا یا! اگر چه مال و ثروت ایوب بر فنا و اولادش هلاک شدند ولی خود او از نعمت سلامت و عافیت برخوردار است و تو را عبادت می‌کند به این امید که مال و اولادش را به او بازگردانی، ولی اگر جسم ایوب رنجور و بیمار شود، درد و رنج او را از اطاعت و بندگی بازخواهد داشت. در صورتی که مرا بر سلامت ایوب مسلط گردانی، یقین دارم که دست از عبادت تو برمی‌دارد و لباس اطاعت از تن خارج می‌کند و به هنگام گرفتاری ذکر تو را فراموش کند.

خدای تعالی مصمم است، کمال بندگی و صبر و شکیبایی ایوب را آنچنان به مردم جهان عرضه دارد که داستانش پند مصیبت‌زدگان و تسلیت محنت‌دیدگان و دل‌خوشی بیماران و مجروحان باشد و ایوب معلم اول صبر و شکر و نمونه کامل ایمان در جهان باشد تا در دنیا سربلند و در آخرت مقامش ارجمند باشد، لذا به ابلیس گفت: کالبد ایوب را نیز در اختیار تو گذاشتم ولی آگاه باش که نمی‌توانی به روح و زبان و عقل و قلب او راه یابی، زیرا آنجا مخزن ایمان و مظهر دین و عرفان است.

ابلیس برای اجرای حيله خود به سوی ایوب شتافت و با دم آلوده خود در بدن ایوب دمید و ایوب ناگهان به صورت بیماری رنجور و زمین‌گیر درآمد ولی به ایمان او افزوده و بر صبر و شکرش اضافه گردید و فشار درد و رنج نه تنها او را از اطاعت باز نداشت که بر شکر و تصدیق و ایمان و یقین او افزود.

## همسر وفادار ایوب(ع)

روزها و سال‌ها گذشت و ایوب همچنان در بستر درد و رنج بسر



ناصر صبا

می برد تا اندامش ضعیف شد و عضلاتش تحلیل رفت، صورتش لاغر و رنگش به زردی گرایید و چون مدت بیماریش به درازا انجامید، دوستان و یارانش او را رها کردند و از گرد او متفرق شدند و تنها همسر مهربان و وفادار ایوب بود که تا آخرین نفس از وی مراقبت کرد و چراغ زندگی را همچنان روشن نگاه داشت و با قلبی رئوف و آغوشی گشاده از وی پرستاری و همواره امید را در وی تقویت می کرد و در حمد و سپاس الهی، همسر خود را همراهی می کرد و با وجود تمامی حوادث و بلایای روزگار ایمان و تقوای خود را حفظ کرده بود و شاکر و سپاسگزار خداوند بود.

اما ابلیس در کار ایوب به سختی افتاده بود، از ایمان و یقین ایوب در تحیّر و از شکست و ناکامی خود در غم و اندوه فرو رفته بود بار دیگر یاران و اعوان خود را فرا خواند و از ناامیدی در فریب ایوب و شدت ایمان و صبر او به یاران خود شکایت کرد و گفت: مال و اولاد او را نابود کردم اما بر ایمان و شکر او افزوده شد. سلامت را از او گرفتم، زبانش از ذکر خدا باز نایستاد و قلبش از ایمان به او متزلزل نگردید. یاران شیطان به او گفتند: تو استاد مایی، آن همه حيله و نیرنگ و دقتی که در وسوسه و مهارتی که در اغفال و گمراهی داشتی چه شد؟! آیا همه این ترفندها را در ایوب ختم کردی و به نتیجه ای نرسیدی؟! یکی از یاران شیطان گفت: تو آدم ابوالبشر را که از بهشت راندی، از چه راهی بر او دست یافتی؟

شیطان گفت: از طریق همسرش حوا بر او مسلط شدم.

گفت: در مورد ایوب هم از طریق همسرش اقدام کن تا بر او پیروز



شوی! شیطان با امیدواری و خوشحالی گفت: انصافاً که راه درستی را پیشنهاد کردید، سپس به سوی همسر ایوب شتافت و به صورت مردی درآمد و به او گفت: شوهرت کجا است؟

همسر ایوب گفت: این همسر من است که ضعیف و ناتوان گشته و در بستر مرگ افتاده است و از تب به خود می‌پیچد و ناله می‌کند، نه مرده است که به عزایش بنشینم و نه زنده است که امیدی به آینده او داشته باشم.

### ایوب (ع) همسر خود را طرد کرد

شیطان چون سخن همسر ایوب را شنید به گمراهی او امیدوار شد، سپس اوصاف جوانی، شادابی، سلامت و صحت ایوب را بیان داشت. نعمت سرشار او را یاد آور شد و به تذکر مصیبت‌های حال او پرداخت و آتش غم‌های نهفته را شعله‌ور کرد و او را ناراحت و مأیوس ساخت.

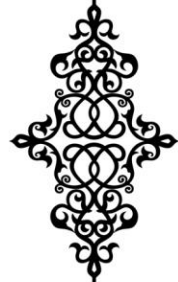
همسر ایوب پیش شوهر خود رفت و گفت: تا چه زمانی خدایت تو را در عذاب نگه می‌دارد؟ ثروتت کجا رفت؟! فرزندان، دوستان و یارانت کجایند؟ جوانی و عزت و جلال تو کجا رفت؟!

ایوب گفت: به راستی که شیطان تو را فریب داده است. آیا بر عزت از دست رفته من گریه می‌کنی و برای فرزندان جان سپرده می‌نالی؟!

گفت: چرا از خدا نمی‌خواهی که اندوه تو را برطرف سازد و بلای تو را برگرداند؟!

ایوب از همسرش پرسید: چند سال در نعمت و شوکت زندگی کرده‌ای؟!

گفت: هشتاد سال



ناصر صبا

سپس گفت: چند سال است که در سختی و محنت بسر می‌بری؟!

گفت: هفت سال.

ایوب گفت: من شرم می‌کنم از خدای خود بخوایم بلای مرا مرتفع سازد، زیرا هنوز مدت عذاب و بلا با دوران سلامت و نعمت من برابر نشده است. من فکر می‌کنم که ایمانت رو به ضعف نهاده و دلت از تحمل قضا و قدر الهی به تنگ آمده است. اگر از بستر بیماری برخاستم و نیروی پیشین خود را به دست آوردم، با صد تازیانه تو را کیفر می‌دهم. از امروز بر من حرام است که از دست تو آب و غذا بگیرم و یا تو را به کاری وادارم و یا به سختی بیندازم، هم اینک از من دور شو تا خواست و مشیت خدا به انجام برسد.

### تضرع ایوب (ع) به درگاه خداوند

آنگاه که ایوب خود را بیکه و تنها دید، احساس کرد که دردهای او تشدید و امراض او افزایش یافته است، لذا به درگاه خدا شفا، ولی نه از روی خشم و غضب، بلکه از روی ناله و تضرع خدا را فرا خواند و گفت: بار خدایا! رنج و مصیبت مرا فرا گرفته و تو ارحم الراحمینی، و همچنین با شکایت از شیطان رجیم از خدای تعالی دفع شر او را خواستار شد. و این زمانی بود که ایوب آزمایش خود را با نتیجه عالی پس داده بود و در مقابل وسوسه شیطان صبر و تحمل شایسته از خود نشان داده بود و غمی را متحمل شده بود که کوهها از تحمل آن عاجزند. لذا دعای ایوب را به اجابت رساند و به خواست او پاسخ مثبت داد و به او وحی کرد که پای خود را به زمین بزن، چشمه آبی گوارا آشکار می‌گردد، از



آن آب بیاشام و با آن غسل کن، سلامتی، شادابی و جوانی تو باز می‌گردد، و چنین شد که زخم‌ها و دمل‌های او بهبود یافت و کالبدش صحیح و تندرست شد و بیماری از تن رنجور او رخت بریست و سلامت و عافیت کامل به او بازگشت.

وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ<sup>۱</sup>  
یاد کن از بنده ما ایوب هنگامی که به درگاه خدا عرض کرد: پروردگارا شیطان مرا سخت رنج و عذاب رسانیده.

ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ<sup>۲</sup>

پای بر زمین زن، زود چشمه‌آبی پدیدار آمد، گفتیم در این آب سرد شستشو کن و از آن بیاشام.

بگفتیم پایت بزن بر زمین یکی چشمه‌آب حاضر ببین

اگرچه ایوب دستور داد، همسرش او را رها کند برود ولی همسر او از تهدید و غضب ایوب نرنجید و سایه مهر و شفقت خود را از سر او برداشت تصمیم به ادامه پرستاری و مراقبت او گرفت و چون برای اصلاح امور ایوب بازگشت، با ناباوری او را جوانی شاداب، تندرست و پرنشاط یافت، به حدی که ابتدا او را نشناخت ولی لحظاتی نگذشته بود که دست در آغوش ایوب برد و به پاس نعمت سلامتی و بهبودی که خدا به او بازگردانده بود به ستایش و حمد پروردگار پرداخت، اما ایوب در ایمان و یقین وفادارتر بود.

۱. سوره ص، آیه ۴۱

۲. سوره ص، آیه ۴۲



ناصر صبا

وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِيَأُولِي الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>  
بمردند اطفال او بس زیاد خدا بیش از آن‌ها به او طفل داد  
برحمت رساندیم بر او مدد مگر پند گیرند اهل خرد

وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ  
أَوَّابٌ<sup>۲</sup>

سپس خدا برای آزادی ایوب از وعده تأدیب همسر و به خاطر ترحم به آن  
بانوی وفادار به او وحی کرد: بسته‌ای صد دانه‌ای از سوفار جارو بردار و یک  
مرتبه آن را با ملایمت به همسر خود بزن تا به عهد خود وفا و در مورد این  
زن بی‌ریا و مؤمن که تو را در شدائد و سختی‌ها پرستاری کرده است،  
شفقت کرده باشی.<sup>۳</sup>

به ایوب گفتیم باریک چوب ز خرما بدست همی گیر خوب  
بدان ترکه باید زنت را زنی که پیمان خود را عبث نشکنی  
خدا یافت ایوب را بس صبور که بودی نگاهش به سوی غفور

سپس خدا پاداش صبر ایوب را داد، ثروت او بار دیگر بازگشت و فرزندان  
فراوانی بیش از اولاد اولش به او عنایت کرد، زیرا ایوب نمونه کاملی از یک  
بنده مؤمن و شاکر و صابر خداست.<sup>۴</sup>

۱. سوره ص، آیه ۴۳

۲. سوره ص، آیه ۴۴

۳. ایوب (ع) سوگند خورده بود صد تازیانه به جرم فریب زن توسط شیطان به او بزند  
و جارو چون شاخه‌های فراوان داشت و از صد شاخه تجاوز می‌کرد، به سوگند ایوب  
جامه عمل پوشاند.

۴. نقل از کتاب قصه‌های قرآن یا تاریخ انبیاء از خلقت تا رحلت خاتم، محمداحمد  
جاد المولی، ترجمه استاد مصطفی زمانی.





## ابراهیم (ع) در خرمن آتش<sup>۱</sup>

خداوند در سوره انبیاء در آیات ۶۸ و ۶۹ می‌فرماید:

قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ (۶۸)

قوم گفتند ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر کاری خواهید کرد.

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ (۶۹)

ما خطاب کردیم که ای آتش! سرد و سالم برای ابراهیم باش.

و در سوره صافات آیات ۹۷ تا ۹۹ می‌فرماید:

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (۹۷)

قوم حجت و برهانش نشنیدند، گفتند باید بر او آتش خانه‌ای بسازید و او را در آتش بسوزید.

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸)

نمرودیان قصد مکر و ستمش کردند، ما هم آنان را پست و نابود ساختیم.

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ (۹۹)

و ابراهیم گفت من به سوی خدا می‌روم که البته هدایت‌م خواهد نمود.

قوم نمرود تصمیم گرفتند ابراهیم را به جرم توحید و یکتاپرستی و دشمنی با بتها به آتش قهر خود بسوزانند. اعلان توحید و یکتاپرستی و

۱. سوره‌های انبیا آیات ۶۸ تا ۷۳؛ صافات آیات ۹۷ تا ۹۹؛ عنکبوت آیات ۱۷ و ۲۴ و



ناصر صبا

دعوت علنی مردم به سوی چنین خدایی، خواب راحت را از یاغیان می‌گرفت و صفای زندگی آنان را به کدورت می‌کشاند. زیرا با دعوت یکتاپرستی، مردم از اسارت و بندگی ستمگران نجات می‌یافتند و پوچی اعتقاد آنها برملا می‌شد و مردم از همراهی ظالمان و درافتادن به دام آنها خودداری می‌کردند و درصدد دفع شرّ غارتگران بیت‌المال، برمی‌آمدند و بدون تردید این انقلاب فکری مردم به رهبری ابراهیم(ع)، قدرت ستمگران را نابود می‌ساخت و از یاغیگری آنان جلوگیری می‌کرد.

گرچه فکر آتش زدن ابراهیم در روح آنان شعله می‌کشید ولی چطور این اندیشه را عملی سازند؟ آنان باید آتشی عظیم به بزرگی کینه دل‌هایشان روشن سازند و به جان ابراهیم بیفکنند. گرچه شعله کوچکی برای سوزاندن تمام شهر کافی است ولی جنون انتقام، آنها را وادار کرد آتش هولناک فراهم کنند.

پیروان نمرود در هر جا به جمع‌آوری هیزم پرداختند و این عمل را موجب تقرب و خدمت به خدایان خود می‌دانستند. حتی اهمیت این عمل به جایی رسیده بود که آن را وسیله‌ای برای شفای از بیماری و برآورده شدن حوائج خود می‌دانستند و از همه نقاط، مردم برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند.

مردم روزهای پی‌درپی به جمع‌آوری هیزم پرداختند، تا اینکه هیزمی انبوه جمع‌آوری و کوهی از چوب فراهم شد، سپس زمین همواری را دیوار کشیدند و آتش را در میان این حصار، شعله‌ور ساختند. آتش روشن و زبانه‌های آن سوی آسمان روان شد و هنگامی که از شدت حرارت هیزم



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

آن سرخ شد، ابراهیم را دست بسته در میان آتش افکندند. در حالیکه هنوز کینه وی را به دل داشتند و از عذاب او شادمان بودند.

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ<sup>۱</sup>

باز قوم جز آنکه گفتند او را بکشید و در آتش سوزانید، پاسخ دادند: خدا او را از آتش نجات داد و در این حکایت برای قومی که به خدا ایمان آرند آیات قدرت الهی پدیدار است.

ابراهیم (ع) در حالی در آتش شعله‌ور می‌افتاد که قلبش لبریز از ایمان بود، اعتمادش به خدا قوی و ارتباطش با او محکم بود و به نجات خویش یقین داشت و به همین دلیل وقایع جاری او را نلرزاند و متزلزل نساخت و از آتش، هراسی به دل راه نداد. بلکه با آغوش باز آن را استقبال کرد و با روحی مطمئن وارد آتش شد.

اکنون ابراهیم (ع) در دل آتش است، او در میان دودها ناپدید می‌گردد، شعله‌های آتش او را در آغوش گرفته و فریاد و خروش مردم، راه به صدای ابراهیم (ع) نمی‌دهد، در چنین شرایطی آتش با ابراهیم چه می‌کند؟ آتش قید و بندهای ابراهیم را سوزاند و او را آزاد ساخت و خدای مهربان، غضب آتش را آرام و حرارت آن را مطبوع ساخت و ابراهیم را از شعله‌های سوزان آن نجات داد و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت نمود!



### ابراهیم (ع) دل‌ها را تسخیر کرد

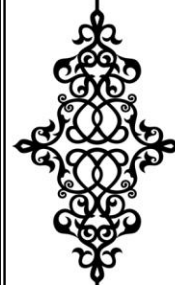
آنگاه که دود و شعله آتش فرو نشست و حرارت آن به سردی گرایید، قوم مشاهده کردند که ابراهیم در کمال صحت و سلامت در میان آتش نشسته و به دعوت خود مشغول است. مردم از وضع او تعجب نمودند و از نجات او وحشت کردند. مخالفین متحیر و غضبناک از ابراهیم روی برتافتند و با شرمندگی تمام از انتظار جمع گریخته و مخفی شدند.

این چنین آیت وحدانیت پروردگار و معجزه بزرگ حضرت ابراهیم حادث گشت. دشمنان نخست با بحث به مبارزه ابراهیم رفتند ولی مغلوب گشتند، به قدرت خود توسل جستند و برای از بین بردن ابراهیم، به آتش پناه بردند؛ خدا طبیعت آن را تغییر داد و شعله آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت گرداند، آنان تصمیم گرفتند به ابراهیم خدعه بزنند ولی خدا آنان را در ردیف زیانکاران قرار داد.

مردم با دیدن این معجزه بزرگ به حدی متأثر و آگاه شدند که نزدیک بود در مقابل دعوت ابراهیم(ع) تسلیم شوند و او را به رهبری خویش برگزینند و چیزی نمانده بود برای پیروی از وی متحد گردند، ولی برخی از آنها، لذات دنیوی و حبّ مقام را بر قبول حق مقدم داشتند و دسته‌ای دیگر ترسیدند مخالفین ابراهیم و بت پرستان به آنان آزار برسانند، لذا فقط عده‌ای انگشت‌شمار به ابراهیم ایمان آوردند و ایمان خود را از مردم کتمان کردند تا از شرّ یاغیگران در امان باشند و مرگ گریبان آنان را نگیرد.



* بهر خلیل خویشتن آتش دهد افروختن	وآن آتش نمرودرا اشکوفه و نسرين کند (مولوی)
* باز ابراهيم را بين دل شده	منجيق و آتشش منزل شده (منطق‌الطير)
* چون خلیل آن کس که از نمرود است	خوش تواند کرد در آتش نشست (منطق‌الطير)
* حرز ابراهيم پيغمبر همی خوان زیر لب	کاتش نمرود گردد بر نهادت گُلستان (سنایی)
* در آتش عشق چون خلیلی	خوش باش که می‌دهد نجات (مولوی)
* چو ابراهيم چون آهنگ آن کرد	خداوند جهانش امتحان کرد (الهی‌نامه)
* نکته «یا نارکونی برد» بین	بر دل نمرود داغ سرد بین (مولوی)
* مانند خلیل ار بروی در دل آتش	بینی که در او جز گُل و گلزار نباشد (سلطان‌ولد)
یارب این آتش که بر جان منست	سرد کن زانسان که کردی بر خلیل (حافظ)



## ماجرای گاو بنی اسرائیل<sup>۱</sup>

خداوند در قرآن کریم سوره بقره آیات ۶۷ تا ۷۳ ماجرای گاو بنی اسرائیل را اینطور شرح می‌دهد.

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا  
قَالَ أَعُودُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۶۷)

به یاد آر موسای پرهیزکار	به قومش چنین داد دستور کار
بریزید خون یکی گاو را	که امریست از سوی یکتا خدا
بگفتند آن قوم باطل‌پسند	تو ما را مگر می‌کنی ریشخند؟
چنین گفت موسی به یکتا اله	ز گفتار باطل بیارم پناه
بُودَ کارِ افرادِ جاهل مرام	که رانند صحبت به باطل کلام

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا  
بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ

بگفتند اکنون بخواه از خدا	چسان باشد آن گاو، راهی نما
بگفتا که فرمود ربّ جهان	که نه پیر باشد نه باشد جوانان
میانسال گاوی پدید آورید	بباید که این کار پایان برید

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعُ



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

لَوْ نَهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ (۶۹)

بگفتند می‌پرس از ایزد کنون      که خود رنگ آن گاو چونست چون  
بگفتا که زرین بُود رنگ آن      که بینندگان را نشیند به جان

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ  
لَمُهْتَدُونَ

بگفتند باز از خدایت بخواه      کند بیشتر رهنمایی به راه  
که واضح نگشتست بر ما درست      که ما را چسان گاو باید جُست  
که چون رفع گردد به ما اشتباه      اگر باز خواهد یگانه اله  
هدایت بگردیم بر راهِ راست      بجا آوریم آنچه ایزد بخواست

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا  
شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبْحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (۷۱)

بگفتا بفرموده پروردگار      بقر رام نیود به هنگام کار  
نه هرگز زمین را نماید شیار      نه آبی رساند سوی کشتزار  
بود نیز بی‌عیب و یکرنگ و صاف      مبادا بجویید در آن خلاف  
بگفتند آنان که در این زمان      حقیقت بگردید بر ما عیان  
بدان وصف گشتند آنکه بقر      چه نزدیک بودی بیچند سر

وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۷۲)

به یاد آورید آنکه خام و تباه      بکشید یک نفس را بی‌گناه  
چه بسیار تهمت به هم می‌زنید      چه بسیار جنگ و جدل شد پدید



ناصر صبا

به دلها نمودند رازی نهان      خداوند فرمود آن را عیان

فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ  
تَعْقِلُونَ (۷۳)

بگفتیم از اعضاء زرین بقر	که آن را بکشته، بریدید سر
بمالید بر جان آن آدمی	که او را بکشید در یک دمی
بینید با چشم خود سرّ و راز	خدا چون کند مرده را زنده باز
بُود آنکه در آن تعقل کنید	به فردای عقبی تأمل کنید

### شرح ماجرا

در بین بنی اسرائیل پیرمردی از بندگان شایسته خدا زندگی می کرد که سال های زیادی از عمرش سپری شده بود و احساس می کرد که مرگ او نزدیک است، او پیرمردی صالح بود که فریب زر و زیور دنیا را نخورده و امید و اعتماد او به خدا همچنان برقرار بود. افتخار کثرت مال و اولاد او را به بازی نگرفته بود، او از مال دنیا تنها یک گاو ماده ای داشت که آن را هر روز برای چرا به بیشه می برد و سپس با دلی پاک و قلبی آکنده از خلوص با خدای خود مناجات می کرد و می گفت: بار خدایا این گاو را به امانت به دست تو سپردم، تا پس از اینکه پسر صغیرم بزرگ شد به او بازگردانی!

این فکر و آرزوی بزرگ که به امید یاری خدا تقویت شده بود همواره در ذهن پیرمرد دور می زند تا اینکه او از دنیا رفت و از وی تنها همین گاو برای فرزند یتیم او باقی ماند.





کودک یتیم به چراندن گاو ادامه داد و در امید و توکلی که از پدر به ارث برده بود برای او سرمایه‌ای گران بود و او را در این راه به جلو می‌راند، هرچند که تنها وجود این گاو برای ادامه حیات فرزند کفایت نمی‌کرد، اما رحمت خدا باقی و باارزش‌تر است.

**در میان بنی‌اسرائیل پیرمرد دیگری زندگی می‌کرد که از ثروت سرشار و زندگی مرفه برخوردار بود و خدا به او پسر یگانه‌ای عنایت کرده بود و پس از مرگ پدر این ثروت بیکران به وی بازگشت، ولی فرزندان عموی این جوان چون از مال دنیا بی‌بهره بودند نسبت به او حسادت کردند و جوان را کشتند و طایفه دیگری را متهم ساخته و خون او را از این طایفه مطالبه نمودند. در پی این حادثه، آشوب و اختلاف بزرگ پیا شد و در این گیرودار بنی‌اسرائیل پناهگاه و مأمی جز موسی نداشتند.**

پس نزد موسی(ع) آمده و نزاع خود را مطرح ساختند و از وی خواهش کردند که حقیقت را آشکار سازد.

موسی از خدای خود کمک طلبید تا مشکل قوم را حل کند. خدا دستور داد: گاو ماده‌ای را سر ببرید و به زبان کشته بزنید تا زنده شود و از قاتل خود خبر دهد. بنی‌اسرائیل که هنوز در گمراهی بودند و نیرو و قدرت خدا برای آنها قابل درک نبود، گمان کردند که موسی آنان را مسخره می‌کند و افکار آنان را سفیهانه می‌داند، لذا بار دیگر نزد موسی بازگشتند و موسی رو به آنان کرد و گفت: تمسخر، عادت جاهلان است و من به خدا پناه می‌برم که از آنها باشم.

اگر بنی‌اسرائیل همان روزی که رسول خدا آنان را مأمور ساخته بود از دستور او پیروی می‌کردند و یک گاو را می‌کشتند، برای آنان کافی بود ولی بنی‌اسرائیل به بهانه‌جویی و لجاجت خود افزودند و خدا هم کارشان را



ناصر صبا

مشکل‌تر ساخت و نشانه‌هایی برای گاوی که باید ذبح کنند قرار داد که یافتن آن برای بنی‌اسرائیل مشکل بود. بدون تردید این حادثه یک پیشامد فوق‌العاده و خارج از تصور و درک بنی‌اسرائیل بود.

لذا با حیرت و تعجب پرسیدند: این گاو چه گاوی است؟ آیا از همین جنس معمول است که تاکنون، ما با آن سروکار داشته‌ایم و یا نژاد و مخلوق دیگری است که امتیاز و مزیت جدیدی دارد و مخصوص اعجاز است.

خدا راه یافتن گاو را برای آنان توضیح داد: آن ماده گاوی است نه پیر و از کار افتاده و نه جوان کار نکرده، بلکه از جهت سن متوسط است. بنی‌اسرائیل با بهانه‌جویی از موسی خواستند تا رنگ گاو را نیز برای آنها بیان کند.

موسی پاسخ داد، خدا می‌گوید: این گاو به رنگ زرد زرینی است که بینندگان را شادمان می‌سازد. بر حیرت بنی‌اسرائیل افزوده شد و از درک این الهام الهی عاجز ماندند، گویا چیزی نشنیده بودند و به خاطر نمی‌آوردند لذا بار دیگر سؤال خود را تکرار کردند و عذر خواستند که در شناسایی گاو درمانده‌اند و امید داشتند که به خواست خدا راهنمایی و ارشاد شوند.

پاسخ آنان آمد «این گاو آنقدر رام نباشد که زمین شیار کند و آب به کشتزار بدهد، از هر عیبی پیراسته تمام بدنش یک‌رنگ است و علامتی در آن وجود ندارد.»<sup>۱</sup>

بنی‌اسرائیل پس از سعی و تلاش فراوان، گاوی با این وصف را نزد یتیمی یافتند که خدا به گاو او برکت داده بود. لذا با پرداخت مبلغ هنگفتی گاو را از او خریدند و آن را کشتند و طبق دستور موسی عمل کردند و قاتل



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

را یافتند و به مقصود خود رسیدند و از تحیر و تردید درآمدند.

آقای محمدحسین جعفری در کتاب گلستان سوره‌ها جلد ۱ صص ۲۴ و ۲۵ به نقل از المیزان جلد ۱ ص ۳۰۸ داستان گاو بنی‌اسرائیل را اینگونه آورده است.

مردی از بنی‌اسرائیل یکی از بستگان خود را کشت و جسد او را برداشت در سر راه بهترین گروه از آن قوم انداخت. سپس خودش به خونخواهی او برخاست به حضرت موسی علیه‌السلام گفت: به ما خبر ده که قاتل کیست؟ حضرت فرمود: بقره‌ای برایم بیاورید تا بگویم آن شخص کیست.

گفتند: مگر ما را مسخره کرده‌ای؟

فرمود: پناه می‌برم به خدا از اینکه از جاهلان باشم.

اگر بنی‌اسرائیل از میان همه گاوها، گاوی آورده بودند کافی بود، اما خودشان به خود سخت گرفتند، مرتب و پی‌درپی از خصوصیات آن گاو می‌پرسیدند و با هر سؤال که می‌کردند خدا هم دایره را بر آنان تنگ می‌گرفت. یک‌بار گفتند: از پروردگارت بخواه تا برای ما بیان کند که آن چگونه گاو است. فرمود: خدا می‌فرماید: گاوی باشد نه کوچک و نه بزرگ، بلکه متوسط. بار دیگر گفتند: از پروردگارت بپرس: رنگ گاو چه جور باشد.

با اینکه از نظر رنگ آزاد بودند، خدا دایره را بر آنان تنگ گرفت و فرمود: زرد باشد، آن هم نه هر زردی، بلکه زردِ سیری که بیننده را خوش آید. آنها باز هم به این مقدار اکتفا نکردند، با یک سؤال بی‌جای دیگر همان گاو زرد و خوش‌رنگ را هم محدود کردند و گفتند:

از پروردگارت بخواه تا خصوصیات آن گاو را بیشتر بیان کند که امر بر

ما مشتبه شده است.



ناصر صبا

فرمود: گاو زردرنگی که هنوز برای کشت و زرع و آب‌کشی رام نشده، رنگش یکدست است و خالی در رنگ نباشد.

گفتند: حالا حق مطلب را ادا کردید.

چون به جست‌وجوی چنین گاو برخواستند، غیر از یک رأس نیافتند، که از آن جوانی از بنی اسرائیل بود. چون قیمتش را پرسیدند، گفت: قیمت پرکردن پوستین از طلا. (آن مقدار طلا که در پوست کنده شده گاو می‌ریختند، آن را پر می‌کرد).

آن‌گاه نزد حضرت موسی (ع) آمدند و جریان را گفتند. دستور داد: باید بخرید، پس به ناچار آن گاو را بدان قیمت گزاف خریدند و آوردند.

حضرت موسی (ع) دستور داد آن را ذبح کردند و دُم آن را به جسد مقتول زدند. در آن حال مُرده زنده شد و گفت: ای پیامبر خدا! مرا پسر عمویم کشته نه آن کسانی که متهم به قتل من شده‌اند.

تا قیامت می‌زند قرآن ندا	کای گروهی جهل را گشته فدا
مر مرا افسانه می‌پنداشتید	تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید ای فسان طعنه‌زن	که شما بودید افسانه نه من
من کلام حَقِّم و قائم به ذات	قوت مان جان و یاقوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما	لیک از خورشید ناگشته جدا
نک منم ینبوع آن آب حیات	تا رهانم عاشقان را از ممات
	(مولوی)



## اصحاب سبت<sup>۱</sup>

### روز مقدس هفته

در قرآن مجید در سوره اعراف آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶ چنین آمده است:

وَ سَأَلَهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذِ  
تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ  
بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۳)

در آن قریه خود داستانش چه بود	بپرس ای پیمبر ز قوم یهود
نمودند ظلم و تعدی روا	که بر حکم تعطیل شنبه چرا
بگشتند نزدیک ساحل عیان	که در روز شنبه چو آن ماهیان
ز ماهی نبودی در آنجا اثر	بجز روز شنبه به روز دگر
در کفر و عصیان نمودند باز	بکردیمشان امتحان چون ز آرز

وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا  
قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۶۴) فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ  
أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا  
كَانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۵) فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً  
خَاسِيَةً (۱۶۶)

ز دستور ما روی برتافتند	به آنچه نایست بشتافتند
بگفتیم بوزینه باشید و خوار	همه دور از رحمت کردگار

یکی از تعلیمات موسای کلیم (ع) این بود که بنی اسرائیل هفته‌ای یک روز

۱. اقتباس از سوره اعراف آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶



ناصر صبا

دست از کار خویش بکشند و فارغ از امور دنیوی متوجه عبادت پروردگار خویش شوند و به ستایش او همت گمارند، نعمت‌های الهی را برشمارند و با ذکر نام خدا دل‌های خود را پالایش، ایمان خود را افزایش دهند.

بنی‌اسرائیل مأمور به عبادت در روز جمعه بودند ولی آنها تمایل داشتند روز شنبه را به عبادت پردازند و خدا هم درخواست آنان را قبول فرمود و موسی (ع) در روز تعطیل به پند و اندرز بنی‌اسرائیل می‌پرداخت، نعمت‌های خداوند را برای آنان یادآوری و ایشان را راهنمایی می‌کرد.

سال‌ها بدین منوال گذشت و بنی‌اسرائیل طبق عادت همیشگی روزهای شنبه به عبادت خدا مشغول بودند و به اموری می‌پرداختند که تقرب به خدا در آن باشد و این رسم نسل‌های متمادی نزد بنی‌اسرائیل محفوظ بود و حرمت روز شنبه به قوت خود باقی ماند تا دوران پیامبری داود (ع) رسید.<sup>۱</sup> در یکی از دهکده‌های بنی‌اسرائیل نزدیک به ساحل بحر احمر به نام **أیله** گروهی از بنی‌اسرائیل حرمت روز شنبه را شکستند و در این روز برخلاف فرمان موسی (ع) به صید ماهی پرداختند.

در نزدیکی دهکده و در ساحل دریا، دو نحر سفید بود که ماهی‌ها در شب و روز شنبه در کنار آن جمع می‌شدند، زیرا در این روز صید ممنوع بود و آنها در امان بودند و به تدریج به این برنامه انس گرفته بودند و چون از شر صیادان در امان بودند، تعداد آنها افزایش یافت و تکثیر یافتند.<sup>۲</sup>

بنی‌اسرائیل هم در این روز به صید ماهی نمی‌رفتند، زیرا به پرستش و ذکر

۱. تفسیر کشاف ۳۵۵/۱

۲. به روایتی دیگر، خداوند برای امتحان بنی‌اسرائیل، در روز شنبه ماهیان را به سوی ساحل گسیل داشت.



خدا مشغول بودند و برای آنان حرام بود که صید را بترسانند و یا به کار دنیوی دیگری پردازند، اما چون شب یکشنبه می‌رسید ماهی‌ها به دریا می‌رفتند و در اعماق آن قرار می‌گرفتند و صید آنها کار بسیار مشکل و طاقت‌فرسایی بود.

### فرصت‌طلبان سودجو

عده‌ای دنیاپرست که طمع صید ماهی بیشتری داشتند بر آن شدند تا این رسم قدیمی را برهم بزنند، لذا به مشورت و تبادل نظر پرداختند و گفتند: چرا، در این روز که صید فراوان و در دسترس است، آنها را رها کنیم و هنگامی که ماهی‌ها ساحل را ترک می‌کنند و از ما روی می‌گردانند به تعقیب و صید آنها پردازیم و با زحمت و تلاش فراوان آنها را به چنگ آوریم؟ این روش، گمراهی و خطاست. روش معقول این است که ما روز شنبه به صید پردازیم و هرچه می‌خواهیم ماهی صید کنیم و به میزان نیاز خود از دریا بهره برداریم. در پی این تصمیم، عده‌ای از دنیاپرستان بنی‌اسرائیل نقشه‌ای کشیدند و نه‌رها و رودهایی از دریا جدا کردند و در روز شنبه که ماهی‌ها به ساحل می‌آمدند وارد این نه‌رها می‌شدند سپس افراد سودجو به هنگام پایان روز، راه بازگشت آنها را مسدود می‌کردند، آنگاه روز بعد به صید می‌پرداختند و بدین ترتیب بدون تحمل رنج و سختی، صید فراوانی به دست می‌آوردند و به منافع دنیوی خود دست می‌یافتند.

پارسایان دهکده از این عمل منحرفین و دنیاپرستان آگاه شدند، لذا نزد آنان شتافتند و به پند و اندرز و اعلام خطر به آنان پرداختند، ولی گفتار پرهیزکاران در روح سرکش و سودجوی آنان نفوذ نکرد و روش آنها را تغییر نداد. سپس



ناصر صبا

برای ترک این رفتار ناپسند دست به اعتراض وسیع زدند و در نهایت به زور متوسل شدند و تصمیم گرفتند افراد خطاکار را از دهکده اخراج کنند.

از دست دادن صید در روز شنبه و اخراج از دهکده برای سودجویان گران آمد، لذا به معترضان گفتند: ما و شما در منافع و منابع این دهکده شریکیم، شما نمی‌توانید ما را از این سرزمین بیرون کنید و آن را به انحصار خود در آورید، زیرا این سرزمین، زادگاه، مسکن و محل درآمد ما است. ما نمی‌توانیم این دهکده را ترک کنیم و به جای دیگری کوچ کنیم.

اگر بر جدایی از ما اصرار دارید، باید دهکده را تقسیم و دیواری بین زمین‌ها بنا کنیم تا هر گروه مطابق میل خویش عمل و زندگی کند.

پرهیزکاران پذیرفتند که دهکده را تقسیم و متمردين را از خود جدا سازند، لذا با تفکیک دهکده هر گروه به کار خود مشغول شد. گنهکاران به لِه و لعب و صید بی‌رویه پرداختند. نه‌رهای کوچکی حفر کردند که دهکده را به دریا وصل می‌کرد و به این ترتیب شبهای شنبه ماهی‌ها تا درب منزل آنان می‌آمدند و آنگاه که خورشید غروب می‌کرد و روز شنبه به پایان می‌رسید، راه بازگشت ماهی‌ها را سد و آنها را به راحتی صید می‌کردند.

گروه پرهیزکاران همچنان به منع گنهکاران و بیم آنها از عذاب ادامه دادند ولی چون پند ناصحان در آنها اثری نکرد، دست از نصیحت برداشتند و جمعی از ایشان گفتند: چرا قومی را که از جانب خدا به هلاک یا به عذاب سخت محکومند، موعظه می‌کنید؟ (با آنکه بی‌اثر است)»<sup>۱</sup>

گروهی از آن جمع اندرزگو نمودند با یکدیگر گفتگو

۱. سوره اعراف آیه ۱۶۴ «وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إلی رَبِّکُمْ وَلَعَلَّهُمْ یَنْقُونَ»





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

که این امتی را که یزدان پاک	دهد حکمشان بر عذاب و هلاک
چسان می‌نمایید اندرز و پند	بدانید هر چند خود نشنوند
بگفتند پندی که از ما رود	فقط بهر اتمام حجت بُود
امید است سازد در آنها اثر	بترسند از کردگار بشر

بگذارید در گمراهی خود گرفتار باشند، دست از پند و اندرز آنها بردارید، زیرا گوش شنوای نصیحت در آنها وجود ندارد.

معصیت کاران به خوشگذرانی و فساد ادامه دادند، مال و اموال آنها فزونی یافت و در سرکشی و تمرد افراط کردند. تا اینکه داود پیغمبر از اعمال آنان به تنگ آمد و از خداوند برای آنان درخواست عذاب کرد.

خدا دعای داود(ع) را اجابت کرد و به آرزوی وی جامه عمل پوشاند، سپس دهکده آنان را به زلزله شدیدی گرفتار ساخت. پرهیزکاران از وحشت، از خانه‌های خود خارج و گنهکاران گرفتار عذاب شدند و وعده خداوند عملی شد: «چون هر چه بر آنان تذکر داده شد فراموش کردند، ما هم آن جماعت را که پند می‌دادند و خلق را از کار بد باز می‌داشتند نجات دادیم و آنان را که ستمکاری کردند به کیفر فسقشان و به بدترین عذاب گرفتار ساختیم»<sup>۱</sup>.

هر آنچه بدانها بدادیم پند	ببردند از یاد و غافل شدند
بدادیم ما ناصحان را نجات	چه در دور دنیا چه بعد از حیات
براندیم بر ظالمان هم عذاب	سزاروار آن فسق گشته عقاب

۱. سوره اعراف آیه ۱۶۵ «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»



## قصه طالوت و جالوت

یکی از داستان‌های درس آموز قرآن **قصه طالوت و جالوت** است که در **سوره بقره آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱** بیان شده است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالَوا لِنَبِيِّ لَهُمْ  
ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ  
أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا  
وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
بِالظَّالِمِينَ (۲۴۶)

ندیدی گروهی ز قوم یهود	پس از آنکه موسی بدینا نبود
رسول زمان را بیستند راه	که بر ما برانگیز یک پادشاه
که در راه ایزد به فرمان او	جهادی نماییم ضد عدو
پیمبر بر آن‌ها زبان برگشاد	که گر گشت واجب نبرد و جهاد
مبادا بتابید روی از نبرد	بگفتند اینسان نخواهیم کرد
چگونه بجنگیم کانه‌ها بزور	بکردند ما را ز کاشانه دور
به ظلم و ستم آن پلیدان خوار	براندند اطفالمان از دیار
چو فرمان جنگ آمد از کردگار	بجز عده‌ای اندک و کم‌شمار
همه پشت کردند بر آن جهاد	که بودند بس ظالم و بدنهاد
همانا که آگه بود کردگار	بر آن مردمان ستم پیشه کار

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ  
الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

اللَّهُ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲۴۷)

نمودست طالوت را پادشاه	پس بگفتا که یکتا اله
سزاوار شاهی بُود بین ما	بگفتند آنها که او از کجا
که طالوت را نیست مال و منال	که ماییم شایسته‌تر در کمال
که او یست بر پادشاهی سزا	به پاسخ بگفتا رسول خدا
به نیرو و دانش فزون از شماست	که او برگزیده ز سوی خداست
به هر کس که می‌خواستی هدیه داد	خدا ملک خود را ز خیل عباد
که داناست بر ظاهر و بطن کار	همانا توانگر بُود کردگار

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸)

چنین گفت با وی نبی جلیل	پس آنکه به قوم بنی‌اسرائیل
به شاهی طالوت باشد نشان	نشانی چنین از خدای جهان
که آرامشی هست از بهر ما	که تابوتی آرد ز یکتا خدا
خود از آل موسی و هارون بجاست	بسی لوح‌هایی که بی‌کم و کاست
چو آرند، باشید جمله به هوش	ملائک کشانند آن را به دوش
اگر آنکه باشید مؤمن به دین	در آن آیه‌هایی ست فاش و مبین



ناصر صبا

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (٢٤٩)

پس آنگه طالوت لشکر کشید	به لشکر چنین گفت مرد رشید
شما را بسنجید یگانه اله	به یک نهر آبی که باشد به راه
کسانی که نوشند بسیار آب	نکردند آیین من انتخاب
هر آن کس که از آب هرگز نخورد	و یا یک کفی بیشتر زان نبرد
بود از من و هست هم دین من	و راهست آیین چو آیین من
از آن آب خوردند هر کس که بود	مگر عده‌ای کم شمار از جنود
چو دیدند طالوتیان خصم خویش	هراسان بگشتند و زار و پریش
بگفتند ما را نباشد توان	که جنگیم با خیل جالوتیان
کسانی که بودند امیدوار	به عقبی و دیدار پروردگار
بماندند ثابت قدم در جهاد	بگفتند بر دیگران آن عباد
چه بسیار بوده که اندک قشون	به یاری حق بر سپاهی فزون
بگشتند پیروز در کارزار	خداوند با صابران است یار

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (٢٥٠)

چو دیدند جالوت و میدان رزم	نمودند خود عزم آن جنگ جزم
بگفتند پروردگار را به ما	صبوری و طاقت عنایت نما



نگهدار خود عزم ما استوار که مغلوب سازیم کفار خوار

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ  
وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ  
وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (٢٥١)

به یاری حق قوم یزدان پرست	بدادند کفار را هم شکست
بلی کُشت داود، جالوت را	خدا ملک و حکمت نمودش عطا
هر آنچه که می‌خواست یادش بداد	ز دانش دری را به رویش گُشاد
اگر بعضی از خلق را کردگار	نمی‌کرد دشمن به دیگر تبار
زمین را گرفتی سراسر فساد	پر از جور می‌شد تمام بلاد
ولی فضل و لطف است در کردگار	که بر ملک هستی نماید نثار

**طالوت مردی دانشمند، زیرک و قدرتمند بود که از طرف حضرت**

اشموئیل که پیامبر بود، به فرماندهی سپاهی گماشته شد تا به جنگ جالوت  
ستمگر برود. حضرت داوود نیز در سپاه طالوت حضور داشت و او بود که  
جالوت را با سنگ کشت.

**اصل داستان به شرح ذیل است.**

پس از درگذشت موسی و هارون، قوم بنی‌اسرائیل روز به روز ضعیف تر  
شدند و صندوق عهد را که یادگار حضرت موسی(ع) و بسیار مقدس بود از  
دست دادند.

صندوق عهد همان صندوقی بود که مادر حضرت موسی، زمانی که به  
دنیا آمد او را در آن گذاشت و در رود نیل انداخت و این صندوق در دربار



ناصر صبا

فرعون بود تا این که به دست بنی اسرائیل رسید و حضرت موسی اشیایی از جمله الواح مقدس که احکام خدا را بر آن نوشته بود و زره خود را در آن می گذاشت و دست به دست میان پیامبران و قوم بنی اسرائیل می گشت.

آن ها فراز و نشیب های بسیاری دیدند از جمله اینکه در برهه ای از زمان دشمنان بر آنها غلبه کردند و آنها را از خانه و کاشانه شان بیرون راندند و فرزندان آنها را به اسیری گرفتند و قوم بنی اسرائیل ذلیل و آواره شدند. در این هنگام خداوند پیامبری بر آنها فرستاد که نام او یا شمعون و یا یوشع و یا اشموئیل بود. آنها که از این ذلت و دریدری خسته شده بودند، گرد آن پیامبر جمع شدند و از وی خواستند که آنها را سر و سامان دهد و برای آنها فرماندهی تعیین کند که تحت فرمان او با دشمنان خود بجنگند. آن پیامبر که از سستی و ضعف نفس این گروه آگاه بود به آنها گفت: آیا شما به راستی این آمادگی را دارید؟ و اگر من کسی را به فرماندهی برگزینم شما واقعاً تحت فرمان او و به دستور او مردانه جنگ خواهید کرد؟ آنها که از شکست خود رنج می بردند، به پیامبر خود قول دادند که شجاعانه بجنگند و گفتند: چگونه تن به جنگ ندهیم در حالی که به ما ظلم شده و از خانه و کاشانه خود رانده شده ایم؟

با اینکه این قول را به پیامبر دادند ولی در وقت عمل بسیاری از آنها با بهانه های واهی از جنگ سر باز زدند و این روش همیشگی بنی اسرائیل بود و آنها قومی بهانه جو بودند. ولی به هر حال پیامبرشان برای آنها فرماندهی انتخاب نمود که نام او طالوت بود. طالوت چوپان فقیری بود که از هیچ شهرت و معروفیتی برخوردار نبود ولی شخص بسیار لایق و کاردانی بود و از لحاظ جسمی و کاردانی بر دیگران برتری داشت و آن پیامبر از جانب



خدا دستور داشت که طالوت را به فرماندهی برگزیند. ولی آنها گفتند: طالوت قدرت مالی ندارد و ما از او برای فرماندهی شایسته‌تر هستیم. ولی پیامبر گفت: خدا او را بر این کار برگزیده است و او را از لحاظ جسمانی و علم و دانش فزونی داده است و یک نشانه برای شایستگی او این است که به زودی «تابوت عهد» یا همان صندوق مقدسی را که یادگارهای موسی و هارون را دارد و مایه آرامش شماست، به شما بازپس می‌گرداند. این تابوت را دشمنان بنی‌اسرائیل از آنها گرفته بودند. همانگونه که پیامبر گفته بود، طالوت صندوق عهد را به آنها برگرداند و آنها فرماندهی او را قبول کردند.

طالوت به جمع آوری نیرو پرداخت و آنها را سازماندهی کرد و برای جنگ با دشمنان آماده ساخت. طالوت با سپاه خود به سوی دشمن حرکت کرد در بین راه سپاهیان تشنه شدند طالوت به آنها گفت: به زودی به نهر آبی خواهیم رسید ولی شما حق ندارید بیش از یک مشت از آن آب بخورید و بدینگونه می‌خواست فرمان برداری و استقامت و قدرت اراده آنها را آزمایش کند اما وقتی به آن نهر آب رسیدند جز اندکی از آنها، همگی از آن آب سیر خوردند و بدینگونه ضعف اراده خود را نشان دادند. طالوت آن اکثریتی را که از فرمان او سرپیچی کرده بودند رها کرد و با گروه اندکی به راه خود ادامه داد. وقتی آنها با سپاه عظیم دشمن روبرو شدند، بعضی از آنها به طالوت گفتند: ما قدرت رویارویی با این سپاه را نداریم ولی بعضی از آنها گفتند: با همین تعداد اندک با آنها می‌جنگیم.

فرماندهی سپاه دشمن را شخصی به نام «جالوت» بر عهده داشت. او میان دو لشکر آمد و مبارز طلبید. جوانی به نام «داود» در لشکر طالوت بود او جالوت را هدف قرار داد و سنگی به پیشانی او زد، جالوت درجا کشته شد



ناصر صبا

و کشته شدن او رعب و وحشت فراوانی میان سپاهیان او به وجود آورد و آن لشکر شکست خورد و بنی اسرائیل پیروز شدند.  
منبع: مؤسسه فرهنگی اطلاع‌رسانی تبیان - بخش کودکان و نوجوان -  
نعیمه درویشی

### در ادامه قصه طالوت و جالوت را از زبان حجة الاسلام و المسلمین قرائتی می‌خوانیم.

در قرآن حدود دویست و شصت قصه وجود دارد که پر از نکته‌اند. یکی از قصه‌ها که در سوره بقره است ماجرای طالوت و جالوت است. جالوت پادشاه ظالمی بود که مردم آن زمان از دست او به تنگ آمده بودند. مردم تصمیم می‌گیرند با جالوت مبارزه کنند و برای این کار به سراغ پیامبر خود می‌روند و می‌گویند که ما قصد مبارزه با جالوت را داریم، اما نیاز به یک فرمانده نظامی داریم که از شما می‌خواهیم برای ما یک فرمانده نظامی تعیین کنی. پیامبرشان به آن‌ها پاسخ داد که من مطمئن نیستم شما اهل جنگ باشید، آن افراد گفتند ما حتما می‌جنگیم.

دستور جنگ که داده شد عده زیادی ریزش کردند و عده قلیلی برای جنگیدن اعلام آمادگی کردند. پیامبرشان به آن عده قلیل خبر داد که خداوند جناب طالوت را فرمانده شما قرار داده است. طالوت انسان متفکر و قوی هیكلی بود اما چون گمنام بود بخش دیگری از این افراد به مخالفت فرماندهی طالوت از لشکر جدا شدند. سپاه تشکیل شد و حرکت کردند. طالوت به افرادش گفت که در میانه راه نهر آبی است و کسی نباید از آن آب بخورد و اگر کسی از آن آب بخورد از ما نیست. البته در اینجا یک تبصره





هست که اگر کسی تشنگی زیاد بر او چیره شد می‌تواند با دستانش آب بخورد. لشکر حرکت کرد و به نهر آب رسید و اکثر افراد از آن آب خوردند. مابقی که عده قلیلی بودند حرکت کردند و به لشکر دشمن رسیدند که با دیدن دشمن، یک عده دیگر از ترس از لشکر جدا شدند. در نهایت افرادی که باقی مانده بودند گفتند اگر خدا بخواهد جمعیت کم هم بر جمعیت زیاد پیروز می‌شود. جلو رفتند تا اینکه در این جمعیت نوجوانی پانزده شانزده ساله به نام داوود، جالوت را می‌کشد. خدا می‌فرماید «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» داوود جالوت را کشت و به ازای این کارش به او سه ویژگی می‌دهیم «وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ» علم و حکمت و قدرت را به داوود می‌دهیم. (حجة الاسلام والمسلمین قرائتی به تفسیر آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره پرداخت و گفت:)

این ظاهر این آیات است و این آیات لطائفی دارد که باید به آن بپردازیم. «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِئِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» آیا نمی‌بینید افرادی از بنی اسرائیل «مِنْ بَعْدِ مُوسَى» که بعد از موسی بر روی زمین آمدند. «أَلَمْ تَرَ» یعنی آیا نمی‌بیند؟ یعنی خدا تاریخی را نقل می‌کند که ملموس است و می‌گوید اگر می‌خواهید تاریخ را نقل کنید تاریخی را بگویید که جلوی چشم و ملموس باشد.

«إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّنَا لَئِنْ لَمْ يَأْتِنَا بِلَايَةٍ مِنْ رَبِّنَا لَنَكْفُرَنَّ بِهِ» آمدند نزد پیامبرشان و گفتند برای ما یک مَلَك تعیین کن. مَلَك یعنی پادشاه و فرمانده جنگی، گفتند یک فرمانده برای ما تعیین کن تا ما «نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در راه خدا بجنگیم. از اینجا مشخص می‌شود که دین از سیاست جدا نیست و پیامبر فقط برای نماز و روزه نیست. آن‌ها از پیامبرشان خواستند تا برای لشکرشان فرمانده



نظامی را انتخاب کند و کسی که فرمانده نظامی را برای لشکر تعیین می‌کند مشخص می‌شود فرمانده کل قوا است.

«قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا» پیامبرشان به آن‌ها گفت می‌ترسم جهاد بر شما واجب شود و شما فرار کنید. (مردم کوفه هم این‌گونه بودند. صبح هجده هزار نفر با حضرت مسلم بیعت کردند اما شب هیچ یک از آن‌ها با او نبودند.) پاسخ دادند: «قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» چرا نگرانی؟ چرا ما در راه خدا نجنگیم؟ «وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا» به درستی که آن‌ها ما را از خانه هایمان بیرون کردند و بچه‌هایمان را از ما جدا کردند. این پاسخ نشان می‌دهد که جهاد در راه وطن هم جهاد فی سبیل الله محسوب می‌شود و اگر کسی در راه حفظ ناموس، ملک یا سرمایه‌اش کشته شود، شهید در راه خدا به حساب می‌آید. وی بیان کرد «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ» همین که بر آن‌ها جنگیدن نوشته شد «تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» فقط یک عده قلیلی از آن‌ها ماندند و الباقی جدا شدند. «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» خدا ظالمین را می‌شناسد. این جمله یعنی اگر کسی حرفی بزند و پای حرفش نایستد ظالم است ولو آنکه به قولش عمل نکرده باشد.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» پیامبرشان به آن‌ها گفت: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا» خداوند طالوت را فرمانده نظامی برای شما قرار داده است. «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا» گفتند این به درد فرماندهی بر ما نمی‌خورد. «وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» ما خودمان بهتریم. «وَلَمْ يَأْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ» این از لحاظ وضعیت مالی پولی ندارد. «قَالَ إِنْ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» پیامبر گفت خدا او را انتخاب کرده و به من گفته این فرمانده شما



است. «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» طالوت از لحاظ علم و جسم برجسته است. بعد هم بهانه آوردند که طالوت گمنام است که پاسخ می‌دهد «وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» گمنام باشد، خداوند مُلکش را به هرکس که اراده کند می‌دهد.

مردم گفتند که ما معجزه می‌خواهیم. از کجا مشخص است که خدا دستور داده است که طالوت باید فرمانده ما باشد؟ «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» پیامبرشان پاسخ داد معجزه و دلیل بر اینکه طالوت را خداوند فرمانده شما قرار داده است این است که جعبه‌ای که حضرت موسی را مادرش در آن خواباند و در رود نیل رها کرد؛ امروز از آسمان توسط ملائکه به زمین فرستاده می‌شود. این جعبه چوبی برای بنی‌اسرائیل مقدس بوده و از آن در مراسمات مذهبی استفاده می‌کردند که توسط فردی دزدیده می‌شود و خداوند به عنوان معجزه آن را از آسمان برای آن‌ها می‌فرستد.

«فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ» صندوقی که در آن برای شما از طرف خداوند آرامش است. مگر چه چیزی در آن است؟ «وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ» در آن یادگاری‌هایی از موسی و هارون است. (این یادگاری‌ها موجب آرامش شما می‌شوند. (این آیه جوابی برای وهابیون است که حرم و ضریح ائمه (ع) را شرک می‌دانند. همانطوری که یادگار موسی و هارون موجب آرامش است). قبور ائمه (ع) که یادگار رسول اکرم (ص) هستند موجب آرامش است. «تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ» زمانی که طالوت با لشکر از شهر فاصله گرفت. «قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» به لشکریانش گفت خدا شما را به نهر



آبی در پیش رو امتحان می‌کند. «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي» اگر کسی از شما از این آب بخورد از ما نیست «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» و آنکس که از آن نخورد از ما است. «فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» اکثر جمعیت آب خوردند.

«فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» زمانی که از نهر گذشتند آن کسانی که به طالوت وفا دار مانده بودند. می‌گویند الذین آمنوا معه، آمنو معه با آمنوا به و آمنو له فرق می‌کند و به معنای وفاداری است. «قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» اما در این جمعیت هم تا لشکر جالوت را دیدند متزلزل شدند و جدا شدند. «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ» اما کسانی که به قیامت اعتقاد داشتند گفتند «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» گاهی یک گروه کم بر گروه قوی‌تر پیروز می‌شوند و اگر ما مقاوم باشیم خدا به ما کمک می‌کند.

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» زمانی که طالوتی‌ها در برابر جالوتی‌ها قرار گرفتند، دعا کردند «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». دعا کردن در موقعیتی است که اثر گذار است. در میدان عمل باید دعا کرد نه در خانه.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ» به اذن خدا دشمن را تار و مار کردند «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» داوود جالوت را کشت و خدا به او ملک و علم و حکمت را داد. «وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ». داوود جالوت را کشت و خدا به او این سه ویژگی را عطا کرد. (در جنگ احزاب هم امام علی(ع) عمرو بن عبدود را کشت. چه تفاوتی میان این دو اتفاق است که خداوند به حضرت داود آن سه ویژگی را بدهد و به امام علی(ع) ندهد. کارهای



خداوند که گزینشی نیست. پس علم و حکمت و ملک برای امام علی(ع) است. این آیه یکی از آیاتی است که دال بر ولایت امیرالمومنین (ع) است.  
منبع: گزارش خبرنگار خبرگزاری حوزه در کرمان

**\* در مدیثی از پیامبر (ص) در مورد فضیلت سوره اخلاص  
(سوره قُل هُوَ اللهُ اِمد) می‌فوانیم:**

آیا کسی از شما هست که نتواند یک سوره قرآن را در شب بخواند؟ یکی از ماضران عرض کرد: ای رسول خدا! چه کسی توانایی این کار را دارد؟ پیامبر فرمودند: سوره قل هُوَ اللهُ اِمد را بخوانید.

در مدیثی دیگر از آن مضرت آمده است: کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، فواندن سوره قل هُوَ اللهُ اِمد را بعد از هر نماز ترک نکند، چرا که هر کس آن را بخواند، خداوند فیر دنیا و آخرت را برای او جمع می‌کند و فودش و پدر و مادر و فرزندش را می‌آمرزد.

از روایات دیگری استفاده می‌شود که فواندن این سوره هنگام ورود به خانه، روزی را فراوان و فقر را دور می‌کند.

(تفسیر یک جلدی قرآن مکیم، ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی، انتشارات

اسوه، به نقل از المیزان، ج ۲۰، ص ۱۴۵۴)



## داستان اصحاب اُخدود

داستان اصحاب اُخدود در سوره بروج آیات ۱ تا ۸ چنین

آمده است:

وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ، وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ، وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ، قُتِلَ  
أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ، النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ، وَ هُمْ عَلَىٰ مَا  
يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ، وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ  
الْحَمِيدِ

قسم باد بر آسمان وسیع	که دارد چنین بر جهان رفیع(۱)
قسم باد بر عرصه رستخیز(۲)	به مشهود و شاهد قسم باد نیز(۳)
که اصحاب اُخدود زین پیشتر	همه کشته گشتند خود سر به سر(۴)
همان قوم بدکار زشتی پسند	که آتش به جان خلائق زدند(۵)
چو گودال آتش برافروختند	نشستند و دیده بر آن دوختند(۶)
نظر کرده از گوشه و از کنار	بر آن مومنان فکنده به نار(۷)
نبودند بدکار و بیرون ز راه	کی داشتندی جز ایمان گناه؟!
جز ایمان به پروردگار عزیز	که حقا ستوده صفاست نیز(۸)

سوگند به آسمان دارای برج‌های بسیار، و به روز موعود، و به همه  
بینندگان آن روز و به خود آن روز که همه شاهد آن می‌شوند، که



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

ستمگرانی که برای سوزاندن مؤمنین چاله‌هایی پر از آتش می‌ساختند هلاک شدند، آتشی که برای گرفتنش وسیله ای درست کرده بودند، در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان دادن و سوختن مؤمنین بر لبه آن آتش می‌نشستند، و خود نظاره‌گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می‌داشتند، در حالی که هیچ نقطه ضعفی و تقصیری از مؤمنین سراغ نداشتند بجز اینکه به خدا ایمان آورده بودند.

«ذونواس» آخرین پادشاهی است که از طایفه (حمیر) به سلطنت رسید و رهبری امور مردم را به دست گرفت.

او دین یهود را پذیرفت و آن را دین رسمی، اعلام کرد در حالیکه یهودیت با آمدن حضرت عیسی(ع) از بین رفت و خط بر آن کشیده شد.

«ذونواس» مبارزه شدیدی با دین مسیحیت، آغاز کرد و برای از بین بردن آن، به کوشش و فعالیت وسیعی دست زد، یهودیان را محترم می‌شمرد و مسیحیان را بی رحمانه گردن می‌زد و نابود می‌ساخت.

او تصمیم قطعی گرفته بود که دین یهود را در سراسر کره زمین، دین رسمی بشر قرار دهد و سایر ادیان را نابود گرداند، و برای انجام این مقصود، از هیچ گونه اقدامی خودداری نمی‌کرد، به هر شهر و کشوری که دینی غیر از دین یهود وجود داشت، لشکرکشی می‌کرد و اهالی آن را مجبور به ترک دین خود و پیروی از دین یهود می‌نمود.

روزی به او خبر دادند که اهالی نجران، آیین مسیح را پذیرفته‌اند و جز چند نفر انگشت شمار، همه از یهودیت روی گردانده‌اند.

این خبر، چنان ذونواس را ناراحت و غضبناک کرد که خواب و آسایش بر او حرام شد و در همان لحظه آماده جنگ با نجرانیان گردید.



ناصر صبا

سپاه خود را تجهیز نمود و با ارتش بی‌شماری، به سوی نجران حرکت کرد. از شنیدن خبر مسیحی شدن نجران، عصبانی شد و برای آن مردم بینوا تصمیم‌های خطرناکی گرفت.

کم‌کم سپاهش، به نجران نزدیک شد و بیرون آن ساکن شدند. ذونواس مأموری به نجران فرستاد و مردان و اشراف آن را احضار کرد. وقتی بزرگان به دیدن او آمدند، به آنان چنین گفت:

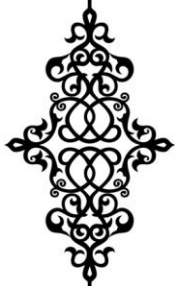
به من خبر رسیده که اهالی نجران با گمراه کردن یک مرد مسیحی به نام (دوس) از آیین یهودیت دست کشیده‌اند و به دنبال کیش (دین) مسیحیت رفته‌اند. اینک من با این سپاه مجهز آمده‌ام تا یک بار دیگر دین یهود را در این منطقه برقرار سازم و اساس مسیحیت را از میان براندازم. غرض از احضار شما آن است که، شما بزرگان و خردمندان نجران بروید دور هم بنشینید، تبادل نظر کنید و یکی از این دو راهی که من به شما می‌گویم برای خود انتخاب نمایید:

من در درجه اول به شما پیشنهاد می‌کنم که به دین سابق خود یعنی آیین یهودیت برگردید و از این انحراف توبه کنید.

اگر حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد نیستید، بدانید که شما را به سخت‌ترین وجه، مجازات می‌کنم و یکی از شما را باقی نمی‌گذارم.

بزرگان نجران، با روحیه‌ای قوی و بیانی محکم که از یک ایمان راسخ حکایت می‌کرد در جواب آن مرد سرکش چنین گفتند:

ما را احتیاجی به مشورت و تبادل افکار نیست. ما دین حق را یافته ایم و پیروی آن را قبول کرده ایم. در راه دین از هیچ نوع عذابی باک نداریم و جانبازی در راه حق و حقیقت را بهترین افتخار می‌شماریم.





ذونواس که انتظار چنین پاسخی نداشت؛ دستور داد گودال‌هایی (اخدود) در زمین کنند. در آن گودال‌ها آتش عظیمی افروختند. آنگاه خود و سپاهیان‌ش در کنار گودال‌ها به تماشا ایستادند. سپس دستور داد مؤمنین را حاضر کنند. مامورین او در نجران جستجو می‌کردند و هر کس به آیین مسیح ایمان آورده بود، می‌آوردند و در میان آتش می‌افکندند. جمعی را در آتش سوزانید، گروهی را با شمشیر به قتل رسانید، عده‌ای را گوش و دست و پا برید و نجران را از مسیحیان خالی کرد. در این حادثه بیست هزار نفر را ذونواس از بین برد و بار دیگر دین یهودیت را در نجران برقرار ساخت.

یکی از مسیحیان نجران وقتی جریان ذونواس و قتل عام مسیحی‌ها را دید همان ساعت بر اسب راهواری نشست و راه روم را در پیش گرفت. شب و روز راه پیمود. از دشته‌ها و بیابانها گذشت. کوه‌ها و تپه‌ها را از زیر پا گذرانید، تا خود را به دربار قیصر، امپراطور روم رسانید و حادثه دلخراش نجران را مو به مو برای قیصر نقل کرد و برای سرکوبی از او استمداد نمود. نجاشی با سپاهش برای جنگ با یمن آماده شد، وقتی به حوالی یمن رسید ذونواس با لشگر خود با آنها روبرو شد و جنگ‌های خونینی میان سپاه یمن و حبشه رخ داد.

چون قیصر نصرانی بود، از شنیدن حادثه نجران افسرده شد و به آن مرد گفت: کشور شما با ما خیلی فاصله دارد و لشگر کشی خالی از اشکال نیست ولی من نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه می‌نویسم و سرکوبی ذونواس را به عهده او می‌گذارم. زیرا نجاشی هم تابع دین مسیح است و هم با یمن و مرکز فرمانروایی ذونواس مجاور است و برای او جنگیدن با ذونواس آسان است.



ناصر صبا

به این ترتیب قیصر نامه‌ای به نجاشی نوشت و سرکوبی ذونواس و همچنین یاری کردن دین مسیح را از او خواستار شد.

آن مرد نامه قیصر را گرفت و به سوی حبشه سفر کرد. چون به دربار نجاشی رسید، نامه را تقدیم کرد و ضمناً از بی‌رحمی و وحشیگری ذونواس و سپاهش مختصری تعریف کرد. نجاشی با سپاهش برای جنگ با یمن آماده شد، وقتی به حوالی یمن رسید ذونواس با لشکر خود با آنها روبرو شد و جنگ‌های خونینی میان سپاه یمن و حبشه رخ داد ولی جنگ به نفع نجاشی خاتمه یافت و ذونواس و جمعی از یهودیان را از دم شمشیر گذرانید و یمن را جزء حبشه ساخت. با کشته شدن ذونواس بازار یهودیت کساد شد و بار دیگر آیین مسیح رواج یافت و دین رسمی اعلام گردید.<sup>۱</sup>

#### ملاحظه:

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر آیت‌الله مکارم شیرازی در مورد اصحاب اخدود این‌طور توضیح داده است:

واژه «اخدود» به معنای گودال آتش، و جمع آن اخادید است. داستان اصحاب اخدود را غالب مفسران ذکر کرده، و مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، جلد ۱۴ به صورت مفصل به آن پرداخته، که اجمال آن به شرح زیر است:

پادشاهی به نام ذونواس در یمن حکومت می‌کرد. وی به آیین یهود گرایش پیدا کرد و یهودی شد و نام یوسف را برای خود انتخاب



کرد. سپس فرمان داد که همه مردم باید یهودی شوند. به وی خبر دادند که در شمال جزیره‌العرب در شهر نجران عده‌ای مسیحی هستند که حاضر نیستند دست از آیین خود بردارند. گفت: «باید به آن جا رفته، آنها را ادب کنیم». بدین منظور به همراه لشکر انبوهی به نجران رفت گودال‌های متعددی حفر کرد که طول هر کدام ۴۰ و عرض آن ۲۰ ذراع بود سپس آتش بسیار شعله‌وری در درون گودال‌ها تهیّه کرد، آتش سوزانی که شعله‌های آن به سمت آسمان می‌رفت! آن گاه مؤمنان به حضرت مسیح(علیه السلام) را در اطراف گودال‌ها جمع کرد. آنها که دست از آیین خود برداشته و یهودی می‌شدند را رها می‌کرد، و کسانی که استقامت کرده و دست از آیین مسیح برنمی‌داشتند را روانه گودال‌های آتش می‌کرد. عده زیادی مقاومت کرده و طعمه آتش شدند. قرآن مجید خطاب به مسلمانانی که گرفتار آزار، اذیت و شکنجه‌های مشرکان قریش بودند فرمود: هر چند شما هم شکنجه می‌شوید ولی شما را آتش نمی‌زنند؛ بنابراین، با یادآوری این گونه مقاومت‌ها، شما هم مقاومت کنید. که سرانجام خداوند انتقام شما را از مشرکان خواهد گرفت، همان گونه که انتقام مؤمنان به مسیح(علیه السلام) را از ذنواس گرفت. در ضمن توجه به این نکته جالب است که صهیونیست‌های غاصب که با تبلیغات گسترده جهانی مظلوم‌نمایی کرده، و در این راه از داستان مشکوک کوره‌های آدم سوزی هیتلر بهره برداری می‌کنند، خودشان اولین کسانی بودند که کوره‌ها و گودال‌های آتشین را در زمان ذنواس یهودی ساخته، و عده زیادی از مسیحیان را در آن سوزاندند!



## داستان بلعم باعورا

بلعم باعورا عالمی معاصر حضرت موسی(ع) و برخوردار از آیت الهی بود که بر اثر پیروی از شیطان و هوای نفس به گمراهی و انحطاط گرایید؛ در این مقاله سرگذشت بلعم باعورا را از کتب مقدس (تورات) و روایات اسلامی و سوره اعراف در قرآن مجید بیان می‌کنیم.

بلعم بن باعور، شخصیتی در تورات و روایات اسلامی که نخست در سبیل هدایت بود و سپس گمراه شد. نام پدرش را بعور، باعورا، باعرا و آبّر گفته‌اند.<sup>۱</sup>

اگر بلعم واژه‌ای عربی باشد به معنی مردی است که زیاد می‌خورد و غذا را می‌بلعد.<sup>۲</sup>

گویند بلعم همان بلعام در تورات و نامی عبری می‌باشد به معنای «خداوند مردم»<sup>۳</sup>

### از علمای بنی اسرائیل

بلعم باعورا از علماء بنی اسرائیل، معاصر حضرت موسی (علیه‌السلام) بود که در یکی از قریه‌های بلقاء شام زندگی می‌کرد.<sup>۴</sup>

۱. بحارالانوار، علامه مجلسی

۲. کتاب مقدس - عهد عتیق

۳. ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد

۴. تاریخ حبیب‌السیر - غیاث‌الدین بن همادالدین



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

## نواده لوط پیامبر

ابن قتیبه در روایتش از وهب بن منبّه، بلعم را از نوادگان دختری لوط پیامبر دانسته، اما طبرسی به نقل از ابوحمزه ثمالی، و ثعلبی او را از نوادگان پسری لوط معرفی کرده‌اند.<sup>۱</sup>

## نسب بلعم

برخی گفته‌اند که بلعم همان لقمان است که حکایت‌های او پیش از اسلام در میان اعراب رواج داشته است، هر چند ثعلبی نام پدر هر دو را باعور گفته است، اما او نسب بلعم را به لوط و نسب لقمان را به تارخ پدر ابراهیم رسانیده است. طبری در روایات خود از ابن مسعود و مجاهد، بلعم را از بنی اسرائیل دانسته است و در دو روایتش از ابن عباس او را یمنی و کنعانی معرفی کرده است.<sup>۲</sup>

## قدرت بر پیشگویی

بلعم پیشگویی می‌کرد و از حوادث آینده خبر می‌داد. گویا پیرو آئین ابراهیم بوده و مردم از اطراف به نزد او می‌آمدند تا دربارهٔ آنان پیشگویی کند و برای برکت یافتن دارایی و زندگی آنها دعا کند.<sup>۳</sup>

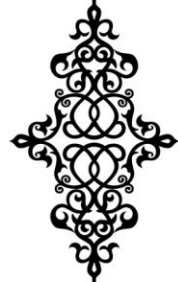
## خصوصیات باعورا در تورات

براساس گزارش تورات وی عالمی موحد، مستجاب الدعوه، برخوردار

۱. تفسیر العیاشی - محمد بن مسعود

۲. دایرةالمعارف اسلامی

۳. سفینةالبحار شیخ عباس قمی



ناصر صبا

از علم و رؤیای الهی و ساکن قریه فُتور در کنار رود فرات بوده و از حوادث آینده خیر می‌داده است.<sup>۱</sup> وی که معاصر حضرت موسی (علیه‌السلام) و گویا پیرو آیین ابراهیم بوده در عصر خویش و به سبب ویژگی‌های یاد شده، آوازه و جایگاه بلندی داشته است. مردم از اطراف و اکناف به نزد وی می‌آمده‌اند تا درباره آنان پیشگویی کرده یا برای برکت یافتن دارایی و زندگی آنها دعا کند.<sup>۲</sup>

### داستان باعورا و پادشاه موآب

زمانی که بنی‌اسرائیل، همراه موسی (علیه‌السلام) و در ادامه جنگ با قبایل بت‌پرست، در دشت موآب، در شرق رود اردن و رو به روی اریحا اردو زدند، مردم موآب و مدیان از شمار انبوه آنان به هراس افتادند. پادشاه موآب به نام «بالاق» سفیرانی را به همراه پول به نزد بلعام روانه کرد تا وی با نفرین بر بنی‌اسرائیل، زمینه شکست آنان را فراهم آورد.

بلعام با این سخن که خداوند مرا از نفرین بر بنی‌اسرائیل باز می‌دارد درخواست آنان را رد می‌کند. بار دوم گروهی بزرگ‌تر و مهم‌تر و با این وعده که هرچه او بخواهد، بالاق به وی می‌دهد، نزد بلعام می‌آیند. این بار وی اجازه می‌یابد که به همراه سفیران بالاق برود، به شرط آنکه جز خواست خدا را بر زبان جاری نکند. به سبب خشم خدا از این کار، فرشته‌ای با شمشیری برآمده از نیام، سه بار راه را بر الاغ بلعام می‌بندد: بار نخست الاغ رم کرده، بار دوم بین دو دیوار، پای بلعام را به دیوار فشرده، بار سوم

۱. معالم التنزیل فی التفسیر و التاویل، حسین بن مسعود

۲. ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

می‌خوابد. حیوان که هر بار از دست بلعام کتک می‌خورده به قدرت خدا لب به سخن و اعتراض می‌گشاید. بلعام پس از رسیدن به موآب، سه بار و هر بار در جایی متفاوت از دیگری درصدد نفرین بر بنی‌اسرائیل برمی‌آید؛ اما هر بار خواست خداوند مبنی بر تعریف و تمجید بنی‌اسرائیل و دعا برای آنان بر زبان وی جاری می‌شود. بالاق ناخشنود از این رویداد، او را روانه شهرش می‌کند.<sup>۱</sup>

## نفرین موسی و بنی‌اسرائیل

کنعانیان از او خواستند تا در حق موسی و همراهانش، یا در حق یوشع و یارانش نفرین کند، اما نفرین بلعم به عکس اثر کرد. ازین‌رو وی برای نابودی بنی‌اسرائیل پیشنهاد کرد که در میان آنان فساد و فحشا رواج داده شود. بر اساس برخی گزارش‌های تورات، مردم موآب و مدیان پس از ناکامی بلعام در نفرین بنی‌اسرائیل و با پیشنهاد وی، زنان و دختران خود را با هدف به انحراف کشاندن قوم موسی (علیه‌السلام) به اردوگاه آنان روانه کردند.

این نیرنگ سودمند افتاد و در نتیجه خداوند بر بنی‌اسرائیل غضب کرد و ایشان را به طاعون مبتلا ساخت که بیش از هفتاد هزار نفر از آنان از بین رفتند.<sup>۲</sup>

در تورات بدون استناد ماجرا به بلعم، به وقوع فحشا و طاعون و مرگ بیست و چهار هزار نفر اشاره شده است همچنین شمار فراوانی نیز که به درخواست زنان، در مراسم قربانی

۱. تفسیرالمیزان، محمدحسین طباطبایی

۲. جامع البیان فی تفسیرالقران، فضل بن حسن طبرسی



ناصر صبا

بت‌های آنان شرکت کرده و ضمن خوردن از گوشت قربانی‌ها، بر بت‌ها سجده کرده بودند به سبب ارتداد و به فرمان خدا و به دست موسی و یارانش کشته می‌شوند.

### بلعم باعورا در قرآن

نام بلعم باعورا از اعلام غیر مصرح قرآن (صریحاً در قرآن نیامده است) است. همه مفسران شیعه هرچند با دیدگاهی متفاوت، در ذیل آیات ۱۷۵-۱۷۶ اعراف به گزارشی از سرگذشت وی پرداخته‌اند: «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ

بگو ای پیامبر به قوم یهود	که فرجام باعور بلعم چه بود
که آیات خود را یگانه خدا	بر آن شخص اول نمودی عطا
ولی کرد عصیان، وزو رخ بتافت	که شیطان به اغواء او برشتافت
بگردید گمره از آیین راست	دریغا که از قربت خویش کاست

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هُوَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

اگر میل می‌داشت یکتا خدا	بر او نعمتی خاص می‌شد عطا
ولیکن فرو ماند از این مقام	که از نفس خود راه جُستی مدام
بُود در مَثَل همچو یک سگ که گر	نمائی تو تعقیب او در گذر
و یا واگذاریش بر حال خویش	به هر حال عوعو کند کم و بیش
بلی این مَثَل حال آن مردم است	که بر کذب آیات یازند دست





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

برایشان بخوانید این داستان فزاید مگر عبرتی نو از آن<sup>۱</sup>

در این آیات، سخن از حکایت مردی است که به سبب دست یافتن به مراتب نسبتاً بالایی از علم و معنویت، از برخی مواهب خاص الهی برخوردار بوده و می‌توانسته بر اساس آن به مراتب برتری نیز دست یابد؛ اما پیروی از شیطان و خواهش نفسانی، وی را به تکذیب آیات الهی واداشت و در نتیجه او مواهب یاد شده را از دست داد و در جرگه گمراهان درآمد.

منبع: خبرگزاری شبستان

از رسول خدا (ص) روایت است:

وقتی انسان گناهی می‌کند، فرشته‌ای که بدی‌ها را می‌نویسد، شش یا هفت ساعت دست نگه می‌دارد. اگر او استغفار کرد موضوع منتفی می‌شود و اگر توبه نکرد یک گناه می‌نویسد و اگر یک عمل صالح انجام داد فرشته مأمور صالحات آن را ده برابر می‌نویسد.

(تألیف یک جلدی قرآن المبین، استاد ابوالفضل بهرامپور، ص ۵۱۹)



## سرگذشت حضرت اسحاق

در روایات، اسحاق پنج سال کوچک تر از اسماعیل و محل ولادتش شام است. مادرش ساره همسر رسمی ابراهیم و دختر خاله آن حضرت است. داستان بشارت ولادت اسحاق که به وسیله فرشتگان الهی به ساره و ابراهیم داده شد، در چند جای قرآن ذکر شده است: سوره‌های هود، حجر و ذاریات؛ البته در سوره عنکبوت نیز اشاره‌ای بدان شده است. و در سوره حجر و ذاریات نیز اسحاق ذکر نشده و تنها نام بشارت به ابراهیم یا بشارت به آمدن فرزندی دانا برای آن حضرت ذکر شده. و از این رو درباره فرزندی که خداوند به آمدنش بشارت داده، اختلاف است و در بعضی روایات، بشارت به آمدن اسماعیل ذکر شده، از این رو برخی گفته‌اند که این بشارت چندبار اتفاق افتاده است: یک بار به اسماعیل و بار دیگر به اسحاق و شاید سبب آن (چنان که در برخی از روایات هست) این بوده که خدای تعالی می‌خواست این بشارت را ضمن خبرنگابودی قوم لوط به ابراهیم بدهد تا تسلیتی برای او باشد، زیرا خبر نابودی ایشان برای ابراهیم خبر ناگواری بود.

به هر حال در خصوص این موضوع، شش آیه در قرآن آمده است. در دو آیه خداوند، ابراهیم(ع) و همسرش ساره را به فرزند پسری بنام اسحاق بشارت می‌دهد. سپس در سه آیه می‌فرماید: ما اسحاق را به ابراهیم هدیه کردیم، و در پایان شکر و سپاسگزاری حضرت ابراهیم(ع) را بر نعمت فرزند ذکر نموده است.

اسحاق دومین فرزند ابراهیم - علیه السلام - بود، مادرش ساره نام



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

داشت، ابراهیم و ساره هر دو پیر شده بودند، و امید داشتن فرزند نداشتند، ابراهیم - علیه السلام - همواره دعا می‌کرد که خداوند فرزند صالحی به او بدهد، سرانجام خداوند لطف کرد و فرشتگان الهی تولد اسحاق - علیه السلام - را به ابراهیم - علیه السلام - بشارت دادند. سرانجام با تولد این نوگل زیبا، فصل جدیدی در زندگی ابراهیم - علیه السلام - و ساره به وجود آمد.

در قرآن هفده بار سخن از اسحاق - علیه السلام - به میان آمده، و او را به عنوان عبد صالح خدا، پیامبر شایسته، دارای روش ارجمند یاد شده است، برنامه او همان برنامه پدرش ابراهیم - علیه السلام - بود، حضرت یوسف - علیه السلام - در زندان، برنامه خود را براساس پیروی از آیین پدرانش دانسته و می‌گوید:

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. (یوسف، آیه ۳۸)

و من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم. برای ما شایسته نبود چیزی را همتای خدا قرار دهیم، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم شکرگزاری نمی‌کنند.

از آیین اجداد ره جست‌هام	به دین خداوند دل بسته‌ام
از آیین پاک خلیل حنیف	از اسحاق و یعقوب مرد شریف
که در دین ما نیست، این کار نیک	که خوانیم بر ایزد خود شریک
بلی این بود فضل یکتا خدا	که کردست بر ما و مردم عطا
ولی اکثر خلق این را سپاس	نگویند و هرگز ندارند پاس



ناصر صبا

حضرت اسحاق - علیه السلام - هنگام بلوغ با دختری در سرزمین بابل به نام بقا خواهر یکی از شخصیت‌های آن دیار به نام لابان ازدواج کرد، و در چهل سالگی از طرف پدرش ابراهیم به عنوان تبلیغ و ارشاد مردم کنعان و فلسطین مأمور شد، آنها را به سوی خدای یکتا فراخواند، سرانجام در شام سکونت نمود، و هم چنان به مسؤولیت مهم ارشاد اشتغال داشت.

پس از درگذشت اسماعیل(ع) به نبوت رسید، و به سن یکصد و هشتاد سالگی رحلت نمود و در جوار قبر پدرش حضرت ابراهیم(ع) در قدس شریف مدفون گشت. اما در نقل دیگر در مورد آن جناب آمده است: اسحاق، با «رفقا» دختر «بتویل» ازدواج کرد که از وی در سن شصت سالگی صاحب دو فرزند به نامهای «عیص» و «یعقوب» شد. عیص که بزرگتر از یعقوب بود با دختر عمویش بنام «نسمه» ازدواج کرد که از وی «روم بن عیص» دنیا آمد که تمام زردپوستان از نسل او می‌باشند و یعقوب (اسرائیل) با دختردایی خود بنام «لیا»، دختر «لبان بن بتویل» ازدواج نمود که حاصل این ازدواج فرزندان بنامهای «روییل، شمعون، لوی، یهودا، زبالون، لشر یا یشحر» بود، سپس «لیا» فوت نمود، یعقوب با خواهر او «راحیل» ازدواج کرد که از او «یوسف و بنیامین» متولد شد (بنیامین در عربی، شداد خوانده می‌شود).

به هر حال بیشتر مورخان عمر اسحاق را ۱۸۰ سال نوشته اند، ولی ابن اثیر عمر ایشان را ۱۶۰ سال ذکر کرده است. مرقد مطهرش در شهر قدس خلیل در نزدیک مرقد مطهر پدرش حضرت ابراهیم - علیه السلام - قرار گرفته است او دارای فرزندان بود که برجسته‌ترین آنها حضرت یعقوب - علیه‌السلام - پدر



حضرت یوسف - علیه السلام - است.<sup>۱</sup>

### ادامه سرگذشت و توضیح بیشتر

خداوند در قرآن کریم نزول وحی بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را مانند نزول آن بر نوح و پیامبران بعد از او و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق (علیه السلام) و ... می‌داند و می‌فرماید: «ما به تو وحی فرستادیم همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و ...».<sup>۲</sup>

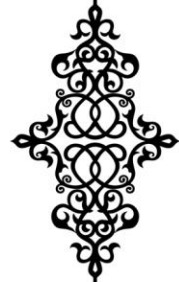
إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا

همانسان که بر دیگر انبیاء	به تو وحی کردیم ای مصطفی
بدان پاک پیغمبر پر فتوح	همانسان که کردیم وحی به نوح
بگفتیم با وحی هر دم کلام	به پیغمبران پس از وی تمام
به اسحاق پیغمبر و اسمعیل	همین‌گونه هم وحی شد بر خلیل
به عیسی همین راه کردیم طی	به یعقوب گفتیم و اسباط وی
فرستاد همچون سلیمان ندا	به هارون و ایوب و یونس خدا
بر آن‌ها نشان داده آیین نور <sup>۳</sup>	بدادیم داود را هم زبور

۱. منبع: صدا و سیمای قم

۲. سوره نساء آیه ۱۶۳

۳. ترجمه منظوم امید مجد



ناصر صبا

نزول وحی بر اسحاق در این آیه شریفه خود دلیل بر پیامبری آن حضرت است. البته در آیات دیگری از قرآن کریم، مستقیم و غیر مستقیم بر نبوت اسحاق تأکید شده است؛ مانند:

«و اسحاق و یعقوب را به او (ابراهیم) بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم».

فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا<sup>۱</sup>

چو دوری بفرمود از آن قوم پست      که بودند بس مشرک و بت پرست  
دری از رحمت گشودست خدا      که اسحاق و یعقوب کردش عطا  
بگشتند هر دو نبی و رسول      عبادات ایشان همی بُد قبول

وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ<sup>۲</sup>

«او را به اسحاق، پیامبری شایسته، مژده دادیم».

به اسحاق او را خدا مژده داد      که پیغمبری بود صالح نهاد

این آیات به روشنی بر پیامبری اسحاق (علیه السلام) دلالت دارند.

### آیین اسحاق

بر اساس گزارش قرآن کریم، مکتب و آیین اسحاق (علیه السلام) در راستای دعوت توحیدی پدرش ابراهیم (علیه السلام) بود. قرآن کریم در

۱. مریم آیه ۴۹

۲. صافات، ۱۱۲



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

این باره می‌فرماید: «ابراهیم فرزندان خود را به این آیین سفارش کرد. و هم‌چنین یعقوب: ای فرزندان من، خداوند این آیین را برای شما برگزید. مبادا که بمیرید، مگر آن که همه شما تسلیم باشید».

وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ<sup>۱</sup>

و ابراهیم و یعقوب بدین گونه به فرزندان خود سفارش و توصیه نمودند که ای فرزندان من، خدا برای شما آیین پاک برگزید، پس (پیروی کنید و) تا گاه جان سپردن الا تسلیم رضای خدا نباشید.

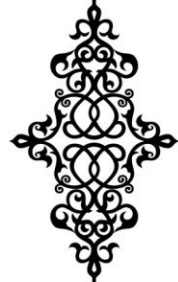
همان‌گونه که وقتی حضرت یعقوب (علیه‌السلام) در آخرین لحظات عمر شریفش از فرزندان خود پرسید: «پس از من، چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، خداوند یکتا را، و ما در برابر او تسلیم هستیم.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ<sup>۲</sup>

چو یعقوب را مرگ آمد فرا  
به اینا خود گفت او این سخن  
بگفتند آن ربّ والامقام  
خدایی که اجدادت او را دگر  
کجا بوده‌اید آن زمان خود شما  
کرا می‌پرستید از بعد من؟  
که او را پرستش نمودی مدام  
پرستش نمودند زین پیشتر

۱. بقره، ۱۳۲

۲. بقره، ۱۳۳



ناصر صبا

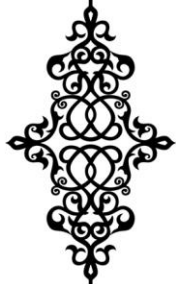
خدایی که او بود ربّ جلیل      خداوند اسحاق و هم اسمعیل  
همانا که او هست یکتا خدا      بگشتیم تسلیم آن کبریا

بر اساس این آیات، دین و آیین اسحاق نبی(علیه السلام) همان دین پدرش ابراهیم بود که دین حنیف بود: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۱</sup> ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی، بلکه حنیفی مسلمان بود، و از مشرکان نبود.

خلیل پیمبر مسلمان نبود      نه بودی مسیحی، نه بودی یهود  
بلی بود مسلم به دین حنیف      مسلمان بُد آن نیکمرد شریف  
نبودی از آن مشرکان هیچ‌گاه      که کردند تکفیر یکتا اله

### کتاب آسمانی

همان‌گونه که بیان شد، قرآن کریم در آیات متعددی از اسحاق(علیه السلام) نام برد و از او یکی از انبیای الهی معرفی نمود، اما در هیچ‌یک از این آیات، به کتاب آسمانی که بر آن حضرت نازل شده باشد، اشاره نکرد. و با جست‌وجو در منابع تاریخی، تفسیری و روایی هم، مطلبی که بیانگر وجود کتابی آسمانی برای ایشان باشد، یافت نشد؛ لذا می‌توان گفت؛ اسحاق مروج دین ابراهیمی بود؛ و چون دارای آیین جداگانه‌ای نبود، کتاب آسمانی که متشکل از آیین و شرایع جدید باشد، نداشت.





### صفات و ویژگی‌های شخصیتی

همه پیامبران الهی (علیه السلام)، دارای ویژگی‌ها و امتیازات خاصی هستند. یکی از ویژگی‌های خاص اسحاق این است که به دعای حضرت ابراهیم متولد شد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ»<sup>۱</sup> سپاس خدایی را که در این پیری اسماعیل و اسحاق را به من عطا کرد. پروردگار من دعاها را می‌شنود.

ستایش خدا را که بر من بداد      به هنگام پیری دو فرزند راد  
عطا کرد اسحاق و هم اسماعیل      سمیع‌الدعا هست ربّ جلیل

**از صالحان:** حضرت اسحاق علاوه بر مقام نبوت و رابطه وحیانی داشتن با خدا، از صالحان خاص بود: «وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»<sup>۲</sup>  
به اسحاق او را خدا مژده داد      که پیغمبری بود صالح نهاد

و ما او را به اسحاق بشارت دادیم، در حالی که پیامبری از صالحان باشد.  
دارای آیین حنیف: «آیا می‌گویید که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان یهودی یا نصرانی بودند؟ بگو: آیا شما آگاه‌تر هستید یا خدا؟!...»<sup>۳</sup>  
أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنْ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

۱. ابراهیم، ۳۹

۲. صافات، ۱۱۲

۳. بقره، ۱۴۰



ناصر صبا

اگر نیز در مورد انبیا  
که پیغمبران خدا آن خنیف  
و اسحاق و یعقوب و هم اسمعیل  
به دین و به آیین در آن روزگار  
بدانید این را که یکتا خدا  
که اینگونه پاسخ دهم در سخن  
چه کس هست ظالم‌تر از آن نفر  
که کتمان کند آن‌چه را کبریا  
خدا نیست غافل که در کار خوش  
چه راهی و نیت گرفتید پیش  
نمائید همواره این ادعا  
رسول گرامی، نبی شریف  
و اسباط آن مرسلین جلیل  
یهودی بگشتند یا که نصار  
چنین داده دستور اینک مرا  
شما نیک دانید یا ربّ من؟  
ستم پیشه‌تر نیست از او دگر  
بگفته است در مورد انبیا  
چه راهی و نیت گرفتید پیش

**اخلاص:** قرآن کریم در باره اخلاص اسحاق می‌فرماید: «ای پیامبر، به  
خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم، اسحاق و یعقوب را که صاحبان دست‌های  
نیرومند) و چشم‌های بینا) بودند. ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم،  
و آن یادآوری سرای آخرت بود.

إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ صَادٍ

گزیدیمشان خالص و پاک رای که گویند پندی ز دیگر سرای

وَأَذْكُرُ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ

بیاد آر ای مصطفی از خلیل  
که بودند بس صاحب اقتدار  
ز اسحاق یعقوب آن دو جلیل  
بصیرت در آنها شده آشکار



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

### اسحاق هدیه ویژه الهی

«و همین که از آنها و بت‌ها که به جای خدا می‌پرستیدند کناره گرفت اسحاق و یعقوب را بدو بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم. و از رحمت خویش به آنها عطا کردیم...»<sup>۱</sup>

فَلَمَّا اعْتَرَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۗ<sup>ط</sup>  
وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا

چو دوری بفرمود از آن قوم پست      که بودند بس مشرک و بت‌پرست  
دری را ز رحمت گشودش خدا      که اسحاق و یعقوب کردش عطا  
بگشتند هر دو نبی و رسول      عبادات ایشان همی بُد قبول

وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا

ز زحمت نمودیمشان بهره‌مند      بکردیم خود نامشان را بلند

**امام:** «و به او اسحاق و فرزندزاده‌ای مانند یعقوب را بخشیدیم. و همه را از شایستگیان گردانیدیم. و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می‌کردند»<sup>۲</sup>

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۗ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ (۷۲)

بر او لطف افزون نمودی خدا      که اسحاق و یعقوب کردش عطا  
که جمله نگشتید نیکوی کار      نبوت گرفتند از کردگار

۱. مریم، ۴۹ و ۵۰

۲. انبیاء، ۷۲ و ۷۳



ناصر صبا

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ  
وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (٧٣)

بگشتید بر مردمان راهبر نشان داد راه نکو بر بشر  
به آنها بگفتیم با وحی خویش ره کار نیکو بگیرید پیش  
به اخلاص آرید رو بر صلوات بیخشید بر بینوایان زکات  
بگشتید از زمرة عابدین نهادند دل را به یزدان و دین

### وفات و آرامگاه

بر پایه آنچه در سفر پیدایش کتاب تورات آمده، اسحاق (علیه السلام) در  
اواخر عمر، در حالی که پیر و نابینا شده بود، بر آن شد تا یکی از فرزندانش را  
وصی خود قرار دهد که این جایگاه در نهایت نصیب یعقوب (علیه السلام) شد.<sup>۱</sup>  
اسحاق پس از این وصیت، ۲۰ سال دیگر زندگی کرد و سرانجام در  
۱۸۰ سالگی در حبرون (الخلیل) درگذشت. و پسرانش یعقوب و عیسو، او را  
در مقبره پدرش ابراهیم خلیل (علیه السلام)، واقع در مکفيله (واقع در شهر  
الخلیل) به خاک سپردند.<sup>۲</sup>

برخی از مورخان مسلمان بر این عقیده‌اند که آن حضرت در سن ۱۶۰  
سالگی وفات یافت.<sup>۳</sup>

منبع: سایت شیعه نیوز.



۱. مقدس، عهد عتیق، باب ۲۷

۲. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۱۷۵

۳. تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوك)، محمد بن جریر طبری

## زندگینامه حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام

زکریا (ع) یکی از پیامبران الهی است که عمر با برکت خویش را در راه دعوت به خداپرستی و خدمت در بیت المقدس سپری نمود. او شش قرن قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است و مرقد مطهرش در داخل شبستان مسجد جامع اموی در شهر تاریخی و قدیمی حَلَب و در سمت چپ محراب است. وی آرزومند بود خداوند به او پسری مرحمت کند تا پس از او رسالت پدر را استمرار بخشد و قوم او به گمراهی نیفتند؛ زیرا نشانه‌های گمراهی میان آنان هویدا بود، ولی پیری و سالخورده‌گی حضرت و نازایی همسر سالخورده‌اش امید و آرزوی فرزند داشتن او را کاهش می‌داد، اما زکریا که به پروردگار خویش ایمان داشت، می‌دانست هیچ مانعی نمی‌تواند در برابر قدرت الهی عرض اندام کند.

روزی در معبد، بر مریم وارد شد. چه این که مریم شب و روز خود را در آن‌جا می‌گذراند، در برابر او خوراک و آشامیدنی و میوه‌های غیر فصلی ملاحظه کرد، از او پرسید اینها را از کجا آورده‌ای؟ پاسخ داد: اینها از نزد پروردگاری است که به هر که خواهد بی‌اندازه نعمت می‌دهد.

وقتی زکریا این نشانه‌های بارز قدرت الهی و احترامی را که به مریم پارسا و تنها عنایت کرده بود، مشاهده نمود، او را بر این داشت که با پروردگار خود مناجات کند و عرضه بدارد: پروردگارا، من پیر و سالخورده گشته‌ام و استخوان‌هایم ضعیف و ناتوان شده و موی سرم سپید گشته است، آرزو و امید بسیار دارم که دعایم را بپذیری و به من فرزند عینیت



ناصر صبا

کنی، چه این که من خود را از عطای بی‌انتهای تو هرگز محروم ندانسته، بلکه با استجاب دعایم انتظار سعادت‌مندی دارم.

پروردگارا، من به جهت خواسته دنیوی و صرف علاقه به فرزند به درگاہت دعا نکردم، اما ملاحظه می‌کنم که خویشاوندان من به تبهکارترین مردم تبدیل شده‌اند و مطمئن نیستم پس از من احکام دین را به پاداشته و میان مردم به عدالت رفتار کنند، ولی پروردگارا با وجود نازایی هم‌سرم، تو قادری که دعایم را مستجاب گردانی و به من پسری عنایت کنی تا علم و دانش و دین را از من و مُلک و پادشاهی را از آل یعقوب به ارث بَرَد و او را مورد خرسندی خویش قرار ده.

هر گاه زکریا در مکان عبادت بر مریم وارد می‌شد، طعامی را نزدش ملاحظه می‌کرد، گفت: ای مریم، این خوراکی‌ها را از کجا آورده‌ای؟ گفت: اینها از نزد خدایند، خداوند به هر که خواهد بی‌حساب روزی می‌دهد. اینجا بود که زکریا پروردگار خویش را خواند و عرضه داشت: پروردگارا، از پیشگاه خودت به من فرزندی پاک سرشت عنایت کن، به راستی که تو دعا را می‌شنوی و مستجاب می‌گردانی.

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ (سوره آل عمران آیه ۳۸)

خداوند دعای زکریا را به استجابت رساند و فرشتگانی را نزد او فرستاد تا به او مژده دهند که خدای متعال به زودی به او فرزندی عنایت خواهد فرمود و نام یحیی را برایش برگزیند که ویژه اوست و هیچ کس را به این اسم نام‌گذاری نکرده است و به زودی برکات الهی بر او وارد می‌شود. وی به کتاب الهی ایمان می‌آورد و پیشوای قوم خود خواهد بود و از شهوات و



هوای نفس اجتناب و دوری می‌کند.

زکریا از این مژده شگفت زده شد؛ زیرا او پیرمردی سالخورده بود و همسری نازا داشت که حتی در دوران جوانی، فرزندی از او متولد نشده بود. بدو گفته شد: خداوند این چنین اراده فرموده و این کار بر او آسان است، چنان که خداوند تو را نیز از نیستی به هستی آورد.

اینجا بود که زکریا از پروردگار خویش خواست: تا نشانه و علامتی برای او ارائه دهد که پی ببرد همسرش باردار است و خدای متعال او را مطلع ساخت. علامتی که به واسطه آن بر بارداری همسر خود آگاه گردد، این خواهد بود که مدت سه روز نمی‌تواند با مردم سخن بگوید و چیزی را جز با اشاره دست یا چشم و یا حرکت دادن سر و امثال آن، نمی‌تواند به آنان بفهماند.

زکریا سه روز بدین منوال گذراند، چه این که خداوند به او دستور داده بود در مدت این سه روز خدا را زیاد یاد کرده و در صبح و شام او را تسبیح گوید؛ زیرا وی هر چند توان سخن گفتن با مردم را ندارد، ولی می‌تواند عبادت نموده و خدا را تسبیح گوید. خدای متعال فرمود:

اراده الهی تحقق یافت و همسر زکریا (ع) باردار شد، پس از پایان مدت حمل، یحیی متولد گشت، خداوند به وی موهبت‌های بزرگی بخشید، از جمله به او هوشمندی و خوش فهمی عنایت کرد و به او دستور داد تا تورات را بخواند و با عزمی راسخ به دستورات آن عمل نماید و از همان کودکی به وی بینشی عطا کرد که توان درک و فهم دین و احکام آن را داشته باشد و از رحمت وافر خویش به او نفسی رؤوف و قلبی مهربان عنایت کرد و او را از پلیدی‌ها پاکیزه گرداند و پرهیزکار و فرمانبردار خدا



ناصر صبا

قرار داده و در مدت زندگی مرتکب گناهی نشد و به پدر و مادر فوق العاده نیکی و احسان می نمود.

او انسانی فروتن و خوش رفتار بود. خداوند بر او درود پاک فرستاد و او را در عافیت و امان قرار داد تا هیچ گونه گزندى در روز ولادت، و روز وفات و روز قیامت که برای حسابرسی در پیشگاه خداوند زنده می شود، به او نرسد.<sup>۱</sup>

**ماجرا را از زبان قرآن کریم در آیات ۲ تا ۱۵ سوره مریم**

**می خوانیم:**

ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً (۲)

این یادی است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا.

ز رحمت خاصی که یکتا خدا بر آن بنده نیک کردی عطا

إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا (۳)

در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه (عبادت) خواند.

به یاد آر در خلوت خویشتن چنین گفت با ایزد خود سخن

قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا (۴)

گفت پروردگارا! استخوانم سست شده و شعله پیری تمام سرم را فرا گرفته و من هرگز در دعای تو از اجابت محروم نمی شدم.





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بگفتا خدایا مرا استخوان همه سُست گردیده اندر میان  
ز پیری سرم گشته اینک سپید علیرغم این دارم از تو امید  
به درگاه تو دارم اکنون دعا که محروم کی بوده‌ام از عطا؟

وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ  
وَلِيًّا (۵)

و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آئین تو را نگاه  
ندارند) و همسرم نازا است، تو به قدرتت جانشینی به من ببخش.

بترسم خود از وارثانم کنون که در دل مرا هست بیمی فزون  
مرا نیز همسر بگشسته عقیم تو از لطف خود ای خدای حکیم  
یکی نیک فرزند خوب و متین پس از مرگ من می‌نما جانشین

يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (۶)

که وارث من و آل یعقوب باشد و او را مورد رضایت قرار ده.

شود وارث آل یعقوب و من تو او را کن از صالحان وطن

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا (۷)  
ای زکریا! ما تو را به فرزندی بشارت می‌دهیم که نامش یحیی است،  
پسری همنامش پیش از این نبوده است.

بگفتم بادا بشارت تو را که یحیی نماید خدایت عطا  
چنین نام بر کس نبینی جز او خدا خلق و خلقتش نموده نکو



ناصر صبا

قَالَ رَبُّ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغَتْ مِنَ الْكِبَرِ  
عِتْيًا (۸)

گفت: پروردگارا! چگونه فرزندی برای من خواهد بود در حالی که همسرم  
نازا است، و من نیز از پیری افتاده شده‌ام؟!

بگفتا مرا چون بیاید پسر      زخم کی تواند بزاید دگر؟  
منم سالخورده یکی مرد پیر      به چنگال پیری کنونم اسیر

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ  
شَيْئًا (۹)

فرمود: اینگونه پروردگارت گفته (و اراده کرده) این بر من آسان است من  
قبلا تو را آفریدم و چیزی نبود!

خداوند فرمود آنچه سخن      که این کار آسان بود بهر من  
منم آن خدایی که بعد از عدم      ترا آفریدم بدادم نعم

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا (۱۰)  
عرض کرد: پروردگارا! نشانه ای برای من قرار ده. گفت نشانه تو این است  
که سه شبانه روز قدرت تکلم (با مردم) نخواهی داشت، در حالی که زبان  
تو سالم است.

زکریا بگفتا دگر باره باز      نشانی بیاور بدین رمز و راز  
خدا گفت باشد، نشان این نشان      که تا سه شب و روز بندی زبان  
نگویی تا با مردمان، خود سخن      هر آنچه بگویند تو دم مزین



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (۱۱)  
او از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت  
صبح و شام (به شکرانه این نعمت) خدا را تسبیح گوئید.

چو بیرون نهاد او ز محراب پای      که از بهر قومش شود رهنمای  
همی وحی آمد بر آنها تمام      نماید ذکر خدا صبح و شام

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (۱۲)  
ای یحیی! کتاب (خدا) را با قوت بگیر، و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در  
کودکی به او دادیم.

به یحیی نمودیم زان پس خطاب      که می‌گیر اکنون فرا، این کتاب  
هماندم که او کودکی بود خرد      مقام نبوت خدایش سپرد

وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا (۱۳)  
و به او رحمت و محبت از ناحیه خود بخشیدیم، و پاکی (روح و عمل) و او  
پرهیزگار بود.

به او مهربانی و پاکی عطا      بکردیم و بس ترس بودش ز ما

وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا (۱۴)  
او نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود و جبار (و متکبر) و عصیانگر نبود.  
نکویی نمودی به مادر پدر      که فرزند نیکی بُدی آن پسر  
ستم هیچ‌گه بر خلائق نراند      گناهی از او نیز برجا نماند



ناصر صبا

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۱۵)

و سلام بر او آن روز که تولد یافت، و آن روز که می‌میرد، و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شود.

در آن روز که آمدی در حیات      بروزی که بسپرد جان در ممات  
به روزی که بهر حیات ابد      برانگیخته می‌شود از لَحَد  
سلام الهی بی‌آدا بر او      که او بنده‌ای بود نیک و نکو<sup>۱</sup>

### مقام رأس یحیی علیه‌السلام در مسجد جامع دمشق

\* با زکریا که دل پر جوش شد      آره بر سر دم نزد خاموش شد

(منطق الطیر)

\* باز یحیی را نگر در پیش جمع      زار سر ببریده در طشتی چو شمع

(منطق الطیر)

\* چون که یحیی مست‌گشت از شوق او      سر به طشت زر نهاد از ذوق او

(مولوی)

همانگونه که اشاره شد خداوند در روزگار پیری یحیی را که پسری پاکیزه بود به او عنایت کرد و از همان زمان کودکی عقل سرشار و وحی نبوت را به او ارزانی داشت. یحیی معاصر حضرت عیسی (ع) بود و نبوت او را تصدیق کرد و در میان قوم خود مردی بزرگ و شریف بود به طوری که دل‌ها همه به او مایل می‌شد و به سویش جذب می‌گردید. مردم پیرامونش جمع می‌شدند و او آنان را موعظه می‌کرد به توبه از گناهان دعوت و به



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

تقوا، توصیه و سفارش می‌کرد. تا روزی که به دست پادشاه ظالم آن عصر به شهادت رسید.

ماجرا به این صورت است که: روزی به یحیی علیه‌السلام خبر رسید که «هیروودیس» حاکم فلسطین، عاشق دختر برادر خود شده و زیبایی و تناسب اندام آن دوشیزه، دل از دست حاکم ربوده بود و تصمیم دارد که با او ازدواج کند.

یحیی (ع) اعلام کرد که این ازدواج نامشروع و باطل است. آوازه مخالفت یحیی(ع) در همهٔ محافل شهر منعکس شده و به گوش معشوقه رسید. پس بر یحیی (ع) خشم گرفت و کینه‌اش را در دل پنهان داشت.

روزی آوازش تمام کرد، زیباترین لباس و درخشان‌ترین جواهرش را پوشیده و با چهره‌ای متبسم نزد عموی خود که عاشق وی بود رفت و او را به دام زیبایی و شیرینی سخن خود افکند و چنان دل او را اسیر خود ساخت که پادشاه بی‌اختیار گفت: هر آرزو و خواهشی داشته باشی بگو تا بی‌درنگ برآورم.

معشوقه جز سر یحیی را نخواست و هیروودیس عاشق، با این جنایت اگرچه خشم معشوقه‌اش را فرو نشاند لیکن با افروختن آتش خشم خدا خود را به لعنت ابدی گرفتار ساخت.

حمدالله مستوفی می‌نویسد: بر درگاه مسجد دمشق، که باب جبرون خوانند، یحیی پیامبر را کُشتند و سرش را بر دار کردند.

برخی مورخین می‌نویسند: به هنگام ساختن مسجد و کندن پایه‌های



ناصر صبا

آن، به غاری برخوردند سه ذراع در سه ذراع، در درون آن صندوقچه‌ای یافتند، وقتی در آن را گشودند، سبدی دیدند و در میان آن، سر مقدس یحیی بن زکریا علیه‌السلام بود.

حضرت یحیی (ع) در یکی از روزها با شیطان این دشمن دیرینه بشر گفتگو نمود. در این ملاقات پیامبر خدا از شیطان پرسید: «آیا تاکنون شرایطی برای تو پیش آمده که بر من غلبه کنی؟» شیطان در پاسخ گفت: نه، اما در تو صفتی وجود دارد که مرا به تعجب وامی‌دارد! یحیی پرسید: آن صفت چیست؟ شیطان پاسخ داد: تو مرد پرخوری هستی! وقتی که افطار کردی و غذا خوردی و سیر شدی، آن غذای زیاد تو را از برخی نمازها و نماز شب بازمی‌دارد. حضرت یحیی که بدون هیچگونه ناراحتی از طریق گفتگو با دشمن خویش، پی به ایراد در اشکال خود برده بود، اظهار داشت: من با خدا عهد می‌کنم که تا پایان عمر و زندگی خود، هرگز از غذا سیر نشوم.

شیطان نیز که تازه متوجه بهره‌برداری دقیق پیامبر خدا از اظهارات خود شده بود، گفت: من نیز با خدا عهد می‌کنم که دیگر و هرگز هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم تا روز قیامت. آنگاه از نزد یحیی رفت و دیگر به سوی او بازنگشت.<sup>۱</sup>



## داستان ذوالقرنین در قرآن کریم

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف  
گرد عالم حلقه گشته او محیط  
گفت تو کوهی دگرها چیستند؟  
گفت رگهای منند آن کوه‌ها  
من به هر شهری رگی دارم نهان  
پس بجنانم من آن رگ را به قهر  
چون بگوید بس شود ساکن رگم  
همچو مرهم ساکن و بس کار کن  
نزد آن کس که نداند عقلش این  
این بخارات زمین نَبُودَ بدان  
دید گه را کز زمرد بود صاف  
ماند حیران اندر آن خلق بسیط  
که به پیش عظم‌تو باز ایسند؟  
مثل من نَبُودَ در حُسن و بها  
بر عروقم بسته اطراف جهان  
که بدان رگ متصل گشتست شهر  
ساکنم و ز روی فعل اندر تگم  
چون خرد ساکن و زو جنیان سخن  
زلزله است از بخارات زمین  
ز امر حق است و از آن کوه گران  
(مولوی)

قرآن کریم در سوره کهف آیات ۸۳ تا ۹۸ در خصوص ذو

القرنین می‌فرماید:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّقْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا (۸۳)

پپرسند از تو بدینسان سخن  
بگو پس بزودی از آن ماجرا  
که بر گو که بودست ذوالقرنین  
شما را کند آگه آن رهنما

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (۸۴)

بدادیم بر او چنان قدرتی  
که اندر زمین یافت بس مکنتی



ناصر صبا

ز هر چیز آموخت بر او خدا که سررشته‌ای کرد بر وی عطا

فَاتَّبَعَ سَبَبًا (۸۵)

که ذوالقرنین نیز در پیروی بفرمود از راه حق رهروی

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُتَخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا (۸۶)

همی رفت تا خود به مغرب رسید که می‌کرد در تیره آبی غروب  
به قومی نظر کرد در یک دیار بر او امر آمد ز پروردگار  
گرایشان نگشتند مومن به رب ولی گر بگشتند مؤمن به ما  
که خورشید را اندر آنجا بدید که می‌کرد در تیره آبی غروب  
پُر از آب گرم و سراسر رسوب به بودند کافر به پروردگار  
که تصمیم می‌گیر بر این دو کار گرایشان نگشتند مومن به رب  
برایشان عذابی بفرما طلب ولی گر بگشتند مؤمن به ما  
برایشان تو رحمت بخواه از خدا

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا (۸۷)

بگفتا که هر کس ستم کرده است چو او باز آید به سوی خدا  
بیارم کنون بر مجازاتش دست خدا نیز سازد عذابی ورا

وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸)

ولی آنکه مؤمن بگردد به رب دهم بهترین اجرها را به او  
عمل‌های نیکو کند در طلب گمارم مر او را به کار نکو





مَثَلَهَا وَ قِصَصَهَا قِرْآنِی

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (۸۹)

قدم بر نهادی به راه سفر دگر باره بگذشت از هر گذر

حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلِعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ  
دُونِهَا سِتْرًا (۹۰)

برفت و رسیدی به مشرق زمین در آنجا یکی قوم دیدی چنین  
که مابین آنان و آن آفتاب نه هرگز پناهی بُدی، نه حجاب

كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (۹۱)

چنین بود و از حال آنان دگر همی بود یکتا خدا باخبر

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (۹۲)

دگر باره تعقیب کردی سفر دل ایمن ز شرّ و ز مکر و خطر

حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ  
قَوْلًا (۹۳)

همی رفت تا حکم یزدان رسد رسیدی سرانجام بین دو سد  
بدیدی یکی قوم از مرد و زن که هرگز نکردند درک سخن

قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ  
لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)

بگفتا او را که تو ای دلیر سخن‌های ما را کنون می‌پذیر



ناصر صبا

که یاجوج و ماجوج خون زیاد  
تو ای آنکه هستی از ایزد رسول  
بریزند و ورزند دائم فساد  
اگر ما نمایم خرجش قبول  
یکی سد کشی بین آنان و ما  
که ایمن بمانیم از هر بلا؟

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (۹۵)  
بگفتا خدا کرده بر من عطا  
یکی ثروتی پیشتر از شما  
به بازو نماید من را کمک  
که سد را به گیتی نمایم حک

آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا  
جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قَطْرًا (۹۶)

بگفتا بیارید آهن کنون  
نماید گودال را پر ز آب  
ز عمق زمین تا فراز دو کوه  
بسازیم دیوار بس باشکوه  
بسازیم از سنگ و آهن پناه  
که در آن نیاید خلل هیچگاه  
برافروختند آتشی با شتاب  
که در شعله اش آهن افتد به تاب  
به آتش بسی مس که بگداختند  
بر آن آهن و سنگ انداختند

فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (۹۷)

پس از آن به شکستن سد دگر  
نبودند قادر دگر بعد از آن  
کسی را نبودی توان و هنر  
گزینند بالای سد آشتیان

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸)



بگفتا که این لطف ربّ منست      که بر این چنین کار بردیم دست  
چو آید همی وعده حق فرا      رَوَد کُلّ این سدّ به باد فنا

**قرآن هم اکتفاء به ذکر سفرهای سه گانه او کرده،** اول رحلتش به مغرب تا آنجا که به محل فرو رفتن خورشید رسیده و دیده است که آفتاب در «عَيْنِ حَمِيَّة» و یا «حامیه» فرو می‌رود، و در آن محل به قومی برخورد کرده است.

و رحلت دومش از مغرب به طرف مشرق بوده، تا آنجا که به محل طلوع خورشید رسیده، و در آنجا به قومی برخورد کرده که خداوند میان آنان و آفتاب ساتر و حاجبی قرار نداده.

و رحلت سومش تا به موضع بین السدین بوده، و در آنجا به مردمی برخورد کرده که به هیچ وجه حرف و کلام نمی‌فهمیدند و چون از شرّ یاجوج و ماجوج شکایت کردند، و پیشنهاد کردند که هزینه‌ای در اختیارش بگذارند و او بر ایشان دیواری بکشد، تا مانع نفوذ یاجوج و ماجوج در بلاد آنان باشد. او نیز پذیرفته و وعده داده سدی بسازد که ما فوق آنچه آنها آرزویش را می‌کنند بوده باشد، ولی از قبول هزینه خودداری کرده است و تنها از ایشان نیروی انسانی خواسته است. آن گاه از همه خصوصیات بنای سد تنها اشاره‌ای به رجال و قطعه‌های آهن و دمهای کوره و قطر نموده است. این آن چیزی است که قرآن کریم از این داستان آورده، چند خصوصیت و جهت جوهری داستان استفاده می‌شود:

**اول اینکه** صاحب این داستان قبل از اینکه داستانش در قرآن نازل شود بلکه حتی در زمان زندگی اش ذو القرنین نامیده می‌شده، و این نکته از سیاق



ناصر صبا

داستان یعنی جمله «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْيَيْنِ» و «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْيَيْنِ» و «قَالُوا يَا ذَا الْقَرْيَيْنِ» به خوبی استفاده می‌شود، (از جمله اول برمی‌آید که در عصر رسول خدا (ص) قبل از نزول این قصه چنین اسمی بر سر زبانها بوده، که از آن حضرت داستانش را پرسیده اند. و از دو جمله بعدی به خوبی معلوم می‌شود که اسمش همین بوده که با آن خطابش کرده اند).

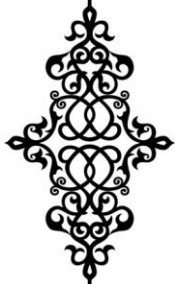
**خصوصیت دوم** اینکه او مردی مؤمن به خدا و روز جزاء و متدین به

دین حق بوده که بنا بر نقل قرآن کریم گفته است:

«هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» و نیز گفته: «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا...» گذشته از اینکه آیه «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْيَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذَّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» که خداوند اختیار تام به او می‌دهد، خود شاهد بر مزید کرامت و مقام دینی او می‌باشد، و می‌فهماند که او به وحی و یا الهام و یا به وسیله پیغمبری از پیغمبران تایید می‌شده، و او را کمک می‌کرده.

**خصوصیت سوم** اینکه او از کسانی بوده که خداوند خیر دنیا و آخرت

را برایش جمع کرده بود. اما خیر دنیا، برای اینکه سلطنتی به او داده بود که توانست با آن به مغرب و مشرق آفتاب برود، و هیچ چیز جلوگیری نشود بلکه تمامی اسباب مسخر و زبون او باشند. و اما آخرت، برای اینکه او بسط عدالت و اقامه حق در بشر نموده به صلح و عفو و رفق و کرامت نفس و گستردن خیر و دفع شر در میان بشر سلوک کرد، که همه اینها از آیه «إِنَّا مَكِّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» استفاده می‌شود. علاوه بر آنچه که از سیاق داستان بر می‌آید که چگونه خداوند نیروی جسمانی و



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

روحانی به او ارزانی داشته است.

**جهت چهارم** اینکه به جماعتی ستمکار در مغرب برخورد و آنان را عذاب نمود.

**جهت پنجم** اینکه سدی که بنا کرده در غیر مغرب و مشرق آفتاب بوده، چون بعد از آنکه به مشرق آفتاب رسیده پیروی سببی کرده تا به میان دو کوه رسیده است، و از مشخصات سد او علاوه بر اینکه گفتیم در مشرق و مغرب عالم نبوده این است که میان دو کوه ساخته شده، و این دو کوه را که چون دو دیوار بوده‌اند به صورت یک دیوار ممتد در آورده است. و در سدی که ساخته پاره‌های آهن و قطر به کار رفته، و قطعا در تنگنایی بوده که آن تنگنا رابط میان دو قسمت مسکونی زمین بوده است<sup>۱</sup>.

منبع: مؤسسات تحقیقات و نشر معارف اهل بیت(ع)، پایگاه تحقیقاتی القرآن

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: هیچ کس  
با این قرآن همنشین نشد مگر آن‌که با افزایشی یا  
کاهشی از پای آن برفاست.  
افزایشی در هدایت، یا کاهش در توری (و گمراهی)

(نهج البلاغه، فطبه ۱۷۶)



## حکایت قارون

\* آن را که زمین کشد درون چون قارون نی موسیش آورد برون نی هارون  
(جامی)

\* بیاموز پرورده را دسـترنج وگر دست داری چو قارون به گنج  
(سعدی)

\* مخزن جمشید و فریدون کجاست گنج فرو رفته قارون کجاست؟  
(وحشی)

\* گر زانکه توقارونی درعشق شوی مفلس ور زانکه خداوندی هم بنده شوی ما را  
(مولوی)

\* اگر گنج قارون بدست آوری نماند مگر آنچه بخشی، بری  
(سعدی)

\* احوال گنج قارون کایام داد بر باد در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد  
(حافظ)

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ  
الْفَرِحِينَ<sup>١</sup>

قارون از قوم موسی بود اما بر آنها ستم کرد، ما آن قدر از گنجها به او داده بودیم که حمل صندوقهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود، به خاطر بیاور هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه



مکن که خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد.

همانا قارون یکی مرد بود	که می‌زیست در بین قوم یهود
ره ظلم و طغیان گرفته به پیش	ستم راند بر مردم قوم خویش
به او گنج و ثروت بدادی خدا	به او مال بسیار فرمود عطا
همه زورمندان بیردند رنج	که بر دوش گیرند مفتاح گنج
بگفتند بر او نباشی تو شاد	از آنچه کنون کردگارت بداد
کسی را که مغرور باشد به مال	ندارد دگر دوست آن ذوالجلال

در بخش دیگری از آیات این سوره سخن از درگیری دیگر بنی اسرائیل با مردی ثروتمند و سرکش از خودشان به نام قارون به میان می‌آورد، قارونی که مظهر ثروت آمیخته با کبر و غرور و طغیان بود.

اصولاً موسی در طول زندگی خود با سه قدرت طاغوتی تجاوزگر مبارزه کرد: **فرعون که مظهر قدرت حکومت بود، و قارون که مظهر ثروت بود، و سامری که مظهر صنعت و فریب و اغفال.**

گرچه مهمترین مبارزه موسی ع با قدرت حکومت بود، ولی دو مبارزه اخیر نیز برای خود واجد اهمیت است و محتوی درسهای آموزنده بزرگ. معروف است که قارون از بستگان نزدیک موسی ع (پسر عمو یا عمو یا پسر خاله او) بود، و از نظر اطلاعات و آگاهی از تورات معلومات قابل ملاحظه‌ای داشت، نخست در صف مؤمنان بود، ولی غرور ثروت او را به آغوش کفر کشید و به قعر زمین فرستاد، او را به مبارزه با پیامبر خدا وادار نمود و مرگ عبرت‌انگیزش درسی برای همگان شد، که شرح این ماجرا را در آیات مورد بحث می‌خوانیم.



ناصر صبا

نخست می‌گوید: قارون از قوم موسی بود اما بر آنها ستم و ظلم کرد  
(إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ).

علت این بغی و ظلم آن بود که ثروت سرشاری به دست آورده بود، و چون ظرفیت کافی و ایمان قوی نداشت، این ثروت فراوان او را فریب داد و به انحراف و استکبار کشانید.

قرآن می‌گوید: ما آن قدر اموال و ذخائر و گنج به او دادیم که حمل خزائن او برای یک گروه زورمند، مشکل بود (وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ).

مفاتیح جمع مفتاح (بر وزن مکتب) به معنی محلی است که چیزی را در آن ذخیره می‌کنند، مانند صندوق‌هایی که اموال را در آن نگهداری می‌نمایند.

به این ترتیب مفهوم آیه چنین می‌شود که قارون آن قدر طلا و نقره و اموال گرانبها و قیمتی داشت که صندوق آنها را، گروهی از مردان نیرومند به زحمت جابجا می‌کردند.

و با توجه به اینکه عصبه به معنی جماعتی است که دست به دست هم داده‌اند و نیرومندند و همچون اعصاب یکدیگر را گرفته‌اند روشن می‌شود که حجم جواهرات و اموال گرانبه‌ای قارون چقدر زیاد بوده است (بعضی می‌گویند عصبه به ده نفر تا چهل نفر می‌گویند).

جمله تنوع از ماده نوء به معنی قیام کردن با زحمت و سنگینی است و در مورد بارهای پر وزنی به کار می‌رود که وقتی انسان آن را حمل می‌کند از سنگینی او را به این طرف و آن طرف متمایل می‌سازد! آنچه در بالا در مورد تفسیر مفاتیح گفتیم چیزی است که گروه عظیمی از مفسران و





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

علمای لغت پذیرفته اند، در حالی که بعضی دیگر مفاتح را جمع مفتح (بر وزن منبر به کسر میم) به معنی کلید دانسته اند، و می‌گویند کلید گنجهای قارون آن قدر زیاد بود که چندین مرد زورمند از حمل آن به زحمت می‌افتادند! کسانی که این معنی را برگزیدند خودشان برای توجیه آن به زحمت افتاده‌اند که چگونه اینهمه کلید گنج امکان پذیر است و به هر حال تفسیر اول روشنتر و صحیحتر است.

زیرا گذشته از این که اهل لغت برای همین کلمه (مفتح به کسر میم) نیز معانی متعددی گفته‌اند از جمله خزانه یعنی محل جمع آوری مال است، معنی اول به واقعیت نزدیکتر و دور از هر گونه مبالغه است. و به هر حال این لغت را با مفاتیح که جمع مفتاح به معنی کلید است نباید اشتباه کرد.

از این بحث بگذریم و ببینیم بنی اسرائیل به قارون چه گفتند؟ قرآن می‌فرماید: به خاطر بیاور زمانی را که قومش به او گفتند: اینهمه خوشحالی آمیخته با غرور و غفلت و تکبر نداشته باش که خدا شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد (إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ)

بعد از این نصیحت، چهار اندرز پرمایه و سرنوشت ساز دیگر به او می‌دهند که مجموعاً یک حلقه پنجگانه کامل را تشکیل می‌دهد.

**نخست می‌گویند:** در آنچه خدا به تو داده است سرای آخرت را جستجو کن

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَكَأَنْتَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ



ناصر صبا

كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ  
الْمُفْسِدِينَ<sup>۱</sup>

از آنچه که یزدان بکردست عطا تو تحصیل کن اجر دار البقا  
ولی بهره دنیوی هم ببر کنون جامه ظلم بر تن بدر  
هر آنچه توانی نکوئی نما همانسان که نیکی نمودت خدا  
نخیزی تو روی زمین بر فساد خدا دوست با مفسدان خود مباد

اشاره به اینکه مال و ثروت بر خلاف پندار بعضی از کج اندیشان، چیز بدی نیست، مهم آن است که ببینیم در چه مسیری به کار می‌افتد، و اگر بوسیله آن ابتغاء دار آخرت شود، چه چیزی از آن بهتر است؟، اگر وسیله‌ای برای غرور و غفلت و ظلم و تجاوز و هوسرانی و هوسبازی گردد، چه چیز از آن بدتر؟! کسی که به دنیا به عنوان یک وسیله بنگرد چشمش را بینا می‌کند، و کسی که به عنوان یک هدف نگاه کند نابینایش خواهد کرد! و قارون کسی بود که با داشتن آن اموال عظیم، قدرت کارهای خیر اجتماعی فراوان داشت ولی چه سود که غرورش اجازه دیدن حقایق را به او نداد.

**در نصیحت دوم افزودند:** سهم و بهره ات را از دنیا فراموش مکن

(وَلَا تُنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا).

این یک واقعیت است که هر انسان سهم و نصیب محدودی از دنیا دارد، یعنی اموالی که جذب بدن او، یا صرف لباس و مسکن او می‌شود مقدار معینی است، و ما زاد بر آن به هیچوجه قابل جذب نیست و انسان



نباید این حقیقت را فراموش کند.

مگر یک نفر چقدر می‌تواند غذا بخورد؟ چه اندازه لباس بپوشد؟ چند مسکن و چند مرکب می‌تواند داشته باشد؟ و به هنگام مردن چند کفن با خود می‌تواند ببرد؟ پس بقیه خواه و ناخواه سهم دیگران است و انسان امانت دار آنها!

**سومین اندرز اینک:** همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است تو هم نیکی کن (وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ).

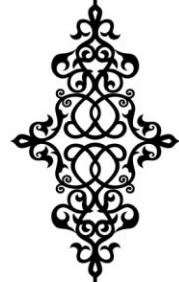
این نیز یک واقعیت است که انسان همیشه، چشم بر احسان خدا دوخته و از پیشگاه او هر گونه خیر و نیکی را تقاضا می‌کند، و همه گونه انتظار از او دارد، در چنین حالی چگونه می‌تواند تقاضای صریح یا تقاضای حال دیگران را نادیده بگیرد و بی تفاوت از کنار همه اینها بگذرد؟! و به تعبیر دیگر همانگونه که خدا به تو بخشیده است به دیگران ببخش، شبیه این سخن را در آیه ۲۲ سوره نور در مورد عفو و گذشت می‌خوانیم:

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟ مَوْمِنَانِ بَايِدْ عَفْوْ كَنْنِدْ

و صرفنظر کنند آیا دوست نمی‌دارید خداوند بر شما ببخشد؟

وَلَا يَأْتِلْ أَوْلُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أَوْلِيَ الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ  
وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ  
لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

مبادا که بخشش برندی زیاد	کسانی که دارند مکنّت زیاد
به آنها که کوچیده‌اند از دیار	به اقوام و جمع به عسرت دچار
که با مردمان صلح پیشه کنند	نکویان بمانند همت بلند
ببخشد شما را سرانجام کار	نخواهید آیا که پروردگار



ناصر صبا

بیامرزد او اشتباه و گناه همانا رحیم است یکتا خدا<sup>۱</sup>

این جمله را به تعبیر دیگر چنین می‌توان تفسیر کرد که گاه خداوند مواهب عظیمی به انسان می‌دهد که در زندگی شخصیش نیاز به همه آن ندارد، عقل توانایی می‌دهد که نه فقط برای اداره یک فرد، بلکه برای اداره یک کشور کارساز است، علمی می‌دهد که نه یک انسان، بلکه یک جامعه می‌تواند از آن استفاده کند، اموال و ثروتی می‌دهد که درخور برنامه‌های عظیم اجتماعی است.

این گونه مواهب الهی مفهوم ضمنیش این است که همه آن به تو تعلق ندارد بلکه تو وکیل پروردگار در منتقل ساختن آن به دیگران هستی، خدا این موهبت را به تو داده که با دست تو بندگان را اداره کند.

بالآخره چهارمین اندرز اینکه: نکند که این امکانات مادی تو را بفریبد و آن را در راه فساد و افساد به کارگیری: هرگز فساد در زمین مکن که خدا مفسدان را دوست ندارد (وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ).

این نیز یک واقعیت است که بسیاری از ثروتمندان بی‌ایمان گاه بر اثر جنون افزون طلبی و گاه برای برتری جویی دست به فساد می‌زنند جامعه را به محرومیت و فقر می‌کشاند همه چیز را در انحصار خود می‌گیرند، مردم را برده و بنده خود می‌خواهند، و هر کسی زبان به اعتراض بگشاید او را نابود می‌کنند، و اگر نتوانند از طریق تهمت به وسیله عوامل مرموز خود او را منزوی می‌سازند، و خلاصه جامعه را به فساد و تباهی می‌کشند.



در یک جمع‌بندی کوتاه به اینجا می‌رسیم که این اندرزگویان نخست سعی کردند غرور قارون را درهم بشکنند. در مرحله دوم اخطار نمودند که دنیا وسیله است نه هدف. در مرحله سوم به او هشدار دادند که از آنچه داری تنها بخش کمی را می‌توانی مصرف کنی. در مرحله چهارم این حقیقت را به او گوشزد کردند که فراموش نکن خداوند به تو نیکی کرده تو هم باید نیکی کنی، و گرنه مواهبش را از تو خواهد گرفت. و در مرحله پنجم او را از فساد در ارض که نتیجه مستقیم فراموش کردن اصول چهارگانه قبل است بر حذر داشتند. درست معلوم نیست که این نصیحت کنندگان چه کسانی بودند؟ قدر مسلم اینکه مردانی دانشمند، پرهیزگار، هوشیار، نکته‌سنج و با شهامت بودند. اما اینکه بعضی احتمال داده‌اند که خود موسی بوده بسیار بعید است چرا که قرآن می‌گوید: **إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ: قوم قارون به او گفتند.** اکنون نوبت آن رسیده است که ببینیم مرد یاغی و ستمگر بنی اسرائیل به این واعظان دلسوز چه پاسخ گفت؟ قارون با همان حالت غرور و تکبری که از ثروت بی‌حسابش ناشی می‌شد چنین گفت: **من این ثروت را به وسیله علم و دانش خودم به دست آورده‌ام!** **قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ<sup>۱</sup>**



ناصر صبا

بگفتا که این مال و ثروت که هست      به تدبیر خود دارم اکنون به دست  
ندانست آیا کزو پیشتر      قبایل بُدندی به فر بیشتر  
به جمعیت و قدر از او فزون      بمردند و خاکند یکسر کنون  
سؤالی نپرسند ز آنان دگر      که یکسر بیفتند اندر سقر

این مربوط به شما نیست که من با ثروتم چگونه معامله کنم! من که با علم و آگاهییم در ایجاد آن دخالت داشته‌ام در مصرف آن نیاز به ارشاد و راهنمایی کسی ندارم! بعلاوه لا بد خداوند مرا لایق این ثروت می‌دانسته که به من عطا کرده است راه مصرف آن را نیز به من یاد داده، از دیگران بهتر می‌دانم و لازم به دخالت شما نیست!

و از همه اینها گذشته من زحمت کشیده‌ام، رنج برده‌ام، خون جگر خورده‌ام تا این ثروت را اندوخته‌ام، دیگران هم اگر لیاقت و توانایی دارند چرا زحمت نمی‌کشند؟ من مزاحم آنها نیستیم! و اگر ندارند چه بهتر که گرسنه بمانند و بمیرند.

اینها منطقی پوسیده و رسوایی است که غالباً ثروتمندان بی‌ایمان در مقابل کسانی که آنها را نصیحت می‌کنند اظهار می‌دارند<sup>۱</sup>.

### توضیح بیشتر:

مؤسسه فرهنگی تبیان هم در سایت خود چنین آورده است: در زمان حضرت موسی(ع) (مردی از اقوام موسی به نام «قارون» زندگی

۱. منبع: تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص: ۱۵۳، لوح فشرده پارسیمان، اداره مشاوره نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

می‌کرد. قارون مردی خوش قیافه و خوش برخورد بود که صدای خوبی داشت و کتاب «تورات» را برای مردم می‌خواند. او با قوم موسی مهربان بود و به موسی (ع) احترام می‌گذاشت تا مردم به او اعتماد کنند اما او در دل خود با شیطان همراه بود و بت می‌پرستید!

قارون با کارهایی از قبیل پیش خرید محصول کشاورزان و انبار کردن آن، ساختن داروهای تقلبی، گران فروشی و ... روز به روز پولدارتر شد؛ تا جایی که گنج قارون پرآوازه و مشهور شد! کم‌کم قارون به ثروت خود مغرور شد و در زمانی که مردم وضع مالی خوبی نداشتند قصر خود را با روکش طلا می‌ساخت؛ لباس‌های گران قیمت می‌پوشید؛ فقیران را مسخره می‌کرد و خلاصه همه را ناراحت و دلگیر کرده بود!

عده ای به او می‌گفتند: قارون، این کارها را نکن، پولت را به رخ مردم نکش، این کارها عاقبت خوبی ندارد و ... .

او در جواب می‌گفت: «یعنی چه؟ مال خودم است، دارندگی و برزندگی!!! من با زندگی خودم این پول‌ها را به دست آورده‌ام.»

در همان زمان بود که حضرت موسی (ع) به امر خداوند، از مردم خواست که زکات مالشان را بپردازند! قارون با شنیدن این حکم عصبانی شد و شروع کرد به دادو فریاد و حاضر نشد سهم زکات را از پولش بپردازد و به حضرت موسی (ع) گفت: من زکات را قبول ندارم! تو می‌خواهی با این نقشه‌ها پول مرا بگیری اما اگر برای خودت پول می‌خواهی حاضر بپردازم. حضرت موسی (ع) به قارون نگاه معنی داری کرد و با مهربانی گفت: قارون، من هیچ چیزی برای خودم نمی‌خواهم. زکات حقی است که تو باید از پول و ثروت خودت در راه خدا به مردم فقیر بدهی و مطمئن باش که چیزی از مال تو کم نمی‌شود و



خدای بزرگ برکت زیادی به مال تو خواهد داد!

اما گوش قارون به این حرف‌ها بدهکار نبود. غرور و خودخواهی قلبش را پر کرده بود! علاوه بر اینکه حاضر نشد از پولش کمکی بکند، اختیارش را به دست شیطان داد و دنبال راهی بود که مردم را نسبت به حضرت موسی (ع) بدبین کند. دوستان قارون به او گفتند باید به موسی (ع) تهمت‌های بزنی که مردم از او بدشان بیاید! وقتی آدم پولداری مثل تو چیزی بگویند، حتماً مردم باور می‌کنند! قارون نیشخندی زد و با بدجنسی گفت: «نقشه خوبی است! چطور است بگویم موسی (ع) دزدی کرده یا مثلاً آدم کشته؟!» گفتند: «نه! پول دزدی پیش موسی (ع) پیدا نمی‌شود، تازه موسی با کسی دشمنی ندارد که بخواهد او را بکشد! این نقشه خوبی نیست. اینجوری بیشتر مردم می‌فهمند که تو دروغ می‌گویی!»

قارون باز هم فکر کرد و تصمیم گرفت با پول هایش به جنگ موسی برود! تهمت‌های زیادی به موسی زد و بین مردم زمزمه انداخت که: ای مردم با ایمان! این موسی که شما قبول دارید و خدای او را می‌پرستید، از من تقاضای کنیز و غلام کرده، از من رشوه خواسته و...! مردم ساده دل هم حرف‌های قارون و آدم‌هایی که از او پول گرفته بودند که علیه موسی حرف بزنند را باور کردند. این وسط شیطان هم بیکار نبود و مردم را وسوسه می‌کرد که موسی (ع) از قدرت و ثروت قارون می‌ترسد، چون موسی (ع) با قارون فامیل است سهم زکات او را بخشیده و بین مردم فرق می‌گذارد و!!!...

مردم کم‌کم با این حرف‌ها ایمانشان را از دست می‌دادند. تا اینکه دل موسی شکست و از دست قارون به خدا شکایت کرد و گفت: «خدایا!





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

خودت دست ظلم و بدی قارون را کوتاه کن و من همه تلاش خودم را کردم!» حضرت موسی ع به فرمان خداوند یکبار دیگر با قارون حرف زد و از او خواست دست از کارهای بدش بردارد وگرنه به عذاب خداوند گرفتار می‌شود و آن موقع دیگر پشیمانی سودی ندارد. اما قارون باز هم موسی ع را مسخره کرد و گفت: «موسی، همه حرف‌های تو دروغ است! تو می‌خواهی مرا بترسانی و مرا از پول‌هایم جدا کنی، اما من گول تو را نمی‌خورم. من می‌خواهم همیشه کنار پول‌هایم باشم. تو هم هر کاری دوست داری بکن.»

حضرت موسی ع ناراحت شد و گفت: باشد، هر کس یار قارون است با او بماند و هر کس یار خداست از کنار او دور شود.» همه اطرافیان به جز چند نفر از قارون دور شدند! حضرت موسی ع فرمان داد: ای زمین، قارون را بگیر. ناگهان زمین شروع به لرزیدن کرد. زلزله‌ای قارون و قصر و گنج‌هایش را لرزاند. زمین شکافته شد و برای همیشه قارون، بدی‌ها، ظلم و گنج او را در دل خود فرو برد! و برای همیشه در زیر خاک پنهان شدند. با این معجزه کسانی که در دلشان به حضرت موسی(ع) شک داشتند، از خواب غفلت بیدار شدند و توبه کردند و همه مقابل قدرت و عظمت خدای موسی (ع) سجده کردند!!!  
منبع: از سایت تدبّر، بنیاد علوم و معارف اسلامی

برون کن ز سر باد فیره‌سری را      نکوهش مکن چرف نیلوفر را  
تو چون فود کنی افتر فویش را بد      مدار از فلک پیشم نیک افتری را  
(ناصرفسره قبادیانی)



## داستان حضرت عیسی در سوره آل عمران

- \* چو عیسی در سخن شیرین زبان شو      صدف را بشکن و گوهرفشان شو  
(اسرارنامه)
- \* برداشته صد مُرده سر از خاک همانا      ظاهر شده از باد صبا معجز عیساست  
(جامی)
- \* جانها در اصل خود عیسی دمنند      یک زمان زخمند و دیگر مرهمنند  
(مولوی)
- \* کس به همه عمر دم ما کند      آنچه به یک دم، دم عیسی کند  
(مولوی)
- \* درد و داغ را که مسیحا کند علاج      آنرا چه احتیاج به معجون و مرهم است  
(مسعود سعد)

در سوره آل عمران حضرت عیسی (ع) را به صورت درست و به

دور از خرافاتی که اهل کتاب بدان چسبانده‌اند بیان می‌کند و در مقابل مسیحیان که او را پسر خدا می‌خوانند، آن حضرت را مخلوق خدا معرفی می‌کند و آفرینش وی را همانند آفرینش آدم می‌شمارد.<sup>۱</sup>

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹)

در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [که] او را



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

از خاک آفرید سپس بدو گفت باش پس وجود یافت.

به دستور پروردگار جلال      بُودَ خَلْقَت عِيسَى اَنْدَر مِثَال  
چو آدم که او را ز خاک آفرید      که چون گفت شو، ناگهان شد پدید

و روشن می‌کند که خود آن حضرت، خدا را پروردگار خویش و  
پروردگار آنان که به سویشان فرستاده شده بود می‌خواند؛ و مردم را به  
پرستش او دعوت می‌کرد.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ<sup>۱</sup>

همانا که الله یکتات خداست      که ربّ من و کردگار شماست  
بخوانید جز او دگر هیچکس      همانا ره راست اینست و بس

«عمران» پدر حضرت مریم است. «آل عمران» یعنی خاندان عمران،  
در روایات می‌خوانیم که خداوند به «عمران» که از پیامبران الهی بود وحی  
نمود: به تو فرزندی خواهم بخشید که دارای برکت بسیار است. کوران  
مادرزاد را شفا می‌دهد. به إذن خدا، مردگان را زنده می‌کند و او را پیامبری  
برای بنی اسرائیل قرار می‌دهم.

«عمران» این خیر را با همسرش «حنّه» در میان گذاشت. او همان  
زنی است که بعداً حضرت مریم از او به دنیا آمد.

«حنّه» وقتی به مریم حامله شد، پنداشت فرزندش همان پیامبری است  
که وعده داده شده است؛ اما در واقع آن پیامبر، نوه او بود نه فرزندی که با



ناصر صبا

خود داشت. «عمران» در همان ایام، قبل از تولد فرزندش از دنیا رفت.<sup>۱</sup>  
**ادامه داستان این خاندان در آیات ۳۵ تا ۶۰ این سوره آمده است که خلاصه آن چنین است:**

«زن عمران فرزندی را که در شکم داشت نذر خدا کرد تا «آزاد شده» باشد. این اسم برای فرزندی که کار می‌رفت که آزاد از خدمت به پدر و مادر و کارهای دنیایی بودند. آنها در عبادتگاه به پرستش خدا و خدمت به کسانی که در آنجا مشغول به عبادت بودند می‌پرداختند.  
این مادر با خدا راز و نیاز می‌کرد که: «خدایا، این فرزند را از من بپذیر که یقیناً تو شنوا و دانایی.»

وقتی فرزند به دنیا آمد مادر برخلاف آنچه انتظار داشت و با تعجب و حسرت، فرزند را دختر یافت. او را مریم نام نهاد و از شر شیطان به درگاه پروردگار پناهش داد. خداوند او را به نیکویی پذیرفت و او را نیکو رشد داد و حضرت زکریای پیامبر را سرپرست او قرار داد. هر زمان که آن حضرت بر مریم وارد می‌شد، در نزد او رزقی می‌یافت.<sup>۲</sup> وقتی با تعجب سؤال می‌کرد: «ای مریم، این از کجاست؟» پاسخ می‌داد: «از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد روزی بی‌شمار می‌دهد.»

فرشتگان برای او خبر آوردند که: «ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و بر زنان جهان برتری داده است.» و نیز به وی بشارت دادند: «ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از سوی خود، که نامش مسیح، عیسی بن مریم، است مژده می‌دهد در حالی که در دنیا و آخرت آبرومند و از

۱. المیزان، ج ۳، صص ۲۸۶ تا ۲۸۸

۲. گفته شده است که آن رزق، میوه در غیرفصل خود بود.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

مقربان درگاه خداست، و در گهواره و در بزرگی با مردم سخن می‌گوید و از صالحان و شایستگان است.»

حضرت عیسی (ع) بدون اینکه دارای پدری باشد و بدون اینکه مردی با حضرت مریم ازدواج کند به دنیا آمد! این ولادت یک معجزه الهی بود و خداوند هر چه بخواهد می‌آفریند و بر هر کاری تواناست.

حضرت عیسی (ع) از پیامبران بزرگ الهی و دارای معجزات بسیاری بود. از گل شکل پرنده‌ای می‌ساخت؛ آنگاه در آن می‌دمید؛ پس به اذن خدا پرنده‌ای جاندار می‌شد. کور مادرزاد و پیس<sup>۱</sup> را شفا می‌داد؛ و مردگان را زنده می‌کرد. آنان را از آنچه می‌خوردند و در خانه‌های خویش ذخیره می‌کردند، خبر می‌داد. و اینها همه آیات و نشانه‌هایی از سوی خدا برای آنان بود.<sup>۲</sup> همانگونه که پیشنهاد شد خلاصه دعوت حضرت عیسی (ع) آن پیامبر بزرگ الهی این بود که می‌فرمود:

«در حقیقت، خداوند پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را بپرستید [که] این است صراط مستقیم.»<sup>۳</sup>

۱. کسی که مبتلا به مرض «پیس» است. «پیس»: نوعی بیماری پوستی که بدون علاج بود.

۲. سوره آل عمران، آیات ۳۵ تا ۴۹

۳. سوره آل عمران، آیه ۵۱



## چرا سوره نساء

این سوره چون احکام ازدواج با زنان و حقوق آنان، در آن آمده است، سوره زنان نامیده شده است.

در زمان جاهلیت، زنان از تمامی حقوق خویش محروم بودند: نه مالک اجرت کار خویش بودند، نه ارثی از پدر و مادر و برادر به آنها می‌رسید و نه دارای حق اراده و تصمیم بودند. زنان به رسم جاهلیت، خود را آرایش می‌کردند و با زیور و آلات و لباس‌های رنگارنگ، خود را در مقابل نگاه مردان بیگانه قرار می‌دادند. مردان نیز با آنان ازدواج می‌کردند، اما ازدواجی بدون هیچ حد و مرز و بدون هیچ قید و بند. زنان به چنین کارهایی افتخار می‌کردند و هر کسی را که دوست می‌داشتند، به سوی خود دعوت می‌کردند. در نتیجه روابط نامشروع و نیز ازدواج‌های نامشروع از قبیل ازدواج با زنان شوهردار بین آنان شایع شده بود.

وقتی مردی از دنیا می‌رفت، همسرش به ارث برده می‌شد. زنان و فرزندان خردسال چه پسر و چه دختر از ارث محروم بودند. اگر میت، کسی جز بچه‌های صغیر نداشت خویشاوندان نیرومند به اصطلاح ولی یتیم می‌شدند تا اموال او را غارت کنند.

اگر یتیم دختر بود با او ازدواج می‌کردند تا اموالش را ببلعند. بعد از آن که همه اموالش را می‌خوردند، او را طلاق داده و رهاش می‌کردند. در آن حال نه مالی داشت تا غذای اندکی برای خود فراهم کند و نه کسی رغبت ازدواج با او داشت.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

دختران زنده به گور می‌شدند. وحشتناک‌ترین خبر برای یک مرد آن بود که به او بگویند همسرت دختر آورده است.<sup>۱</sup>

در چنین شرایطی اسلام برای احقاق حقوق پایمال شده زنان و یتیمان و اصلاح فرهنگ زشت و ظالمانه جاهلیت، احکام و قوانین روشنی آورد. شخصیت زن احیا و برای سلامت بنیاد خانواده قوانین محکمی بیان نمود.

در این سوره بسیاری از این احکام مانند: احکام زنان، زنان محرم و نامحرم، احکام ازدواج با زنان، احکام یتیمان، قوانین مربوط به ارث و احکام خانواده بیان شده است.

این سوره در مدینه نازل شده است. در زمانی که جامعه اسلامی و حکومت اسلامی در حال شکل‌گیری بود و نیاز به قوانینی برای این جامعه نمونه و نوپا داشت. قوانینی که آداب و رسوم ظالمانه جاهلیت را از میان بردارد و عدالت الهی را در جامعه برقرار کند. این سوره در چنین شرایطی نازل شده است و دربردارنده احکام گوناگونی در این زمینه است.<sup>۲</sup>

هُنَّ لِبَاسٌ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ      أَنَّهُنَّ لِبَاسٌ هَسْتَنْد و شَمَا بَرَايَ أَنَّهُنَّ  
لباس هستید. قرآن کریم.

\* به زن گیرد آراه مرد جوان      اگر تاجدار است اگر پهلوان  
هم از وی بُوَد دین یزدان بپای      جوان را به نیکی بُوَد رهنمای

(فردوسی)

۱. المیزان، ج ۴، صص ۲۴۲-۲۴۰ (گفتاری پیرامون جاهلیت اولی)  
۲. گلستان سوره‌ها، محمدحسین جعفری، ج ۱، نشر فائز، صص ۳۴-۳۳.



## اصحاب اعراف در سوره اعراف

«اصحاب اعراف» مردان والایی هستند که بر هر دو طرف اشراف دارند، چون در مکان بلندی قرار دارند. در روایت است که: «اصحاب اعراف، گرامی‌ترین خلق خدای متعالند.»<sup>۱</sup> آنان مردان ارجمندی هستند که اهل بهشت و جهنم را بیش از آنکه به جایگاه خویش وارد شوند، به سیمایشان می‌شناسند، یعنی وقتی نگاهشان به چهره آنان می‌افتد تشخیص می‌دهند که او بهشتی است یا جهنمی.

### در آیات ۴۶ تا ۵۱ این سوره می‌خوانیم:

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ (۴۶)

بُودَ پرده‌ای بین آن دو گروه	که یک سوی آن زجر و یک سو شکوه
یکی پرده حائل بود آن میان	جدا کرده کفار از مؤمنان
در اعراف هستند مردان پاک	که سیمای آنهاست بس تابناک
برآرند بر اهل جنت ندا	که بادا سلامی به روی شما
پس آن اهل اعراف یک همچو روز	نگشتند داخل به جنت هنوز
ولی در دل خویش این انتظار	کشند و زشوقند بس بی‌قرار

وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تَلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۷)





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

چو اعرافیان را بر اهل سقر  
به ناگاه افتد ز سویی نظر  
گشایند اینگونه لب بر سخن  
بگویند با ایزد خویشتن  
که با این ستمکار مردانِ خوار  
به یک جای ما را مده خود قرار

وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رَجُلًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ  
جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (۴۸)

زنند اهل اعراف آنکه ندا  
به بانگ بلند و به صوتی رسا  
به آنان که سیمایشان آشناست  
کسانی که اعمالشان برفناست  
بگویند خود ثروت و جاه و مال  
که در آن بدیدید حد کمال  
هر آنچه بر آن فخر بفرختند  
چه سودی از آن حال اندوختید

أَهْوَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ  
وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۴۹)

چه بسیار سوگند کردند یاد  
که از نیکمردان مؤمن نهاد  
نباشد خداوند هرگز رضا  
نگردند مشمول لطف خدا  
نبینید آیا که در این زمان  
به جنت گزینند نیک آشیان؟  
بر آنها بیاید خطاب و ندا  
بیایید اندر بهشت خدا  
نه هرگز بترسید از این ورود  
نه هرگز شما را غم آید وجود

وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا  
رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ (۵۰)



ناصر صبا

برآرند خود اهل دوزخ ندا      به آنکس که باشد بهشتش سرا  
کز آن آبهای گوارا کنون      خود از آن همه نعمت گونه‌گون  
که ایزد بدادست بهر شما      ببخشید یک ذره‌ای هم به ما  
بگویند آنها که آب و طعام      به کفار کردست ایزد حرام

الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا  
نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۵۱)

کسانی که آن دین و آیین رب      به بازی گرفتند و لهو و لعب  
بگشتند مغرور دنیای پست      به دام هوس‌ها شده پای‌بست  
نیاریم این روزشان در نظر      برایشان نورزیم رحمت دگر  
همانسان که ایشان به دارالفنا      فراموش کردند روز لقا  
بکردند انکار آیات ما      بگشتند کافر به یکتا خدا<sup>۱</sup>

### توضیح بیشتر در مورد ترجمه آیات فوق:

(و میان این دو گروه «بهشتیان و دوزخیان» حایلی است، و بر اعراف مردانی هستند که همگان را به سیمایشان می‌شناسند، و بهشتیان را - که هنوز وارد بهشت نشده (ولی بدان امید دارند) - ندا دهند که: «سلام بر شما باد». و چون چشمانشان به سوی دوزخیان گردانیده شود، می‌گویند: «پروردگارا، ما را در زمره ستمکاران قرار مده». و اهل اعراف، مردانی را که از سیمایشان می‌شناسند (و می‌دانند که



جهنمی هستند) ندا می‌دهند و می‌گویند: «جمعیت شما و آن [همه] گردنکشی که می‌کردید، به حال شما سودی نداشت. آیا اینان (که اهل ایمانند) همان کسانی نبودند که سوگند یاد می‌کردید خداوند مشمول هیچ رحمتی قرارشان نمی‌دهد؟»

[سپس خطاب به مؤمنان گویند:] «وارد بهشت شوید، نه بیمی بر شماست و نه هرگز اندوهگین می‌شوید.»

و دوزخیان، بهشتیان را ندا می‌دهند که: «از آن آب یا از آنچه خدا روزی شما کرده، بر ما عطا کنید.» می‌گویند: «خداوند آنها را بر کافران حرام کرده است.» همانانی که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند، و زندگی دنیا فریشان داد. پس همانگونه که آنان دیدار امروزشان را از یاد بردند، و آیات ما را انکار می‌کردند، ما [هم] امروز آنان را از یاد می‌بریم.

**در روایت است که مردی از امیرالمؤمنین علی (ع) پرسید: معنای آیه «و بر اعراف مردانی هستند که همگان را به سیمایشان می‌شناسند.» چیست؟**  
حضرت در پاسخ فرمودند: «اعراف<sup>۱</sup> ماییم که یاران خود را به سیمایشان می‌شناسیم. اعراف ماییم که هیچ کس خدا را جز از راه شناخت ما نمی‌تواند بشناسد. اعراف ماییم که در قیامت بین بهشت و دوزخ می‌ایستیم و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه ما او را شناخته و او نیز ما را بشناسد؛ این است معنای سخن خدا عزوجل (یعنی آیه مذکور)... و خداوند ما را ابواب خود<sup>۲</sup> و صراط و سبیل خود قرار داده است، همان دری

۱. یعنی: اصحاب اعراف

۲. یعنی: درهای خود



ناصر صبا

که هر کس بخواهد به درگاهش راه یابد، باید از آن وارد شود.<sup>۱</sup>  
ظاهراً مراد از شناختن و نشناختن در روایت، این است که به بهشت  
وارد نمی‌شود مگر کسی که ما را به ولایت بشناسد و ما نیز او را به طاعت  
بشناسیم، و داخل در دوزخ نمی‌شود مگر کسی که ولایت ما را انکار کند و  
ما او را به طاعت و پیروی نشناسیم. البته این شناخت، غیر از شناخت  
تمامی اهل محشر است. کسی را که آنان به اطاعت و پیروی نشناسند، در  
واقع به دشمنی و نافرمانی و جهنمی بودن شناخته می‌شود.<sup>۲</sup>

چون قیامت پیش حق صفها زده	در حساب و در مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشکریز	بر مثال راست خیز رستخیز
حق همی گوید چه آوردی مرا	اندربین مهلت که دارم مرترا
عمر خود را در چه پایان برده‌ای	قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای؟
گوهر دیده کجا فرسوده‌یی	پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟
گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش	خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
همچنین پیغام‌های دردناک	صد هزاران آید از یزدان پاک
	(مولوی)

۱. المیزان، ج ۸، ص ۱۸۰

۲. المیزان، ج ۸، ص ۱۸۱



## داستان سپردن هاجر و طفل کوچک او اسماعیل به خداوند

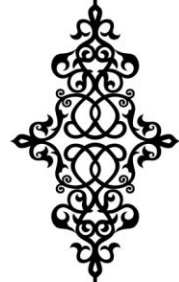
روایتی از امام صادق(ع) بیان شده که خلاصهٔ آن چنین است:

ابراهیم(ع) در سرزمین شام منزل داشت. همین که هاجر اسماعیل را به دنیا آورد ساره غمگین گشت؛ چون او فرزندى نداشت. به همین جهت همواره ابراهیم را در خصوص هاجر آزرده و غمگین می‌ساخت.

ابراهیم نزد خدا شکایت کرد. خداوند دستور داد تا اسماعیل و مادرش را از شام به سرزمین مکه ببرد. پس از آن، خدای متعال جبرئیل را با بُراق بر او نازل کرد، و هاجر و اسماعیل و ابراهیم بر آن سوار شدند و رفتند تا به سرزمین مکه رسیدند.

ابراهیم، هاجر و اسماعیل را در محلی که خانهٔ خدا در آن ساخته شده پیاده کرد و خود بنا بر عهده‌ی که با ساره بسته بود پیاده نشد تا نزد او بازگردد.

در محلی که فعلاً چاه زمزم است درختی بود. هاجر پارچه‌ای را که همراه داشت روی شاخهٔ درخت انداخت تا در زیر سایهٔ آن راحت باشند. آنگاه که ابراهیم خانواده‌اش را در آنجا منزل داد و عزم بازگشت نمود، هاجر پرسید: «آیا ما را در سرزمینی می‌گذاری که نه انیسی و نه آبی و نه دانه‌ای در آن است؟» ابراهیم(ع) گفت: «خدایی که مرا فرموده است تا شما را در این مکان بگذارم، خود نیازهایتان را برآورده می‌کند.» این را گفت و راهی شام شد. همین که بر بلندی کوهی که در آنجا بود رسید نگاهی به پشت

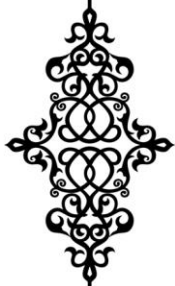


ناصر صبا

سر خود انداخت و گفت: «پروردگارا، من ذریه‌ام را در سرزمینی بدون آب و گیاه، نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم، تا نماز برپا دارند، پس دل‌های مردم را به آنان مهربان کن و آنان را از محصولات مورد نیازشان روزی ده؛ باشد که سپاسگزاری کنند.»

ابراهیم رفت و هاجر ماند: همین که آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، طفل کوچکش «اسماعیل» تشنه شد. هاجر برخاست و در طلب آب به محلی که امروزه حاجیان در آنجا سعی به جا می‌آورند آمد و خود را به بالای تپهٔ صفا رسانید. در نقطه‌ای از بیابان سرابی پدیدار شد. پنداشت که آب است. سرازیر شد و به سوی آن شتافت، تا به مروه رسید، اسماعیل از نظر او غایب شد.<sup>۱</sup> برگشت تا دوباره به صفا رسید؛ و این کار هفت بار تکرار شد. در نوبت هفتم هنگامی که در مروه بود به سوی اسماعیل نگریست، به ناگاه دید که از زیر پای اسماعیل آبی پدیدار است. به سرعت بازگشت و از اطراف کودک مقداری شن جمع کرد و در حالی که خطاب به آبی که جاری شده بود می‌گفت: «زم، زم» یعنی: بایست، بایست. جلوی آب را بست. از آن رو آن آب «زمزم» نامیده شد.

قبیلهٔ «جرهم» در آن اطراف بودند. هنگامی که در آن سرزمین خشک آب پدیدار شد، پرندگان و حیوانات به هوای آن، بدانسو کشیده شدند. این امر توجه آن قبیله را به خود جلب کرد. حیوانات و پرندگان را تعقیب کردند و به زن و کودکی که زیر سایهٔ درختی منزل کرده و چشمهٔ آبی هم از کنارشان روان شده بود، رسیدند.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

پس به هاجر گفتند: «تو کیستی و ماجرای تو و این کودک چیست؟»  
گفت: «من کنیز ابراهیم خلیل الرحمانم، و مادر فرزندش؛ و این پسر اوست.  
خداوند به او فرمان داد که ما را در اینجا سکونت دهد.» گفتند: «آیا به ما  
اجازه می‌دهی که نزد شما باشیم؟» هاجر به آنان گفت: «تا ابراهیم بیاید.»  
(یعنی تا آمدن ابراهیم (ع) برای پاسخ صبر کنید.)  
روز سوم که ابراهیم برای دیدن آنان آمد، هاجر گفت: «ای خلیل‌الله، در  
اینجا قومی هستند از جرهم، از تو می‌خواهند که به آنها اجازه بدهی تا در  
نزد ما باشند. آیا بدیشان اجازه می‌دهی؟» ابراهیم گفت: «آری.»  
آن قوم در نزدیکی آنان فرود آمدند و چادرهای خود را برپا کردند و  
هاجر و اسماعیل با آنان مأیوس شدند.  
هنگامی که اسماعیل به راه افتاد، هر کدام از افراد آن قوم یک یا دو  
گوسفند به اسماعیل بخشیدند و هاجر و اسماعیل با همان گوسفندان تأمین  
می‌شدند تا آن هنگام که اسماعیل بزرگ شد و ...<sup>۱</sup>

دل در راه حق گیر آشنایی	اگر خواهی که یابی روشنایی
چو مست خنب وحدت گشتی ای دل	میندیش آن زمان تا خود کجایی
چو ابراهیم، بت بشکن، بیندیش	به هر آتش که خودخواهی در آیی
شوی بر طور سینا همچو موسی	در این ره گر بورزی پارسایی
	عطار



## زندگی زنبور عسل از لسان قرآن

خداوند در سوره نحل در مورد زنبور عسل و الهام الهی به آن،  
در آیات ۶۸ و ۶۹ می‌فرماید.

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ  
وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸)

به زنبور وحی آمد، از خدا      خداوند اینسان بر او زد ندا  
که در کوه و اشجار و جای بلند      بیابند جایی نکوبی‌گزند

ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِن  
بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ  
يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)

بنوشید شیره ز شیرین ثمر      بپویید راه خدای بشر  
که از آن یکی شربت آید برون      بُود رنگ و اقسام آن گونه‌گون  
که بر مردمانست همچون شفا      بسی دردها را نماید دوا  
بر آنان که هستند اهل خرد      بس آیت در این امر پیدا بُود

و پروردگار تو به زنبور عسل الهام کرد که از کوه‌ها و درختان و  
کندوهایی که [انسان‌ها] می‌سازند، برای خود خانه‌هایی بسازد، سپس از





همه میوه‌ها بخور و راه‌های پروردگارت را فرمانبردارانه پیوی. [آنگاه] از درونشان شهدی رنگارنگ بیرون می‌تراود، که در آن شفای مردمان است. به راستی در آن برای اندیشمندان نشانی [روشن از خدا] است.

**در زندگی زنبور عسل عجایب گوناگونی دیده می‌شود، از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:** خانه‌سازی منظمشان که به صورت شش پهلوست؛ با کمترین مصالح بیشترین استحکام را دارا است؛ تقسیم کاری دقیق بین آنان برقرار است. زنبورانی که برای شناسایی محل گل‌ها سفر می‌کنند، پس از شناسایی بازمی‌گردند و با حرکات و چرخش‌های خاصی، جهت و فاصله محل گل‌ها را به بقیه زنبورها نشان می‌دهند. دستگاه و کارخانه مخصوصی برای ساخت عسل در بدن آنان وجود دارد. عسل و شهد ساخته شده دارای خواص دارویی بسیاری است که در رابطه با خواص دارویی عسل کتاب‌های متعددی نوشته شده است.

آیا در خلقت موجودی با این ویژگی‌ها هدفی در کار نبوده است؟ آیا این حشره مفید با این همه پیچیدگی‌ها که داراست، می‌تواند مولود پدیده‌های تصادفی باشد؟ آیا تفکر در آن، انسان را به خداوندی که طرح و نقشه دقیق و ظریفی را در آفرینش آن به کار برده و به قدرت آفرینش خود آن را خلق کرده و چگونگی کارش را به او الهام کرده است رهنمون نمی‌گردد؟ آری، در زندگی زنبور عسل برای مردمی که تفکر می‌کنند، نشان بسیار روشنی از قدرت و رحمت الهی است.<sup>۱</sup>



۱. گلستان سوره‌ها (آشنایی با سوره‌ها و مفاهیم قرآن برای عموم به ویژه جوانان، محمدحسین جعفری، ج ۱، انتشارات فائز، صص ۱۰۶ و ۱۰۷).

## داستان قوم سبأ

مردم «سبأ» قومی غیر از عرب بودند که در یمن زندگی می‌کردند و به طوری که گفته‌اند، سبأ نام جدّ اعلاّی آنان بود.

در آیات ۱۵ تا ۲۲ این سوره، داستان قوم ناسپاس «سبأ»

برای عبرت ذکر می‌گردد.

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ (۱۵) فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلِ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ (۱۶) ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ (۱۷) وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيَرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ (۱۸) فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۱۹) وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُوْمِنُ بِآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۲۱) قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ (۲۲)



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

در آیه ۱۵ می‌خوانیم:

«قطعاً برای [مردم] سبأ در محل سکونتشان نشانه [رحمتی] بود: دو باغستان از راست و چپ، [به آنان گفتیم] از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید. شهری است خوش و خدایی آمرزنده)

بر اهل سبأ ساکنان وطن	که بودند در شام و اندر یمن
که بود آن وطن از جنوب و شمال	یکی آیت از بوستان جلال
بگفتیم از رزق ایزد خورید	به دل شکر او را بجا آورید
که شهر شما مسکنی باصفاست	همانا که غفور ربّ شامست <sup>۱</sup>

### شرح ماجرا:

این قوم نهرهای روان، کشاورزی خوب و زندگی مرفهی داشتند و غرق در نعمت‌های الهی بودند. دو باغستان سرسبزی که در سمت چپ و راست آبادی بود زندگی مردم را به خوبی اداره می‌کرد. روستاهایشان نزدیک به هم بود به طوری که از این قریه، آن قریه دیده می‌شد و حتی در شب با امنیت کامل و آرامش خاطر می‌توانستند در بین آنها رفت و آمد کنند.

با چنین وضعی که آنها داشتند، شایسته و سزاوار بود که به خدا توجه کرده، او را عبادت کنند و شکرش را به جای آرند و از این نعمت‌ها بهره ببرند، و با این نعمت‌های دنیایی حیات جاویدان و زندگی نیکوی آخرت را



برای خود فراهم کنند.<sup>۱</sup>

اما شیطان آنها را وسوسه کرد و آنها هم او را پیروی کردند، مگر گروهی از مؤمنین.

پیروی آنان از شیطان چنین بود که درباره آخرت شک کردند و از اطاعت خداوند سرباز زده پشت به خدا و رو به شیطان کردند. به جای آنکه آن همه نعمت را سپاس گویند از زیادی نعمت به ستوه آمدند و گفتند: پروردگارا بین سفرهای ما دوری بینداز یعنی سفرهایمان را طولانی کن که تا مسافت‌های دور برویم و بیابان‌ها و بادیه‌ها را بپیماییم.

آنها طالب تنوع بودند. کفران نعمت آنان همانند طغیان بنی‌اسرائیل بود که از «مَن» و «سَلوی» به ستوه آمده، تقاضای سیر و پیاز کردند!

خداوند عذاب را به صورت سیلی سهمگین بر آنها فرستاد و شهر و دیارشان را خراب، و جمعشان را پراکنده ساخت. به گونه‌ای که هیچ اثری از آنان باقی نماند جز نام و سرگذشتشان. نه شهر سبأ ماند و نه آبادی‌ها و نه مردم آن. حتی اجزای بدنشان هم پراکنده گشت و برای نسل‌های آینده عبرت شدند، و سرانجام این قوم ضرب‌المثل گردید، به طوری که عرب‌ها برای هر موجودی که نابود می‌شود آن را به قوم سبأ تشبیه می‌کنند و می‌گویند: «مانند نعمت‌ها و مردم شهر سبأ متلاشی شدند.»<sup>۲</sup>

۱. دنیا را وسیله آخرت خویش قرار دهند و با استفاده از نعمت‌های دنیا ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خویش فراهم کنند.

۲. المیزان، ج ۱۶، صص ۵۴۵ و ۵۴۸ تا ۵۵۱



تو نخواندی قصهٔ اهل سبا	یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست	سوی معنی هوش کوه را راه نیست
او هی بانگی کند بی‌گوش و هوش	چو خَمُوش گردی تو او هم شد خموش
داد حق اهل سبا را بس فراغ	صد هزاران قصر و ایوان‌ها و باغ
شکر آن نگذاشتند آن بدرگان	در وفا کمتر فتانند از سگان
مرسگی را لقمهٔ نانی ز در	چون رسد بر در همی بندد کمر
پاسبان و حارس در می‌شود	گرچه بروی جور و سختی می‌رود
هم بر آن در باشدش باش و قرار	کفر داند کرد گیری اختیار
ورسگی آید غریبی روز و شب	آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
که برو آنجا که اول منزلست	حق آن نعمت گروگان دل است
می‌گزندش که برو بر جای خویش	حق آن نعمت فرو مگذار پیش

(مولوی)



## حبیب نجار در سوره یس

این داستان در آیات ۱۳ تا ۳۱ سوره یس آمده است.

شرح ماجرا از این قرار است که خداوند به سوی شهر انطاکیه دو پیامبر فرستاد. مردم، آن دو را تکذیب کردند. پس خداوند پیامبر سوم را برای کمک و همراهی آنان فرستاد. آن قوم گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و خدای رحمان چیزی نفرستاده است و شما جز دروغ نمی‌گویید. سپس با بی‌ادبی، پیامبران الهی را به بدشگونی متهم کردند و تهدیدشان کردند که: اگر از این سخنان دست بردارید سنگسارتان می‌کنیم و به سختی عذابتان می‌کنیم. **ادامه داستان چنین است که:**

[و در این هنگام] مردی از دورترین نقطه شهر دوان دوان آمد، [و] گفت: «ای مردم، از این فرستادگان پیروی کنید. از کسانی که پاداشی از شما نمی‌خواهند و خود [نیز] هدایت یافته‌اند، پیروی کنید.»<sup>۱</sup>

مردم شهر سخنان حبیب نجار - آن مرد پاکدل - را نپذیرفتند و در مقابل از او خواستند که خود نیز، از اعتقاد خود به پیامبران و پرستش خداوند دست بردارد. او در جواب گفت: «آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او بازگشت می‌یابید؟ آیا به جای او بت‌هایی را بپرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به من گزند برساند، نه شفاعتشان به حالم سودی می‌دهد و نه می‌توانند مرا برهانند؟»



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

در آن صورت، من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود.  
[سپس رو به پیامبران الهی کرد و گفت: ای رسولان، گواه باشید که  
من به پروردگارتان ایمان آوردم [و اقرار مرا] بشنوید.»  
[و سرانجام به جرم ایمان، توسط کافران به شهادت رسید. بدو] گفته  
شد: «به بهشت در آی.» گفت: «ای کاش قوم من می‌دانستند که:  
پروردگارم مرا آمرزیده و در زمرة عزیزان قرارم داد.»  
ماجرا را از زبان قرآن در آیات ۲۱ تا ۲۷ سوره یس می‌خوانیم:  
اتَّبِعُوا مَنْ لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ (۲۱)  
از کسانی که پاداشی از شما نمی‌خواهند و خود [نیز] بر راه راست قرار  
دارند پیروی کنید.

نخواهند اجرای ز دست شما      به آیین ایزد شده رهنما  
بسازید از این رُسل پیروی      که بُرهانشان جمله باشد قوی

وَمَا لِي لَّا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲)  
آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او  
بازگشت می‌یابید.

چرا باید از کردگار مهین      که او آفریدست من را چنین  
اطاعت نورزم اگر چند بار      به سوی خداوند گردیم بار

اتَّخِذْ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ  
شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ (۲۳)

آیا به جای او خدایانی را بپرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به من



ناصر صبا

گزندی برساند نه شفاعتشان به حالم سود می‌دهد و نه می‌توانند مرا برهانند.  
به جای خداوند رحمان چرا دگر چیزها را گزینم خدا  
بگویید اگر کردگار جهان به رنجم در اندازد و در زیان  
اگر آن خدایان شفاعت کنند کجا می‌شود دور از من گزند؟  
نشانید که بخشند من را نجات اگر خشم گیرد خدای حیات

إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۲۴)

در آن صورت من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود.  
زیان‌کار باشم در این حال من همانا بود آشکار این سخن

إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ (۲۵)

من به پروردگارتان ایمان آوردم [اقرار] مرا بشنوید.  
نیوشید و باشید اینک گواه که دل بسته‌ام من به یکتا اله

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶)

[سرانجام به جرم ایمان کشته شد و بدو] گفته شد به بهشت درآی گفت  
ای کاش قوم من می‌دانستند.

بر این مرد مؤمن به روز جزا بگویند اینک به جنت درآ  
بگوید که ای کاشکی قوم من بگشتند آگاه از این سخن

بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷)

که پروردگارم چگونه مرا آمرزید و در زمره عزیزانم قرار داد.  
که من را ببخشود پروردگار چه لطفی به من کرد روز شمار





### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

آن قوم به کیفر عمل زشت خویش با صیحه و فریادی ناگهانی نابود شدند. این جزای ایشان بود؛ جزای تمسخر و ریشخند رسولان الهی و بی‌اعتنایی به دعوت آنان. در آیه ۳۰ به این کار ناروا اشاره است.

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۳۰)

دریغاً بر این بندگان هیچ فرستاده‌ای بر آنان نیامد مگر آنکه او را ریشخند می‌کردند.

بسی وای بر حال گمره عباد      که گشتند گمره ز جهل و عناد  
که هرچه رسول آمد از بهر پند      بکردند بر پند او ریشخند

آری، آنان که به دعوت عالمان الهی و کسانی که دین خدا را ترویج می‌کنند، بی‌اعتنایی می‌کنند، باید از این داستان عبرت گیرند.<sup>۱</sup>

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس حقیقت را از طریق قرآن نشناسد، از فتنه‌ها برکنار نمی‌ماند.

(مماسن، ج ۱، ص ۲۱۶)



## صافات، زاجرات و تالیات

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا (۱)

سوگند به صف بستگان که صفی [با شکوه] بسته‌اند  
بر آنان که صف را بیاراستند      قسم باد چون بر غزا خاستند

فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا (۲)

و به زجرکنندگان که به سختی زجر می‌کنند  
به زجر آفرینان قسم باد نیز      که از زجرشان نیست راه گریز

فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا (۳)

و به تلاوت کنندگان [آیات الهی]  
قسم باد بر اهل تدبیر و فکر      که دائم خدا را نمایند ذکر

در آغاز سوره (صافات) آمده است: قسم به «صافات»، «زاجرات» و «تالیات» که همانا خدای شما یکی است. این سوگند در واقع رد عقابید باطل مشرکین است که الهه‌ها و خدایان متعددی را می‌پرستیدند، و با این قسم، بر توحید و یگانگی خداوند تأکید می‌شود.  
«صافات» به معنی صف کشیدگان است. «زاجرات» یعنی منع‌کنندگان؛ کسانی که با زور و تهدید کسی را از کاری باز می‌دارند. «تالیات» نیز از تلاوت و به معنی خوانندگان است.



**مفسرین احتمالات مختلفی در مورد این سه گروه داده‌اند.** احتمال قوی‌تر این است که مراد، سه گروه از ملائکه است که مأمور آوردن وحی بودند. آنان در این راه، وحی را از مداخله شیطان حفظ می‌کردند و به پیامبران و به خصوص پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص) می‌رساندند.<sup>۱</sup> همانگونه که اشاره شد، جواب قسم این است که همانا خدای شما یکی است و با این قسم بر توحید پروردگار عالم تاکید می‌شود. از موضوعاتی که در این سوره آمده است، عقاید و گفتار و کردار کفار و منکرین معاد در دنیا و سرانجام آنان در آخرت، و نیز حال بندگان مخلص خدا در باغ‌های بهشت است که در آیات ۱۲ تا ۶۰ این سوره آمده است.

**چکیده‌ای از کردار کفار که در آیات ۱۲ تا ۳۹ بیان شده، چنین است:**

آنان رسول خدا (ص) و اعتقادات و باورهای حق را به ریشخند می‌گیرند. وقتی تذکر و پند داده می‌شوند، عبرت نمی‌گیرند. هنگامی که نشان و آیه‌ای از سوی پروردگار بر آنان می‌آید، به جای آنکه با دیدن آن به وجد آیند، آن را با تمسخر و ریشخند می‌گیرند و آیات الهی را جادو و سحر می‌خوانند. معاد را باور ندارند و می‌گویند: «آیا وقتی مردیم و مستی خاک و استخوان شدیم، برانگیخته خواهیم شد؟» البته آنان کسانی هستند که رهسپار جهنمند.<sup>۲</sup>

فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ (۱۱)

پس از منکران معاد بپرس: آیا آفرینش آنان سخت‌تر و دشوارتر است

۱. المیزان، ج ۱۷، صص ۱۸۰ و ۱۸۱

۲. سوره صافات، آیات ۱۲ و ۳۹



ناصر صبا

یا آنچه [مانند فرشتگان، آسمان‌ها، زمین، کوه‌ها و...] آفریده‌ایم؟ [به یقین آفرینش آنان کاری ناچیز است چون] ما آنان را از گلی چسبنده آفریده‌ایم.  
بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ (آیه ۱۲ سوره صافات)  
بلکه [تو از انکارشان] تعجب می‌کنی و آنان مسخره می‌کنند،  
تمسخر نمودند کفار خام بر این گفته‌ی والامقام

وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ (۱۳)

و هنگامی که به آنان تذکر، می‌دهند متذکر نمی‌شوند؛  
بر آنها چو گویند اندرز و پند نخواهد فتد هیچ‌گه سودمند

وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴)

و چون معجزه‌ای را می‌بینند به شدت مسخره می‌کنند [و دیگران را هم به مسخره وا می‌دارند،]

چو یک آیه‌ای را نبوشند باز دری از تمسخر نمایند باز

وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۵)

می‌گویند: این جز جادویی آشکار نیست.  
بگویند حاشا که پیداست این که سحر است بس آشکار و مبین

أِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶)

[می‌گویند:] آیا زمانی که ما مُردیم و خاک و استخوان شدیم، حتماً برانگیخته می‌شویم؟

چو مُردیم آن استخوان گشت خاک چسان زنده گردیم بعد از هلاک



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوْلُونَ (۱۷)

و آیا پدران پیشین ما [هم برانگیخته می‌شوند؟]

چسان زنده گردند اجداد ما محالست این کار در فکر ما

قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ (۱۸)

بگو: آری، [برانگیخته می‌شوید] در حالی که خوار و ناچیز هستید.

بگوئید آری به روز شمار بگردید مبعوث، مغبون و خوار

فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ (۱۹)

جز این نیست که آن یک فریاد عظیم است که [وقتی واقع شود] ناگاه

[همه زنده می‌شوند و حیرت زده منظره قیامت را] می‌نگرند،

به یک صیحه اسرافیل از قبور بخیزند جمله خلائق ز گور

بخیزند و بینند آن عرصه را همان سخت هنگام روز جزا

وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰)

و می‌گویند: ای وای بر ما! این روز جزاست!

بگویند ای وای بر ما چنین که امروز باشد همان روز دین

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱)

[آری] این همان روز جدایی [میان حق و باطل] است که همواره آن را

انکار می‌کردید.



ناصر صبا

همین است روزی که رانند حکم که کردید تکذیب آن صم و بکم

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲)

[آن گاه ندا رسد:] ستمکاران و هم ردیفان آنان و معبودهایی را که همواره به جای خدا می پرستیدند، گردآورید.

در آن روز ناگه بیاید ندا بیارید خود ظالمان را فرا  
به همراه ازواج که داشتید هر آنچه که معبود پنداشتند

مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ (۲۳)

پس همه را به سوی راه دوزخ راهنمایی کنید.

بیارید آن را که غیر از خدا پرستش نمودند در این سرا  
به دوزخ کشانیدشان ناتوان که سکنی گزینند در آن مکان

وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۲۴)

آنان را نگه دارید که حتماً مورد بازپرسی قرار می گیرند.

در این موقف پرس و جو و حساب بداریدشان باز بهر عقاب  
که هستند مسئول کردار خویش به راهی که آن را گرفتند پیش

مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ (۲۵)

[به آنان گویند:] شما را چه شده که یکدیگر را [برای رهایی از عذاب] یاری نمی دهید؟

چرا پس در این روز در این الم ندارید یارای نصرت به هم



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶)

[نه اینکه نمی‌توانند یکدیگر را یاری دهند] بلکه آنان امروز فروتنانه تسلیم  
[قدرت حق] هستند،

که تسلیم هستید این روز سخت به ذلت درافتاده، منحوس بخت

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (۲۷)

به یکدیگر رو کرده از هم می‌پرسند: [این چه وضعی است؟]  
در آن حال بعضی سؤال و جواب نمایند با دیگران در خطاب

قَالُوا إِنَّا كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ (۲۸)

[پس پیروان گمراه به پیشوایان گمراه کننده] می‌گویند: همانا شما از راه  
خیرخواهی به سوی ما می‌آمدید، [ولی کارتان جز فریب و نیرنگ نبود!]  
بگفتند بودید حقا شما که نیرنگ گفتید هر سو به ما

قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۲۹)

می‌گویند: [ما را تقصیری نیست] بلکه خود شما اهل ایمان نبودید،  
به پاسخ بگویند اندر سخن نگشتید مؤمن شما خویشان

وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَآغِينَ (۳۰)

و ما را بر شما هیچ تسلطی نبود، بلکه شما مردمی طغیان‌گر و سرکش بودید.  
مسلط نبودیم ما بر شما که بودید خود تابعان هوی



ناصر صبا

فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ (۳۱)

اکنون فرمان عذاب پروردگاران بر ما محقق و ثابت شد که همه ما  
چشندگان عذاب خواهیم بود.

پس امروز حتمی‌ست آن انتقام که ایزد بفرمود بر ما مدام  
پس اکنون ببايد عذابی چشيم سزای عمل‌های خود را کشیم

فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ (۳۲)

[سبک مغزی و تعصب شما زمینه گمراهی شما شد] پس ما شما را گمراه  
کردیم؛ زیرا خودمان گمراه بودیم،

نمودیمتان گمراه از این سبب که بودیم خود گمراه از راه رب

فَأَنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳)

پس بی‌تردید همه آنان در آن روز در عذاب شریک‌اند،  
به هنگام محشر همه کافران شریکند در این عذاب گران

إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۳۴)

ما با مجرمان این گونه رفتار می‌کنیم؛  
که از مردم مجرم بد مرام بدینگونه یزدان کشد انتقام

إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵)

زیرا آنان چنین بودند که هر زمان به آنان می‌گفتند: معبودی جز خدا نیست،  
تکبر می‌کردند،

برایشان چو گفتند در هر نفس که یزدان یکی هست الله و بس





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

تکبر نمودند زین حرف راست چه بی‌شرم این گفته زیشان بخاست

وَيَقُولُونَ أَأَنْتَ لَتَأْتِكُنَّ آيَاتُنَا لِنَشَاعِرِ مَجْنُونٍ (۳۶)

و [همواره] می‌گفتند: آیا باید به خاطر شاعری دیوانه معبودان خود را رها کنیم؟!

بگفتند آیا به گفتار خام که این شاعر مست گوید مدام بشوئیم دست از خدایان خویش؟  
نگیریم هرگز چنین کار پیش

بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ (۳۷)

[چنین نیست که می‌پندارید] بلکه او حق را آورده و پیامبران را تصدیق کرده است.

چنین نیست هرگز که پنداشتند گمان‌ها که کفار بگماشتند  
همانا محمد (ص) به نیکو نسق بیاورد برهان روشن ز حق  
بفرموده تصدیق پیشینیان رسولان پیشین این خاکیان

إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ (۳۸)

بی‌تردید شما [کوردلان] عذاب دردناک را خواهید چشید،

کنون بر شما مردم تیره‌بخت عذاب است امروز بسیار سخت

وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹)

و جز آنچه که همواره انجام می‌دادید، پاداش داده نمی‌شوید،

نیاید شما را عذابی عظیم مگر بهر اعمال زشت قدیم



ناصر صبا

در مقابل این گروه، بندگان مخلص و پاکدلند که به سعادت و رستگاری و کامیابی بزرگی رسیده‌اند. در مورد این نیکبختان چنین می‌خوانیم:

(آنان روزی معین خواهند داشت. [انواع] میوه‌ها! و آنان مورد احترام خواهند بود. در باغ‌های پر نعمت! بر سریرها در برابر همدیگر [می‌نشینند]. [ساقیان بهشتی] با جامی از باده ناب پیرامونشان به گردش در آیند؛ [باده‌ای] بسیار سپید که نوشندگان را لذتی [خاص] می‌دهد؛ نه در آن فساد عقل است و نه ایشان از آن به بدمستی می‌افتند! و نزدشان حوریان درشت چشم و پرنازند! [از شدت سپیدی]

گویی تخم‌مرغ پنهانند!<sup>۱</sup>

پس برخی از آنان به برخی روی نموده و از همدیگر پرس‌وجو می‌کنند.

یکی از آنها می‌گوید:

«راستی من [در دنیا] همنشینی داشتم، [که به من] می‌گفت: آیا واقعاتو

از باور دارنگانی؟ آیا وقتی مریدیم و [مشتی] خاک و استخوان شدیم، آیا

واقعاً جزا می‌یابیم؟»

[آن مومن بهشتی] می‌پرسد: «آیا از آن همنشین من [خبر دارید؟] پس

آگاه می‌شود و او را در میان آتش می‌بیند! [و] می‌گوید: «به خدا سوگند،

چیزی نمانده بود که تو مرا به هلاکت اندازی. و اگر رحمت پروردگارم نبود،

هر آینه من [نیز] از حاضرشدگان [در دوزخ] بودم.»<sup>۲</sup>

۱. منظور از تخم‌مرغ یا تخم شترمرغ است که پرنده در زیر پره‌های خود حفظ می‌کند و محفوظ از آلودگی است، و یا مراد سفیده تخم‌مرغ پخته است که در درون پوست آن محفوظ است و هنگامی که پوست آن کنده می‌شود، این سفیدی پدیدار می‌گردد.

۲. سوره صافات، ترجمه آیات ۴۰ تا ۵۷



## داستان خوله و همسرش در سوره مجادله

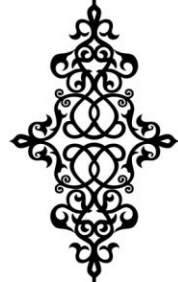
آیات نخست این سوره دربارهٔ گفتگوی زنی از انصار به نام «خوله» با پیامبر اکرم (ص) در مورد مشکلی بود که برایش پیش آمده بود. از این رو این سوره به نام «مجادله» یعنی: جدل و گفتگو، نامیده شده است.

داستان چنین بود که: «اوس» همسر «خوله» در جریان اختلافی جزئی که بین او و همسرش پیش آمده بود به شدت عصبانی شد و در آن حال به او گفت: «تو نسبت به من، همچون مادر منی.» یعنی: همانگونه که ازدواج و همسری با مادر حرام است تو نیز بر من حرامی و دیگر همسر من نیستی.

گفتن این عبارت در زمان جاهلیت، نوعی طلاق بود که به آن «ظهار» می‌گفتند. این نوع طلاق، طلاقی غیرقابل برگشت بود و بدترین حالت را برای زن ایجاد می‌کرد، زیرا ممکن نبود دوباره همسر آن مرد شود.

چیزی نگذشت که «اوس» از این کار خود پشیمان شد و با توجه به علاقه‌ای که هر دو به ادامهٔ زندگی مشترکشان داشتند، قرار شد که «خوله» خدمت پیامبر اکرم (ص) برسد، و حکم «ظهار» را از دیدگاه اسلام جویا شود.

او خدمت آن حضرت رسید و ماجرای خود و همسرش را بازگو کرد و گفت: «من شوهرم را دوست دارم، او پدر فرزندان من است و ...» حضرت فرمودند: «تو بر او حرام شده‌ای»؛ زیرا تا آن زمان حکمی خاص که مخالف این نوع طلاق باشد، از سوی خداوند به وی نرسیده بود.



ناصر صبا

زن پیوسته ناله و اصرار می‌کرد و از خدا می‌خواست که به او و فرزندانش رحم کند تا زندگی خانوادگی آنها از هم پاشیده نشود. در این هنگام، حالت وحی بر پیامبر گرامی (ص) مستولی شد و آیات نخست این سوره بر آن حضرت نازل گردید که راه‌حل مشکل «ظهار» را نشان می‌داد.

در آیات ۳ و ۴ سوره مجادله، کفاره و راه چاره ظهار بیان شده که عبارت است از: آزاد کردن یک برده، و اگر ممکن نشد دو ماه روزه پشت سر هم، و اگر توان آن را نیز نداشت خوراک دادن به شصت بینوا.

وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذُكُّمُ تَوْعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳)

و آنان که با زنان خود ظهار کنند آن‌گاه از گفته خود برگردند، پیش از تماس و مجامعت باید برده‌ای آزاد کنند. به این عمل پند و موعظه می‌شوید (تا دیگر به این کار حرام اقدام نکنید) و خدا به تمام کردار شما آگاه است.

هر آن کس که کردست با زن ظهار	ولی توبه کردست زان زشت کار
ببایست پیش از جماع حلال	یکی برده آزاد سازد به مال
که با این چنین کار گیرید پند	نگردید بر گرد این ناپسند
هر آنچه بگوئید و بندید کار	بر آن است آگاه پروردگار

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴)

و هر که برده نیابد (یعنی بر آزاد کردن برده توانایی ندارد) باز باید پیش



### مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

از نزدیک شدن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد، و باز اگر نتواند باید شصت مسکین را طعام دهد. این (حکم کفاره) برای آن است که شما به خدا و رسول او ایمان (کامل) آرید. و این احکام حدود الهی است و کافران را عذاب دردناک دوزخ مهیاست.<sup>۱</sup>

هر آن کس که او برده‌ای را نیافت	پس از آنکه در جستجوی شتافت
به آغوش همسر نیارد پناه	مگر روزه گیرد پیاپی دو ماه
اگر هم که این کار ناید ز دست	یکی حکم دیگر بر این کار هست
ببایست تا شصت شخص فقیر	به یک وعده اطعام سازند سیر
چنین حکم کفاره از بهر آن	برای شما گشت اینک بیان
که آرید ایمان به رب و رسول	نمائید آئین حق را قبول
پس اینگونه احکام را کردگار	حدود الهی بداده قرار
بر افراد کافر به یزدان پاک	عذابی مهیاست بس دردناک

#### پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«کسی که شهادت دروغ می‌دهد، همین که سخنش تمام شد جایگاهش در آتش تعیین می‌گردد، و کسی که شهادت را کتمان کند، نیز چنین وضعیتی دارد.»<sup>۱</sup>

(تألیف یک جلدی قرآن مبین، استاد ابوالفضل بهرام‌پور، ص ۱۴۹)



## داستان صاحبان باغ در سوره قلم

پیرمردی باغی داشت. او هیچ میوه‌ای از آن باغ به خانه نمی‌برد، مگر آنکه حق فقرا و مساکینی را از آن می‌داد. بعد از آنکه از دنیا رفت فرزندان باغ را به ارث بردند. آنان پنج پسر بودند. همان سالی که پدرشان از دنیا رفت باغ آن قدر محصول داد که هیچ سالی چنان نبود. آنها وقتی حاصل بسیار را دیدند، طاغی و یاغی شده و به یکدیگر گفتند: «پدر ما پیر شده و عقلش را از دست داده بود. بیایید با هم قرار بگذاریم که امسال به احدی از فقرا چیزی از این میوه‌ها ندهیم، تا اموالمان زیاد شود».

همه قبول کردند. جز برادر کوچکتر که از همه بهتر و عاقل‌تر و فردی معتدل بود. او با پیشنهاد آنان مخالفت کرد. برادران بر او خشم گرفتند و همگی بر سر او ریختند و وی را سخت زدند. او یقین کرد که برادرانش قصد کشتن او را دارند؛ از این‌رو بدون اینکه در دل راضی باشد تسلیم شد و خواست آنان را پذیرفت.

آنها قرار گذاشتند که صبح خیلی زود میوه‌ها را بچینند تا کسی صدایشان را نشنود، و کسی از فقیران آگاه نشود. اما وقتی به باغ رسیدند دیدند که باغ تماماً سوخته و میوه و باغی در کار نیست. ...

**این داستان درس عبرتی است برای آنان که به دنیا حریصند.**  
دنیا دوستی و محبت دنیا سرچشمه همه پلیدی‌ها و بدیهاست، تا آنجا که



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

کفر نیز شعبه‌ای از آن است.

ماجرا را از زبان قرآن در آیات ۱۷ تا ۳۳ سوره قلم می‌خوانیم.

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرُنَّهَا مُصْبِحِينَ (۱۷)  
بی‌گمان ما آنان را به همان گونه که آن باغداران [بخیل و تنگ چشم] را  
آزمایش نمودیم، آزمودیم، آن گاه که سوگند یاد کردند که سپیده دمان  
[میوه‌های] آن [باغ] را بچینند،

همه کافران را دچار بلا      نماییم در رنج و غم مبتلا  
چو آن اهل بستان کزین پیشتر      نشستند در باغ پر از ثمر  
بخوردند سوگند چون صبح شد      بچینند هر میوه‌ای را که بود

و لَا يَسْتَتُونَ (۱۸)

و [بهره ای از آن همه نعمت را برای محرومان] جدا نسازند.

مبادا فقیران بدانسو روند      خود از بهر چیدن به بستان شوند  
کسانی که اوصافشان بر گذشت      نکردند از هیچ چیزی گذشت

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ (۱۹)

پس [شب هنگام] در حالی که آنان در خواب بودند، بلایی برگرد آن [باغ]  
به کیفر بیداد صاحبان آن [به گردش در آمد،  
از اینرو همان شب به هنگام خواب      ز یزدان بر آن باغ آمد عذاب

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (۲۰)

و بامدادان به صورت کشت درو شده در آمد.



ناصر صبا

همه نخل‌هایش به وقت پگاه      چو خاکستری گشت یکسر سیاه

فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ (۲۱)

به هنگامه پگاه، یکدیگر را ندا دادند،

چو شد صبح آمد از ایشان ندا      نمودند خود همدگر را صدا

أَنْ اَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ (۲۲)

که: اگر [باغ] را می‌چینید، سپیده دمان به کشتزار خود روی آورید.

که گر میوه خواهید از بوستان      بدانسو بیویم ای دوستان

فَانْطَلِقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ (۲۳)

آن‌گاه [به سوی باغ خویش] به‌راه افتادند درحالی که آهسته به یکدیگر می‌گفتند،

بدانسو رفتند آن انجمن      بگفتند آهسته با هم سخن

أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ (۲۴)

که: امروز نباید در باغ هیچ نیازمندی [اجازه یابد که] بر شما وارد شود.

که هشیار باشید امروز هان      فقیری نگردد بدینسو روان

وَ غَدُوا عَلَيَّ حَرْدٍ قَادِرِينَ (۲۵)

و بامدادان با این پندار که بر بازداشتن [محرومان از حقوق خویش] توانایی

دارند [به سوی باغ خود] روی آوردند،

برفتند در باغ با شور و شوق      به عزمی توانا و سرشار ذوق





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ (۲۶)

پس هنگامی که آن را دیدند، گفتند: به راستی که ما راه [باغ خود] را گم کرده‌ایم!

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (۲۷)

اما هنگامی که آن را شناختند، گفتند: نه، این گونه نیست [بلکه ما] به کیفر آزمندی و انحصارگری خویش [بی بهره شده‌ایم]!

بدان حال دیدند باغ نَعَم بگفتند با خویش از فرط غم  
که گویا که ما راه گم کرده‌ایم (۲۶) نصیبی از آن باغ نبرده‌ایم (۲۷)

قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ (۲۸)

خردمندترین آنان گفت: آیا به شما نگفتم که چرا [خدای یکتا را] به پاکی نمی ستایید؟!

بگفتا رئیس گروه این سخن نگفتم مگر با شما فاش من؟  
چرا شکر نعمات یکتا خدا نیارید ای جمع هرگز بجا؟

قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (۲۹)

گفتند: پروردگارا! ما تو را به پاکی ستایش می کنیم؛ به راستی که ما بیدادپیشه بودیم!

بگفتند پاکست پروردگوار بکردیم بر خویش ظلم آشکار

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ (۳۰)

آن گاه به یکدیگر روی آوردند و برخی دیگری را به باد نکوهش گرفتند.



ناصر صبا

بکردند آنگه، نگه سوی هم ملامت بکردند هم را دژم

قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ. (۳۱)

گفتند: ای وای بر ما! به راستی که ما سرکش بودیم!

بگفتند صد وای بادا به ما که بودیم سرکش ز راه خدا

عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ. (۳۲)

امید که پروردگارمان [بر ما ببخشد] و [بہتر از آن [باغ] را برای ما  
جایگزین [آن] سازد؛ چرا که [اینک] ما تنها به خدا [امید بسته و به بارگاه  
او شوق می‌ورزیم].

امید است بر ما یگانه خدا یکی باغ بہتر نماید عطا  
چو هستیم مشتاق در گاہ رب نماییم با اشتیاقش طلب

كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. (۳۳)

آری، عذاب [خدا در این جهان] این گونه است، و بی گمان عذاب جهان  
دیگر بزرگتر است، ای کاش می‌دانستند.

به دنیا چنین است ما را عذاب بدینسان چشائیم کس را عقاب  
ولی گر بدانند خیل بشر بود قهر عقبی از این سخت‌تر<sup>۱</sup>



## آفرینش شتر در سوره غاشیه

از جمله چیزهایی که در آیات قرآن کریم بدان اشاره شده، آفرینش شتر است. این حیوان درشت اندام کاملاً رام انسان است. حتی یک کودک می‌تواند افسارش را بکشد و او را به هر جا که می‌خواهد ببرد. مردم از سواری و بارکشی و گوشت و شیر و پوست و کرک شتر استفاده می‌کنند. حیوانی است که برخلاف دیگر حیوانات، به صورت نشسته بارگذاری می‌شود و بر آن سوار می‌شوند سپس برمی‌خیزد و راه می‌رود. اگر وضع شتر مانند اسب و قاطرش و ... بود و بنا بر آن می‌بود که با آن قدیلندش در حال ایستاده بارگذاری شود، انسان برای استفاده از آن با مشکلات بسیاری روبرو بود و یا اصلاً استفاده از آن ممکن نبود.<sup>۱</sup> آیا آفرینش چنین موجودی با این همه برکات و ویژگی‌ها می‌تواند تصادفی و اتفاقی باشد؟

دقت در آفرینش این حیوان و همچنین تأمل در آیات بعد، انسان را به حکمت و قدرت پروردگاری که خالق آسمان و زمین و تمام موجودات است رهنمون می‌گردد.<sup>۲</sup>

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷)

آیا مردم در خلقت شتر نمی‌نگرند که چگونه (به انواع حکمت و منفعت

۱. المیزان، ج ۲۰، ص ۴۵۹؛ و نیز رجوع کنید به پرتوی از قرآن، جزء ۳۰، قسمت دوم، صص ۳۶ و ۳۷.

۲. گلستان سوره‌ها، آشنایی با سوره‌ها و مفاهیم قرآن برای عموم به‌ویژه جوانان، محمدحسین جعفری، ج ۲، انتشارات فائز، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.



ناصر صبا

برای بشر) خلق شده است؟

ندارند آیا به اُشتر نگاه که چون آفریدست آن را اله؟

وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸)

و در خلقت کاخ بلند آسمان فکر نمی‌کنند که چگونه آن را بر افراشته‌اند؟  
نخواهند آیا نگاهی کنند که چونسست این آسمان بلند؟

وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹)

و کوهها را نمی‌بینند که چگونه بر زمین کوبیده‌اند؟  
ندارند آیا ننگه بر جبال که چون نصب گردیده با این جلال؟

وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (۲۰)

و به زمین نظر نمی‌کنند که چگونه گسترده‌اند؟  
مگر یک ننگه بر زمین کرده‌اند که این ارض را چون بگسترده‌اند؟

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ (۲۱)

پس خلق را (به حکمت‌های الهی) متذکر ساز که وظیفه پیغمبری تو غیر از  
این نیست.

تو تنها بده پند ای مصطفی بجز این وظیفه نباشد تو را<sup>۱</sup>



## سرگذشت قوم عاد، ثمود، فرعون در سوره فجر

در سوره فجر به سرگذشت و هلاکت قوم عاد و ثمود و نیز سرانجام فرعون اشاره می‌شود. آنچه که در این سه گروه مشترک است داشتن قدرت ظاهری بالا، مقاومت و سرکشی در مقابل دعوت انبیا، و طغیان در برابر خداست. هریک از آنان در زمان خود از نظر قدرت دنیایی، به ظاهر نیرویی برتر بودند، اما آنان همگی با عذاب الهی از میان رفتند و از صفحه هستی محو و نابود شدند که در آیات ۶ تا ۱۴ سوره فجر می‌خوانیم.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ (۶)

ای پیامبر آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟

ندیدی تو آیا که بر قوم عاد چه فرجام یکتا خدایت نهاد

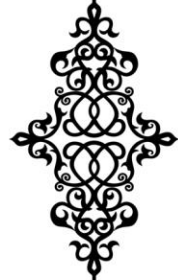
إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۷)

با ارم، (آن شهری که پایه‌ها و ستون‌ها (و قصرها و بناهای عالی) داشت ارم نام شهری برای قوم عاد بوده شهری آباد و بی نظیر و دارای قصرهای بلند و ستون‌های کشیده و در زمان نزول این آیات اثری از آن باقی نمانده، آثارشان به کلی از بین رفته بود، و هیچ دسترسی بر جزئیات تاریخ آنها نمانده بود.)

بر اهل ارم با چنان فر و جاه چنان کیفری داد یکتا اله

الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ (۸)

که مانند آن در هیچ یک از شهرها ساخته نشده بود



ناصر صبا

اگرچه که در محکمی و عماد نبودی چو آن شهر اندر بلاد

(این آیه شهری را که در آیه قبلی بیان کرد می گوید)

وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ (۹)

و با قوم ثمود چه کرد؟ همانان که در آن دره، صخره‌ها را می‌کنند و در کوهها خانه می‌ساختند.

ثمودی که خود سنگ را می‌شکافت چگونه سرانجام کیفر بیافت

وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ (۱۰)

آیا ندانسته ای که خدا با فرعون که صاحب میخ‌ها بود، چه کرد؟

سپهدار فرعون با اقتدار به دریا بشد غرق فرجام کار

الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ (۱۱)

همان کسانی که در شهرها سر به طغیان برداشتند.

فَاكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ (۱۲)

و در آن تباهی بسیار به بار آوردند

که بودند سرکش به شهر و بلاد (۱۱) چو انگیختندی سراسر فساد (۱۲)

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ (۱۳)

پس پروردگارت تازیانه عذابی شدید و متوالی را بر آنها فرود آورد

که تا کردگارت برای عقاب پیایی فرستاد قهر و عذاب

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ (۱۴)

چرا که قطعاً پروردگار تو در کمینگاه اعمال بندگان است و زمانی که به



طغیان و سرکشی رسند، آنان را عذاب سختی خواهد کرد.  
بدان ای پیمبر که پروردگار کمین کرده بر قوم ناراستکار

### توضیح بیشتر:

#### قوم عاد

قوم حضرت هود(ع) بودند و در سرزمین احقاف می‌زیستند. اِرم نام شهری از آنان بود که آباد و بی‌نظیر و دارای قصرهای بلند و ستون‌های کشیده بود. مردانِ آنان درشت‌هیکل و نیرومند و در عهد خود از سایر اقوام پیشرفته‌تر بودند. دارای شهرهایی آباد و زمین‌های حاصلخیز بودند و در بین سایر اقوام موقعیت و مقامی برتر داشتند. آنان به سبب انکار آیات پروردگار و عصیان و سرپیچی از دستورات پیامبرشان و اطاعت از جباران و مستکبران به طوفانی مهیب و وحشتناک که همان عذاب الهی بود، دچار شدند و همه از میان رفتند.<sup>۱</sup>

#### قوم ثمود

قومی بودند دارای باغ‌ها و چشمه‌ساران و زراعت‌ها و نخل‌ها. آنها کوه‌های سنگی را می‌شکافتند و در دل آن، برای خویش مسکن می‌ساختند که در زمان خود، محکم‌ترین خانه‌ها بود.  
خداوند پیامبرانی برای هدایت آنان فرستاد؛ اما آن قوم تکذیبشان کردند. از جمله حضرت صالح(ع) که معجزه او شتری بود که خداوند از دل سنگ برایشان خارج کرد، اما آن قوم شقی معجزه الهی را کشتند و پس از آن به عذاب الهی دچار گشته و نابود شدند.<sup>۲</sup>

۱. تفسیرالمیزان، ج ۲۰، ص ۴۷۰ و ج ۱۰، صص ۴۵۲ و ۴۵۳.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۴۱ تا ۱۵۹



## فرعون

که در این سوره با لقب «ذی الاوتاد» یعنی صاحب میخ‌ها آمده است. او هرگاه می‌خواست کسی را شکنجه دهد، دستور می‌داد آن شخص را روی زمین یا تخته‌ای بزرگ خوابانده و دست و پایش را می‌کشیدند، سپس با چهار عدد میخ بلند او را بر زمین یا آن تخته، می‌خکوب می‌کردند. آنگاه او را به حال خویش رها می‌کردند تا در اثر خون‌ریزی و ضعف بمیرد.<sup>۱</sup>

سرانجام، خداوند فرعون و سپاهیان را در نیل غرق کرد.

**بدیهی است قهر و عذاب الهی اختصاص به عاد و ثمود و فرعون ندارد، بلکه همه طاغوتیان و قدرتهای استکباری را شامل می‌شود.<sup>۲</sup>**

**ملاحظه:**

قرآن کریم در آیه ۱۱ سوره تحریم از همسر فرعون یاد می‌کند و می‌فرماید: «و خداوند برای مؤمنان و همسر فرعون مثل زده است، در آن هنگام که گفت: پروردگارا! برای من خانه‌ای نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و کار او نجات ده و مرا از گروه ستمگران رهایی بخش». لازم به ذکر است که فرعون زنش آسیه را به دلیل پرهیزکاری و ایمان به موسی و خدای موسی، شکنجه کرد و سرانجام او را به شهادت رساند.

رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «بهترین زنان عالم چهار تن‌اند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه علیهم‌السلام».



۱. المیزان، ج ۲۰، ص ۴۷۹

۲. گلستان سوره‌ها، محمدحسین جعفری، ج ۲، صص ۱۷۰ و ۱۷۱



## مختصری از زندگی‌نامه حضرت شیث علیه‌السلام

پس از کشته شدن هابیل توسط قابیل، خداوند سال‌ها به آدم و حوا فرزندی نداد. در نهایت پس از گذشت پنجاه سال؛ یعنی در یک‌صد و سی سالگی حضرت آدم(ع)، خداوند شیث(ع) را به آنان عطا کرد<sup>۱</sup> که نام او را هبة‌الله (هدیه خدا) گذاشتند.<sup>۲</sup>

در تورات، درباره داستان تولد شیث چنین آمده است: «آدم بار دیگر با زنش همبستر شد. زنش پسری زایید، نامش را شیث خواند، چون که [گفت] خداوند نسل دیگری به جای هَوِل (هابیل)، که قَیین (قابیل) او را کشت برای من پدید آورد. برای شیث هم پسری به دنیا آمد. اسمش را اِنُوش نامید.<sup>۳</sup>

در برخی منابع، نقل شده که فرزندان حضرت آدم(ع) به صورت دوقلو بوده‌اند و حضرت شیث نیز به همراه یک دختر به نام «عزورا» متولد شد.<sup>۴</sup> شیث؛ برترین و محبوب‌ترین فرزند نزد پدرش حضرت آدم بود.<sup>۵</sup> آدم(ع) در

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک(تاریخ طبری)، تحقیق ابراهیم، محمد أبو الفضل، ج ۱، ص ۱۵۲، بیروت، دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق.
۲. عوتبی صحاری، سلمه بن مسلم، الأنساب، مصحح، احسان، محمد، ج ۱، ص ۳۹، عمان، وزارة التراث القومي و الثقافة، چاپ چهارم، ۱۴۲۷ق.
۳. پیدایش؛ ۴: ۲۵ - ۲۶.
۴. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، المنتظم، محقق، عطا، محمد عبدالقادر، عطا، مصطفی عبدالقادر، ج ۱، ص ۲۱۸، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.
۵. ابن قتیبة، عبدالله بن مسلم، المعارف، ص ۲۰، قاهره، هیئة المصرية العامة للكتاب، چاپ دوم، ۱۹۹۲م.



ناصر صبا

بیماری منجر به فوت خویش؛ شیث را فراخواند و به او گفت: پسرم! اکنون بیمارم و زمان مرگم نزدیک شده است. خداوند از قدرت خود، آنچه را که خود می‌بینی به ما ارزانی داشت و به من دستور داد تا تو را جانشین خود قرار دهم و امانت‌های او را به تو بسپارم، اینک وصیت‌نامه‌ام که شامل حکمت (أَثْرُ الْعِلْمِ) و اسم اعظم خداوند بوده، زیر سرم قرار دارد. وقتی از دنیا رفتم آن را بردار و کسی را نیز از آن آگاه مکن. و تا روزی که به مانند امروز من، آن را به دیگری بسپاری؛ در آن دقت و تأمل کن. در آن، تمام مسائلی که به آن نیازمند شوی؛ چه در امور دینی و چه در مسائل دنیوی، ثبت و ضبط شده است.

پسرم! میل دارم از میوه‌های بهشتی، بخورم. از دامنه کوه بالا برو و هر یک از فرشتگان را دیدی سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم مریض است و از شما می‌خواهد کمی از میوه‌های بهشتی برای او هدیه بفرستید. شیث به کوهی که در آن منطقه بود، بالا رفت تا برای پدر، میوه‌ای به دست آورد. در بین راه جبرئیل را با گروهی از فرشتگان دید، جبرئیل بر او سلام کرد و پرسید: کجا می‌روی؟ شیث: تو کیستی؟ جبرئیل: من روح الامین؛ جبرئیل هستم. شیث: پدرم بر شما سلام رسانده و از شما، مقداری میوه بهشتی، خواسته است. جبرئیل: سلام بر پدرت! ای شیث؛ پدرت مرده است! سپس با یکدیگر بر بالین حضرت آدم آمدند.<sup>۱</sup>

از امام صادق(ع) نقل شده است: «زمانی که حضرت آدم(ع) درگذشت، برای نماز بر او آماده شدند؛ هبة الله به جبرئیل گفت: جلو بایست ای

۱. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، قصص الأنبياء(ع)، محقق، عرفانیان یزدی، غلامرضا، ص ۵۶، مشهد، مرکز پژوهش‌های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

فرستاده خدا و بر نبی خداوند نماز بگذار. جبرئیل گفت: خداوند ما را بر سجده به پدر تو دستور داد و ما بر فرزندان نیکوکار او پیشی نمی‌گیریم و تو بهترین فرزندان آدم هستی.<sup>۱</sup>

«به اتفاق منابع روایی و تاریخی، حضرت شیث(ع) جانشین پدر خود گشت.<sup>۲</sup> علاوه بر این، بر اساس برخی نقل‌ها نسل انسان‌ها از او استمرار یافته و تمام انسان‌های امروزی نوادگان او هستند.<sup>۳</sup>

جبرئیل در خطابی به شیث(ع) چنین می‌گوید: «چه کسی چون تو است ای شیث که خدای متعال تو را به امری با عظمت مخصوص گردانید و شادابی کرامتش را به تو عطا فرمود و لباس عافیتش را به تو پوشاند.»<sup>۴</sup> بنا بر نقل منابع؛ از بهشت برای حضرت آدم صُحُفی آمده بود<sup>۵</sup> که برای او حکم کتاب مقدس را داشت<sup>۶</sup> بر حضرت شیث نیز پنجاه صحیفه نازل شد<sup>۷</sup>

۱. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، محقق، غفاری، علی اکبر، ج ۱، ص ۱۶۳، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق؛ شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، محقق، موسوی خراسان، حسن، ج ۳، ص ۳۳۰، تهران، دارالکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
۲. مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، ج ۳، ص ۱۱، بور سعید، مکتبۃ الثقافة الدینیة، بی تا؛ ابن اثیر جزری، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۷، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۵ق؛ أبو القاسم ختلی، إسحاق بن إبراهیم، کتاب الدیباچ، محقق، إبراهیم صالح، ج ۱، ص ۵۷، دارالبشائر، ۱۹۹۴م.
۳. صالحی دمشقی، محمد بن یوسف، سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، ج ۱، ص ۳۲۰، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
۴. قطب الدین راوندی، سعید بن عبدالله، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۲۲، قم، مؤسسه امام مهدی(عج)، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.
۵. شعیری، محمد بن محمد، جامع الاخبار، ص ۱۷۹، نجف، مطبعة حیدریة، چاپ اول، بی تا.
۶. قصص الأنبیاء(ع)، ص ۵۵.
۷. شیخ صدوق، خصال، محقق، غفاری، علی اکبر، ج ۲، ص ۵۲۴، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲ش؛ محمد بن حبان، أبو حاتم، صحیح ابن حبان، محقق،



ناصر صبا

که شیث بر اساس آنها و کتاب‌هایی که بر پدرش نازل شده بود در میان دیگران حکم می‌کرد.<sup>۱</sup>

شیث، وصیت پدرش را که شامل علم و اسم خاص خداوند بود؛ نزد خود محفوظ نگه داشت و از دسترسی دیگران به آن جلوگیری می‌کرد. پس از فوت حضرت آدم، قابیل که در زمان حیات پدر از ترس او به کوه رفته بود؛ بازگشت. نگاهش به شیث افتاد و گفت: من برادرم هابیل را کشتم؛ زیرا قربانی او قبول شد و از من قبول نگردید. ... حال اگر آنچه پدر به تو عهد کرده را بازگو کنی؛ تو را نیز خواهیم کشت.<sup>۲</sup>

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ  
لَا نَبْنِئُ الْجَاهِلِينَ (۵۵)

و چون سخن لغوی (از دشمنان دین) بشنوند از آن اعراض کنند و گویند: اعمال ما از ما و اعمال شما از شما، بروید سلامت باشید، که ما هرگز مردم (هرزه گوی) نادان را نمی‌طلبیم.

سخیفی اگر بشنوند از عدو ز گفتار آنان بتابند رو  
بگوئید اعمال ما بهر خویش شما راه خود را بگیری پیش  
سلامت بمانید ما هیچگاه نسازیم با جاهلان طی راه

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ

شعيب الأرنؤوط، ج ۲، ص ۷۶، بيروت، مؤسسة الرسالة، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.

۱. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق، داغر، اسعد، ج ۱، ص ۴۸، قم، دالهیجره، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

۲. قصص الأنبياء(ع)، ص ۵۵ - ۵۶.



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶)

(ای رسول ما، با آنکه تو هادی خلقی) چنین نیست که هر کس را تو دوست بداری هدایت توانی کرد لیکن خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند و او به حال آنان که قابل هدایتند آگاه‌تر است.

تو ای مصطفی آنکه میلِت بخواست      نشاید هدایت نمایی به راست  
کسی را که خواهد یگانه خدا      هدایت نماید به امر قضا  
خدا هست آگه از این راز و بس      که گردد هدایت نصیب چه کس

از شیث فرزندانِ به نام‌های آنوش، قینان، مهلائیل، یرد و آخنوخ باقی ماند.<sup>۱</sup> سرانجام شیث(ع)، در سن نهصد و دوازده سالگی فوت کرد.<sup>۲</sup>

آن دل که شد آشنای قرآن	دارد همه شب هوای قرآن
آرام دل و صفای روح است	در زمزمه و نوای قرآن
خواهی که دلت صفا پذیرد	سرشار شو از صفای قرآن
دل نیست درون سینه، سنگ است	وقتی تپید برای قرآن
خُرسند دلی که در دو عالم	شد همدم او خدای قرآن
دل‌های شکسته می‌شناسند	تأثیر دعا و جای قرآن
ای کاش که بود در گلویم	یک حنجره از صدای قرآن
فردا که از این چمن پریدیم	مائیم و همین دعای قرآن
	(ایرج قنبری)

۱. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۸، دارصادر، بیروت، چاپ اول، بی‌تا.

۲. الأنساب، ج ۱، ص ۴۲.



## داستان حضرت جرجیس (ع)

یکی از پیامبران که بسیار مورد زجر امت قرار گرفت حضرت جرجیس (ع) بود. او در زمانی زندگی می کرد که بت پرستی دین رایج بین مردم بود و وی برای دعوت سلطان آن زمان به خدا پرستی پیش او می رفت و گفت: من پیامبر خدا از اهل روم و فلسطین هستم و تو را به خدا دعوت می کنم. سلطان بسیار عصبانی شد و دستور داد او را به درختی بیستند و گوشت های بدن او را با آهن تراشیدند و سپس سرکه بر روی بدنش ریخته بعد با یک پارچه ی زبر روی بدنش بکشند.

با این همه مصلحت نبود که جرجیس از دنیا برود سلطان وقتی که دید با چنین مجازاتی از دنیا نرفته است و علی رغم مصیبت های وارد شده هنوز زنده است دستور داد میخ در آتش داغ کنند و به مغزش بکوبند و سرب را آب کنند و روی بدنش بریزند. بعد از این اعمال باز پادشاه مشاهده کرد که از دنیا نرفته و هنوز زنده است. در زندان آهنی بود که کمتر از ۱۸ نفر نمی توانستند آن را بلند کنند پس سلطان دستور داد آهن را بر روی شکم جرجیس قرار دهند، نیمه شب جبرئیل پیام آورد « صبر کن » .

صبح شد و دیدند که جرجیس هنوز زنده است. به سلطان خبر دادند، سلطان دستور داد او را شلاق بزنند و بعد از شلاق زهری مهلک بیاورند و به او بخوراندند. حضرت جرجیس هنگام نوشیدن زهر گفت: بسم الله الرحمن الرحیم پس زهر در او اثر نکرد، تمام ساحره ها به او ایمان آوردند.



## بخت‌النصر

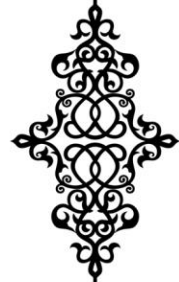
### بخت‌نصر در آیات قرآن

نام بخت‌النصر در قرآن به طور صریح نیامده است؛ ولی مفسران مسلمان آیات ۹۷، ۱۱۴، ۲۵۹ سوره بقره، ۱۶۷ سوره اعراف، ۲۶ سوره نحل، ۸، ۴ و ۱۰۴ سوره اسراء، ۱۵ - ۱۱ سوره انبیاء و ۴-۱۰ سوره بروج را با اختلاف گزارش‌های بسیار در مورد وی دانسته‌اند. در گزارش‌ها و داستان‌های افسانه‌ای بسیاری که تاریخ‌نگاران اسلامی و مفسران درباره بخت‌نصر ارائه داده‌اند ردپایی از اسفار عهد عتیق، کتب ربانی یهود و نوشته‌های ایرانیان قبل از اسلام به چشم می‌خورد. تأثیر بخت‌نصر در اذهان راویان اسلامی اخبار تا جایی بوده که هر حمله و رویداد ناآشنایی را در برهه‌های مختلف تاریخی به وی نسبت می‌دادند.

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ  
السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ<sup>۱</sup>

کسانی که قبل از ایشان بودند نیز مکر و توطئه کردند، ولی خداوند شالوده (زندگی) آنها را از اساس ویران کرد و سقف از بالای سرشان بر آنها فرو ریخت (عذاب الهی) از جایی که نمی‌دانستند (و انتظار نداشتند) به سراغشان آمد.

همان‌ا گروهی ز پیشینیان	که زین پیش بودند از عاصیان
بکردند بس مکر و حيله تمام	که ناپاک سازند حق را مدام
خدا سقف نیرنگ کردی خراب	فرو ریخت بر رویشان با عذاب
عذاب خداوند آمد فرود	زجایی که در فکرشان هم نبود



### حمله به بیت المقدس

در آیات ابتدای سوره اسراء از دو بار عصیان و استکبار قوم یهود و به سبب آن، دو بار مجازات ایشان یاد شده است: «وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا.»

نخست بار، خداوند گروهی از بندگان نیرومند خود را بر ایشان مسلط می‌کند: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا»

و پس از چندی دوباره قدرت و مکتنتشان را بیش از پیش به آنان باز می‌گرداند: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا»

### کیفر دوم

تا آن که هنگام وعده (کیفر) دوم، دشمنانشان چنان بر آنان سخت می‌گیرند که غم و اندوه بر چهره‌هایشان نمایان می‌شود و آنچه را زیر سلطه گیرند، درهم می‌کوبند: «... فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتَبِّرًا.»

گزارش تاریخی قرآن در این آیات بسیار کلی است؛ ولی از دیگر آیات قرآن می‌توان نتیجه گرفت که فساد و استکبار ایشان در سرپیچی از دستورات خداوند، شکستن پیمان خود با خدا، قتل و تکذیب انبیا، کشتن همدیگر، تحریف کلام الهی و نهی از پرستش خدایان یگانه بوده است.





مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

انبیای بنی‌اسرائیل نیز یهودیان را از پرستش خدایان  
بیگانه نهی می‌کردند  
و ایشان را به سبب رواج فساد و نبوت‌های دروغین سرزنش کرده،  
مستحق عذاب می‌دانستند.

### تسلط بخت‌نصر بر یهودیان

آیه ۱۶۷ سوره اعراف:

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيُبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ  
إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

(مرا به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت اعلام کرد تا روز قیامت  
کسی را بر آن‌ها مسلط خواهد ساخت که همواره آنها را در عذاب و سختی  
قرار دهد، زیرا پروردگارت مجازاتش سریع (و در عین حال نسبت به  
توبه‌کنندگان آمرزنده و مهربان است).

به یاد آر فرمان یکتا خدا	چنین گشت جاری به دور قضا
کسی را معین کند بر ستیز	که تا روز و هنگامه رستخیز
بر آنها براند عقاب و عذاب	که افتند از محنت آن به تاب
سریع‌العقاب است پروردگار	غفور و رحیم است هم کردگار <sup>۱</sup>

منبع: الفرقان فی تفسیر القرآن - ابن کثیر - تفسیر القمی - التفسیر الکبیر



## قصه دانیال نبی (ع)

**دانیال از پیامبران بنی اسرائیل است.** نام این پیامبر در قرآن ذکر نشده، اما روایات اسلامی و منابع تاریخی مسلمین به‌ویژه در ماجرای معروف اسارت بنی اسرائیل، به او اشاره کرده‌اند. دانیال نبی به علم تعبیر خواب و قضاوت‌های ممتاز شهرت داشته است. وی از نسل حضرت داوود و بعثت پیامبر اسلام را پیشگویی کرده است. دانیال نبی همزمان با کوروش کبیر و داریوش اول بوده است. ایشان در تعبیر خواب، علم داشت.

### اصل و نسب حضرت دانیال (ع)

از نام پدر و مادر او نامی در دست نیست. اما چون از قبیله یهودا بوده، نژاد او بر می‌گردد به پسر چهارم از همسر اول یعقوب نواده ابراهیم. دانیال نواده یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر تارح پسر ناحور پسر سام پسر نوح پسر خنوخ پسر انوش پسر شیت پسر آدم.

### کتاب دانیال

یک کتاب در کتاب مقدس عبری است که جزو عهد عتیق به شمار می‌رود. این کتاب بخشی از کتوویم (مکتوبات) به شمار می‌رود. در عهد عتیق مجموع بیست و هفتم به کتاب دانیال اختصاص دارد که توسط خود دانیال نوشته شده و مشتمل بر ۱۲ فصل است.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خواب‌هایی که او تعبیر می‌کند، ربط دارد. نیمه دوم کتاب، از فصل هفتم تا فصل دوازدهم،



به خواب‌ها و رؤیاهای دانیال اختصاص دارد که خود نگاشته است. رؤیایی که در فصل هفت آمده، درباره قدرت‌های بزرگ جهان، من جمله امپراطوری پارس، است. رؤیاهای فصل هشت تا دوازده درباره حکومت‌های گوناگون می‌باشد. این رؤیاها حکایت از رویدادهایی می‌کند که تا زمان روی کار آمدن ملکوت خداوند (منجی آخر الزمان «عج») بوقوع خواهند پیوست.

### مروری اجمالی بر زندگی دانیال نبی (ع)

حضرت دانیال (ع) در بیت المقدس متولد شد. دانیال به زبان عبری به معنای «خدا قاضی من است» می‌باشد. در زمان لشکر کشی بابل به سرزمین بیت المقدس، دانیال جوان ۱۲ ساله ای بود.

در سال ۶۵۵ پیش از میلاد وی را به دربار «بخت النصر» پادشاه بابل به اسارت بردند. در سرزمین بابل، دانیال و سه نفر از دوستان وی انتخاب می‌شوند تا نبوکد نصر (بخت النصر)، پادشاه بابل را خدمت کنند. دانیال به دلیل اینکه از عهده تعبیر خوابی که پادشاه دیده بود بر می‌آید، به مقام والایی در حکومت بابل منصوب می‌شود. حوادث زندگی دانیال و خواب‌هایی که او تعبیر می‌کند به هم ربط دارند. یکی از رویاهایی که حضرت دانیال می‌بیند رویایی است که درباره قدرت‌های بزرگ جهان من جمله امپراطوری پارس است. تعدادی دیگر از رویاها درباره حکومت‌های گوناگون می‌باشد.

این رویاها حکایت از رویدادهایی می‌کند که تا زمان ظهور منجی آخر الزمان (عج) به وقوع خواهد پیوست. منجی آخر الزمان عادل خواهد بود.



ناصر صبا

در تاریخ بشر هیچ رویدادی خارج از قدرت خداوند رخ نداده است و در آینده نیز رخ نخواهد داد. در این کتاب دانیال بارها و بارها می‌خواهیم که خداوند بر اوضاع جهان مسلط است (دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد).

بعد از فتح بابل به دست کورش تمام اسرای یهود آزاد شدند و به سرزمین خود مراجعت کردند حضرت دانیال (ع) به همراه کورش به ایران آمد و مورد تکریم کورش قرار گرفت و در دربار کورش به مقام و مرتبه والایی دست یافت تا آنجا که بعضی از کتب می‌نویسند که به مقام وزارت کورش یعنی دومین فرد مملکتی در زمان کورش رسید.

در زمان کورش سرزمین هخامنشی‌ها به پنجاه و چهار «ساتراپ» تقسیم می‌شد و بر هر «ساتراپ» یک «ساتراپ‌نشین» حکومت می‌کرد از بین این پنجاه و چهار نفر سه نفر بودند که می‌توانستند با پادشاه در رابطه باشند یکی از این سه نفر حضرت دانیال (ع) بود که باز از بین این سه نفر حضرت دانیال (ع) مستقیماً با پادشاه در ارتباط بود و این ادامه داشت تا اینکه کوروش دار فانی را وداع گفت. از دوره حکومت کمبوجیه و «بردیای دروغین» چیزی در تاریخ در باره حضرت دانیال (ع) آورده نشده است اما در دوره حکومت داریوش که با کشتن بردیای دروغین حکومت را بدست گرفت حضرت دانیال دوباره به همان مقام و منزلتی که در دربار کورش داشت رسید.

### دانیال در چاه شیران

داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند، و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه



محافظت نمایند. طولی نکشید که دانیال بدلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان با کفایت تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را به دست او بسپارد. این امر باعث شد که سایر وزیران و حاکمان به دانیال حسادت کنند، ایشان سعی کردند در کار او ایراد و اشتباهی پیدا کنند ولی موفق نشدند، زیرا دانیال در اداره امور مملکت درستکار بود و هیچ خطایی و اشتباهی از او سر نمی زد.

سرانجام به یکدیگر گفتند: ما هرگز نمی توانیم ایرادی برای متهم ساختن او پیدا کنیم. فقط به وسیله مذهبش می توانیم او را به دام بیندازیم. آنها نزد پادشاه رفتند و گفتند: داریوش پادشاه تا ابد زنده بماند! ما وزیران، امیران، حاکمان، والیان و مشاوران پیشنهاد می کنیم قانونی وضع کنید و دستور اکید بدهید که مدت سی روز هر کس در خواستی دارد تنها از پادشاه بطلبد و اگر کسی آن را از خدا یا انسان دیگری بطلبد در چاه شیران انداخته شود. ای پادشاه درخواست می کنیم این فرمان را امضا کنید تا همچون قانون لازم الاجرا و تغییر ناپذیر شود. پس داریوش پادشاه این فرمان را نوشت و امضا کرد.

وقتی دانیال از صدور فرمان پادشاه آگاهی یافت رهسپار خانه اش شد. هنگامی که به خانه رسید به بالا خانه اش رفت و پنجره‌ها را که رو به اورشلیم بود، باز کرد و زانو زده دعا نمود. او مطابق معمول روزی سه بار نزد خدای خود دعا می کرد (نماز می گذارد) و او را پرستش می نمود.

وقتی دشمنان دانیال او را در حال دعا و درخواست حاجت از خدا دیدند، همه با هم نزد پادشاه رفتند و گفتند: ای پادشاه آیا فرمانی امضا نفرمودید که تا سی روز کسی نباید درخواست خود را از خدایی یا انسانی، غیر از



ناصر صبا

پادشاه، بطلبد و اگر کسی از این فرمان سر پیچی کند، در چاه شیران انداخته شود؟ پادشاه جواب داد: بلی، این فرمان همچون قانون لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر است.

آنگاه به پادشاه گفتند این دانیال که یکی از اسیران یهودی است روزی سه مرتبه دعا می‌کند و به پادشاه و فرمانی که صادر شده اعتنا نمی‌نماید. وقتی پادشاه این را شنید از اینکه چنین فرمانی صادر کرده، سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت دانیال را نجات دهد. پس تا غروب در این فکر بود که راهی برای نجات دانیال بیابد. آن اشخاص به هنگام غروب دو باره نزد پادشاه باز گشتند و گفتند: ای پادشاه، همانطور که می‌دانید، طبق قانون مادها و پارس‌ها، فرمان پادشاه غیر قابل تغییر است.

پس سر انجام پادشاه دستور داد دانیال را بگیرند و در چاه شیران بیندازند. او به دانیال گفت: خدای تو که همیشه او را عبادت می‌کنی تو را برهاند. سپس او رابه چاه شیران انداختند، سنگی نیز آوردند و بر دهانه چاه گذاشتند. پادشاه با انگشتر خود و انگشترهای امیران خویش آن را مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات دهد. سپس به کاخ سلطنتی باز گشت و بدون اینکه لب به غذا بزند یا در بزم شرکت کند تا صبح بیدار ماند.

روز بعد صبح خیلی زود بر خواست و با عجله بر سر چاه رفت و با صدایی اندوهگین گفت: ای دانیال، خدمتگزار خدای زنده، آیا خدایت که همیشه او را عبادت می‌کردی توانست تو را از چنگال شیران نجات دهد؟ آنگاه صدای دانیال به گوش پادشاه رسید: پادشاه تا ابد زنده بماند! آری، خدای من فرشته خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به من آسیبی نرساند، چون من در حضور خدا بی‌تقصیرم و نسبت به تو نیز خطایی



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

نکرده‌ام. پادشاه بی نهایت شاد شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون آورند. وقتی دانیال را از چاه بیرون آوردند هیچ آسیبی ندیده بود، زیرا به خدای خود توکل کرده بود.

آنگاه به دستور پادشاه افرادی را که دانیال را متهم کرده بودند آوردند و ایشان را با زنان و فرزندان‌شان به چاه شیران انداختند. آنان هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران پاره پاره شان کردند. سپس داریوش پادشاه این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند نوشت: با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد، باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنتش بی زوال و بی پایان می‌باشد. اوست که نجات می‌بخشد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگال شیران نجات داد. به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت کورش و داریوش پارسی، موفق و کامیاب بود.

## مقبره دانیال نبی

بنا بر قول مشهور میان مورخان، مقبره کنونی واقع در شوش، محل دفن دانیال نبی است. اما در کنار این قول مشهور، اقوال دیگری نیز مطرح شده است که طبق آن‌ها عراق و مصر و ترکیه به عنوان مدفن دانیال معرفی می‌شود. بنا بر یک قول دیگر، تیمور لنگ پس از حمله به ایران، بقایای جسد دانیال را با خود به سمرقند برده و مقبره کنونی منسوب به این پیامبر را در سمرقند بنا نهاده است.

منبع: بخش مذهبی سایت بیتوته.



ناصر صبا

## داستان زندگی ادريس عليه السلام

\* بميرای دوست پيش از مرگ، اگر می‌زندگی خواهی

که ادريس از چنين مردن بهشتی گشت پيش از ما

ديوان سنائی

\* جان بده تا محرم خلوتگه جانان شوی

تا نميرد کی به جنت ره دهند ادريس را

خواجو

\* در روضه فردوس نهی مسند ادريس

وز چشمه خورشيد دهی شربت عیسی

خواجو

حضرت ادريس(ع) پس از آدم و شيث(عليه السلام) به مقام پیامبری

برگزیده شد. او همواره مردم را به پرستش خدای یگانه و دوری از گناه

دعوت می‌کرد و پیروانش را به ظهور پیامبران بعدی، بویژه خاتم الانبياء

محمد مصطفی(ص)، بشارت می‌داد.

در نام این پیامبر اختلاف است. گروهی نامش را اخنوع و لقبش را

ادريس دانسته‌اند. دسته‌ای وی را «اوزريس» خوانده، ادريس را معرف این

نام شمرده‌اند. جمعی معتقدند نامش در تورات «اخنوع» یا «خنوع» است و

«هرمس الهرامسه» و «مثلث النعمه» و «المثلث» لقب داده‌اند؛ زیرا ملک

و حکیم و نبی بوده است.

علامه طباطبایی(ره) در این باره می‌فرماید: نام ایشان به زبان یونانی





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

طرمیس بود که در زبان عربی اخنوع گفته می‌شود. اما بعضی دیگر می‌گویند: در زبان یونانی به ایشان ارمیس می‌گویند که در زبان عربی هرمس گفته می‌شود و خداوند عزوجل هم در کتاب قرآن ایشان را ادریس نامید.

حضرت ادریس (ع) از جمله پیامبرانی است که در قرآن، از آنان یاد شده است خدای سبحان فرمود:

وَإِسْمَعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ (سوره انبیاء آیه ۸۵)  
ز ادریس یاد آور و اسمعیل ز ذوالکفل آن بندگان جلیل  
که بودند صابر در آیین دوست شکیبائی و رادمردی نکوست

وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا  
قرآن، وی را به صفاتی، چون صبر و راستگویی و برخوردار از مقام برجسته، توصیف فرموده است.

خلاصه نظر دانشمندان در باره وی این است که او نخستین پیامبری بود که جبرئیل (ع) برای ارشاد و هدایت نسل (قاییل) بر او وحی نازل کرد تا از طغیان و سرکشی و کفر خویش دست برداشته و به پیشگاه خداوند توبه نمایند، و طبق دستورات آیین او زندگی کنند.

قرآن، در باره زندگی و دستورات دین و آیین ادریس (ع) مشروحاً سخن نگفته است، چنان که سند تاریخی و پا برجایی هم از زندگی او در دست نیست. معتبرترین کتابی که درباره او سخن گفته تاریخ الحکماء است.

## خصوصیات ادریس

حضرت ادریس (ع) به کثرت درس و تعلیم و نشر احکام و سنن الهی



ناصر صبا

مشهور بود و بدین سبب وی را «ادریس» نامیدند. او نخستین کسی بود که به نوشتن پرداخت و در علم ستاره شناسی و حکمت نظر کرد. خداوند وی را از اسرار و چگونگی ترکیب فلک و نقطه اجتماع ستارگان آگاه ساخت و شمار سال‌ها و دانش ریاضی و هیئت به او آموخت.

وقتی ادریس به پیامبری مبعوث شد، مردم به هفتاد و دو زبان سخن می‌گفتند و خدای متعال همه آن لغات را به وی تعلیم داد. او همچنین نخستین کسی بود که حرفه و هنر دوزندگی داشت و لباس می‌دوخت. قبل از وی مردم پوست برتن می‌کردند. ادریس خیاط بود و در مسجد سهله بدین کار اشتغال داشت.

آن پیامبر بزرگوار نخستین فرستاده خداوند بود که با اسلحه به جنگ دشمنان (فرزندان قابیل) رفت. یکی از فرزندان قابیل را به اسارت در آورد.

### فرزندان ادریس

ادریس پیامبر فرزندان متعددی داشته که فقط نام «متوشلخ» و «ناخورا» و «حرقاسیل» در کتابها ذکر شده است.

### زبان ادریس

ابن عباس می‌گوید: پنج تن از پیامبران به زبان سریانی (یونانی) سخن می‌گفتند: ۱ - آدم (ع)، ۲ - شیث (ع)، ۳ - ادریس (ع)، ۴ - نوح (ع)، ۵ - ابراهیم (ع).

### ادریس چندمین پیامبر است؟

مشهور این است که حضرت ادریس (ع) سومین پیامبر است و پس از آدم



## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

و شیث(ع) بدین مقام برگزیده شد. گروهی وی را دومین پیامبر می‌دانند و دسته ای نیز نوح را پیامبر دوم شمرده اند و ادريس را یکی از انبیاء بنی اسرائیل می‌دانند. ابن کثیر در پاسخ این گروه می‌گوید: این سخن گمانی بیش نیست. گروهی نیز ادريس را یکی از علمای بنی اسرائیل دانسته اند. این سخن به وسیله بعضی از مفسرین رد شده است .

### آیا الیاس همان ادريس است؟

ابن مسعود و ابن عباس چنان نقل کرده اند که الیاس همان ادريس است. البته این سخن صحیح نیست؛ زیرا طبق کتب تاریخی الیاس از فرزندان نوح(ع) و ادريس جد پدر نوح است و این دو قابل جمع نمی‌نماید.

### ولادت و دوران کودکی آن حضرت

اندیشمندان در مورد زادگاه و محل نشو و نمای آن حضرت اختلاف دارند، عده ای گفته اند: وی در مصر متولد شده و او را هرمس الهمراسه نامیده‌اند و زادگاهش در «منف» (نام شهری در مصر) است. و نیز گفته اند نام وی به زبان یونانی ارمیس بوده که معنای عربی آن هرمس و به زبان عبری خنوخ و در عربی اخنوخ تلقی شده است و خدای - عزوجل - او را در قرآن که به زبان عربی آشکار نازل شده ادريس خوانده است.

هرمس (ادريس) از مصر بیرون رفت و در زمین گردش کرد و سپس به آن سرزمین بازگشت، [سرانجام] خداوند او را در هشتاد و دو سالگی به نزد خود بالا برد (از دنیا رفت)

دسته‌ای دیگر معتقدند که، ادريس(ع) در بابل متولد و در همان جا بزرگ شد. وی در اوایل عمر خویش از علوم شیث بن آدم که جدّ اعلای او بود



ناصر صبا

بهره می‌جست... و آن‌گاه که به حد کمال رسید، خداوند به او نبوت و پیامبری عنایت فرمود.

آن حضرت، مردم فاسد را از مخالفت با آیین حضرت آدم و شیث(ع) نهی می‌کرد و [در این راستا] عده‌ای اندک از او اطاعت کرده و بیشتر آنان با وی به مخالفت برخاستند، از این رو او و پیروانش از آن سامان بیرون رفته تا به مصر رسیدند.

ادریس(ع) و همراهانش در مصر اقامت گزیدند و مردم را به امر به معروف و نهی از منکر و اطاعت از خدای عزوجل دعوت کرد، چنان‌که گفته شده: وی مردم را به آیین الهی و یگانگی خدا و پرستش آفریدگار و رهایی مردم از عذاب آخرت به وسیله کردار شایسته در دنیا دعوت نمود و آنها را بر بی‌رغبتی به دنیا و رفتار عادلانه تشویق کرد و دستور داد تا آن‌گونه که وی می‌گوید نماز به جای آورند و دستور داد ایام مشخصی در هر ماه روزه بگیرند و آنها را به جهاد برای مبارزه با دشمنان دین و آیین خود تشویق و برای دستگیری از مستمندان به آنان دستور پرداخت زکات را صادر فرمود.

جمله «الایمان بالله یورث الظفر؛ ایمان به خدا پیروزی را در پی دارد» برنگین انگشتری وی منقوش بود و بر کمربندی که هنگام نماز میت می‌پوشید، این جمله نوشته شده بود «السعید من نظر لنفسه و شفاعته عند ربه اعماله الصالحه» سعادت‌مند کسی است که در کارهای خویش بیندیشد و کارهای شایسته وی شفیع او نزد پروردگارش خواهد بود.



## داستانی عبرت‌انگیز

آورده‌اند: قوم حضرت ادريس(ع) بر او خیلی جفا کرد، تا اینکه خدا خطاب به ادريس فرمود اينان قدر پيامبر و حجت من را نمی دانند لذا تصميم گرفته‌ام، تورا از ايشان بگیرم و اينگونه غيبت چهل ساله ادريس آغاز گشته و قوم او دچار عذاب الهی گشتند.

چنان گرسنگی آنان را فرا گرفت که سنگ بر شکمشان می‌بستند ، پس از چهل سال فقهایی در میان ايشان ظاهر شدند و خطاب به مردم گفتند: ادريس از میان ما رفت ولی خدای ادريس که هست، مگر ادريس از ما چه می‌خواست ؟ فقط یک جمله «در محضر خدا معصيت نکنيد».

مردم پذيرفتند و از همان لحظه توبه نموده و گناهان خود را ترک کردند به محض اين تصميم ، خداوند به ادريس فرمود:

برخيز که بندگانم لایق گشته اند و زمان ظهور تو فرا رسیده است. ادريس خطاب به خداوند متعال عرضه داشت :خدایا اينان قوم فاسقی هستند و ممکن است توبه شان حقیقی نباشد.

به خاطر این ترک اولی و تعلل از سوی ادريس ، خدا ۳ روز گرسنگی به او چشاند همانگونه که قومش این رنج را تحمل کرده بودند و پس از آن ادريس دو باره در میان قوم خود ظاهر گشت و به ادامه ماموریت الهی خود پرداخت.

آری ادريس پس از چهل سال دوباره ظهور کرد چون قومش لایق حضور حجت خدا شدند و شرط اصلی این ظهور اصلاح افراد آن جامعه بود.



ناصر صبا

### از جمله گفتار آن حضرت این است که فرمود:

- هرگز کسی نمی‌تواند خدا را بر نعمت‌هایش سپاس گوید، آن گونه که او نسبت به بندگانش عطا و بخشش فرموده است.
  - خدا را با نیت خالص بخوانید و روزه و نمازهای خویش را نیز خالصانه به جا آورید.
  - نسبت به دنیا داری مردم حسد نورزید، زیرا بهره‌وری آنان اندک است.
  - کسی که از حد کفایت زندگی، قانع نباشد، هیچ چیز او را بی‌نیاز نمی‌کند.
  - حیات و زندگی روح، در حکمت نهفته است.
- منبع: به نقل از زندگینامه بزرگان دینی asemoni.com

### ظاهر و باطن قرآن

حرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی بس باهر است
زیر آن باطن، یکی بطن دگر	خیره گردد اندر او فکر و نظر
زیر آن باطن یکی بطن سوم	کاندر او گردد خردها جمله گم
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم	میشمر تو زین حدیث معتمم
نور قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو، آدم را نبیند غیر طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی است	که نقوشش ظاهرو جانش خفی است

(مولوی)



## لقمان حکیم

از بین ۱۱۴ سوره قرآن مجید که هریک به مناسبت‌های مختلفی نامگذاری گردیده، سوره‌ای به نام لقمان است که در تواریخ به نام لقمان حکیم معروف است و حکیم بودن آن بزرگوار بسته به موهبتی است الهی که خداوند یک بار، به وی کرامت فرمود و علت آن راست‌گویی، ادای امانت، چشم‌پوشی از ناروا، دم فرو بستن از بیهوده و عفت نگه‌داشتن در خوراک و در کل تقوا و پرهیزکاری است.

لقمان از عموزادگان حضرت ابراهیم علیه‌السلام، غلامی سیاه‌چهره از اهالی حبشه بود با دلی ملامال از یقین و باور به خدای متعال که متحمل زحمت بسیاری در ارشاد خلق می‌شد. وی در نصایح خود از لزوم تقوای الهی و ستیز با نفس، صبر بر مصائب، پرهیز از شرک خداوند، برپا داشتن نماز، امر به معروف و نهی از منکر و ... سخن می‌گوید.<sup>۱</sup>

\* در کتاب باران که ۳۱۲ پند از لقمان حکیم را در خود دارد، آمده است:

لقمان نام مردی حکیم که اصلش حبشی بوده و در روزگار داود پیغمبر(ع) می‌زیسته و در قرآن کریم نام وی آمده است «و لقد اتینا لقمان الحکمه شکرالله...» ما به لقمان حکمت عطا نمودیم یعنی وی را خرد و دانش دادیم و هوش و بصیرت عطا کردیم.

درباره لقمان، اختلاف کرده‌اند. برخی گفته‌اند حکیم بوده و مقام نبوت را



ناصر صبا

نائل نگشته است، بعضی او را پیامبر دانسته و حکمت را که در قرآن صفت وی آمده است به ثبوت تفسیر نموده‌اند. یکی از دوستانش به وی گفت: مگر نه تو با ما چوپانی می‌کردی. این حکمت و دانش را از کجا و به چه سبب به دست آوردی؟

وی گفت: نخست خواست خداوند و اندازه‌گیری او و دیگر صفاتی که در من وجود داشت و همان زمینه‌ساز لطف خدا گردید و آنها عبارتند از: امین بودن، راستگو بودن، و سکوت نمودن از آن‌چه که مرا سودی نباشد. آقای محمد محمدی اشتهاردی در نشریه پاسدار اسلام ۱۳۸۰ شماره ۲۳۷ از حکمت‌های دهگانه لقمان در قرآن یاد کرده و می‌نویسد: یکی از حکمای راستین و بزرگ تاریخ، حضرت لقمان است که نامش در قرآن دو بار با عظمت یاد شده (سوره لقمان آیه ۱۲ و ۱۳) و یک سوره قرآن (سوره سی و یکم) نام او است.

خداوند او را در قرآن بر این اساس یاد کرده که فرزندش را به ده اندرز بسیار مهم و سرنوشت‌ساز نصیحت کرده و این نصایح در ضمن پنج آیه سوره لقمان ذکر شده است (آیات ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹) (که آیه ۱۴ و ۱۵ سخن خداست و این مطلب بیانگر اهمیت حکمت لقمان است که خداوند سخن خود را در کنار آن قرار داده است) نویسنده این کتاب می‌نویسد:

نام او لقمان و کنیه او ابوالاسود است. او در سرزمین نوبه (واقع در کشور سودان یکی از مناطق آفریقا چشم به جهان گشود. بنابراین قیافه تیره و متمایل به سیاه داشت و تاریخ‌نویسان او را به عنوان سیاه‌چهره با لب‌هایی ستبر و درشت و قدم‌های بلند و گشاد یاد کرده‌اند.





بعضی هم او را از اهالی «ایله» که شهر بندی در کنار دریا، نزدیک مصر سرزمین فلسطین بوده دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

لقمان نظر به اینکه عمر طولانی کرد، با پیامبران بسیار که طبق بعضی از احادیث تا چهارصد پیامبر را دیدار کرده است.<sup>۲</sup>

حدیث ذیل مؤید این است که ایشان چهارصد پیامبر را دیدار نموده است:  
«يَا بُنَيَّ، اِعْلَمْ اَنْنِي خَدَمْتُ اَرْبَعِيْنَ نَبِيٍّ، وَاَخَذْتُ مِنْ كَلِمَتِهِمْ اَرْبَعَ كَلِمَاتٍ، وَهِيَ: اِذَا كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ فَاحْفَظْ قَلْبَكَ، وَاِذَا كُنْتَ عَلَيَّ الْمَائِدَةَ فَاحْفَظْ حَلْقَكَ، وَاِذَا كُنْتَ فِي بَيْتِ الْغَيْرِ فَاحْفَظْ عَيْنَكَ، وَاِذَا كُنْتَ بَيْنَ الْخَلْقِ فَاحْفَظْ لِسَانَكَ»

ای پسر جان! من چهارصد پیامبر را خدمت کردم و از گفتار آنها چهارسخن را برگزیدم.

۱ - هنگامیکه در نماز هستی، حضور قلب را حفظ کن.

۲ - هنگامی که بر کنار سفره نشستگی گلویت را (از مال حرام) حفظ کن.

۳ - هنگامی که به خانه دیگری رفتی چشم خود را (از نگاه به نامحرم) حفظ کن.

۴ - و هنگامی که بین انسان‌ها رفتی، زبانت را حفظ کن.<sup>۳</sup>

**لقمان به عقیده بعضی** چند سال قبل از تأسیس حکومت حضرت داود علیه‌السلام و به نظر بعضی ده سال پس از حکومت داود (ع) متولد شد و عمر او تا عصر پیامبری حضرت یونس علیه‌السلام ادامه یافت.

۱. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۴۶

۲. المواعظ العدديه، ص ۱۴۲

۳. المواعظ العدديه، ص ۱۴۰۲



ناصر صبا

او در عصر نبوت و حکومت حضرت داود همراه آن حضرت به جنگ جالوت رفت و در کشتن جالوت که طاغوت آن عصر بود شرکت داشت. به گفته بعضی او پسرخاله یا خواهرزاده حضرت ایوب (ع) بود. او عمر طولانی کرد که عمرش را از دویست تا پانصد و شصت سال و از هزار تا سه هزار و پانصد سال نوشته‌اند. در عین حال بسیار زاهد بود و دنیا را به اندازه عبور از سایه‌ای به سایه دیگر در نزدیک آن می‌دانست. او مدتی چوپان و برده قین بن حسر (از ثروتمندان بنی اسرائیل) بود. سپس بر اثر بروز حکمت‌های سرشار نظری و عملی او، از طرف اربابش آزاد شد.<sup>۱</sup> نقل شده است که قبرش در «ایله»<sup>۲</sup> است.

**از گفتنی‌ها اینکه او دارای فرزندان بسیار بود، آنها را به گرد خود جمع می‌کرد و نصیحت می‌نمود.**

به گفته بعضی گرچه با گفتن: یا بُنی ای پسرک من، تنها پسر بزرگش به نام «باران» را مورد خطاب قرار می‌داد ولی خطاب او در واقع به همه پسران و فرزندان، بلکه به همه انسان‌ها بود.<sup>۳</sup>

آیت‌الله جوادی آملی می‌نویسد: «تفسیر کلمه «ابن» به صورت «بنی» برای تفقد و دلجویی و اظهار محبت است.<sup>۴</sup>

**از ویژگی‌های لقمان اینکه مسافرت‌های بسیار نمود و با انسان‌های مختلف مانند پیامبران، علما، فقها و ... حشر و نشر داشت و تجربیات بسیار**

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۶ - تفسیر قرآن، ج ۳، ص ۲۷۳ - محدث قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۱۵

۲. یکی از بندرهای فلسطین است.

۳. اعلام قرآن خزائلی، ص ۷۱۶

۴. سیره پیامبران در قرآن، آیت‌الله جوادی آملی، ص ۲۳۴



آموخت. در حدی که مصداق این شعر مولانا جلال‌الدین شد.

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم  
**امام صادق (ع) در خصوص راز حصول لقمان به مقام حکمت  
چنین می‌فرماید:**

«سوگند به خدا حکمتی که به لقمان داده شده به خاطر ثروت و جمال و حسب و نسب نبوده بلکه به خاطر این بود که او مردی قوی برای اجرای فرمان خدا، پاک و پرهیزکار، دارای کنترل زبان و تفکر طولانی در امور، و تیزبین و هوشیار بود. روزها (جز در موارد استثنایی) هرگز نمی‌خوابید، در مجلس در حضور مردم تکیه نمی‌داد، بسیار مراقب وقار خود بود و خنده بی‌جا نمی‌کرد و خشمگین نمی‌شد، شوخی نمی‌نمود، برای امور دنیا شاد و محزون نمی‌شد، دارای فرزندان بسیار از چند همسر گردید و اکثر آنها فوت کردند، در مرگ آنها گریه نکرد. و هرگاه دو نفر را در حال نزاع می‌دید برای اصلاح آنها پادرمیانی می‌کرد و تا بین آنها آشتی برقرار نمی‌کرد از کنار آنها رد نمی‌شد. اگر سخن زیبایی از کسی می‌شنید تفسیر و مأخذش را از او می‌پرسید. با فقها و علما بسیار همنشینی می‌کرد، همواره با سکوت معنادار و عمیق و اندیشیدن و عبرت گرفتن، خود را اصلاح می‌کرد. آنچه را که به نفع معنوی او بود با آن توجه داشت و از کارهای بیهوده روی می‌گردانید، از این‌رو خداوند خصلت حکمت را به او عطا فرمود»<sup>۱</sup>.

### چند فراز از حکمت لقمان

«يَا بُنَيَّ! إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ، وَ قَدْ هَلَكَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَاجْعَلْ



ناصر صبا

سَفِينَتَكَ فِيهَا الْإِيمَانُ بِاللَّهِ، وَاجْعَلْ شِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ، وَاجْعَلْ  
زَادَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ، فَإِنَّ نَجْوَتَ فَبِرَحْمَةِ اللَّهِ، وَإِنْ هَلَكْتَ فَبِذُنُوبِكَ

ای پسر جان!

دنیا دریای عمیقی است که خلق بسیاری در آن غرق شده‌اند. تو ایمان به خدا را کشتی خود در این دریا قرار بده. بادبان آن کشتی را توکل بر خدا، و زاد و توشه در آن را تقوای الهی مقرر کن. اگر از این دریا نجات یابی، به برکت رحمت خداست، و اگر غرق و هلاک شوی به خاطر گناهانت می‌باشد.

«يَا بُنَيَّ! مَنْ ذَا الَّذِي إِبْتِغَى اللَّهَ فَلَمْ يَجِدْهُ؟ مَنْ ذَا الَّذِي لَجَأَ إِلَى اللَّهِ فَلَمْ يَدْفَعْ عَنْهُ؟ أَمْ مَنْ ذَا الَّذِي تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَمْ يَكْفِهِ؟»

ای پسر جان!

چه کسی است که خدا را بجوید و او را نیابد؟ و چه کسی که به خدا پناه ببرد و خداوند از او دفاع ننماید؟ یا چه کسی است که بر خدا توکل نماید و خدا او را کافی نباشد.

«يَا بُنَيَّ! اتَّعِظْ بِالنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ النَّاسُ بِكَ، يَا بُنَيَّ! اتَّعِظْ بِالصَّغِيرِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْكَبِيرُ، يَا بُنَيَّ! ائْتِ بِكَ نَفْسَكَ عِنْدَ الْغَضَبِ، حَتَّى لَا تَكُونَ لِجَهَنَّمَ حَطْبًا، يَا بُنَيَّ! الْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَظْلِمَ وَتَطْغَى، يَا بُنَيَّ! إِيَّاكَ أَنْ تَسْتَدِينَ فَتَخُونَهُ فِي الدِّينِ»<sup>۱</sup>

ای پسر جان!

با دیدن حوادثی که برای مردم رخ می‌دهد پند بگیر، قبل از آنکه مردم



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

از حوادث تو پند بگیرند.

از حوادث و گرفتاری‌های کوچک عبرت بگیر قبل از آنکه دستخوش  
گرفتاری‌های بزرگ گردی.

ای پسر جان!

خود را هنگام خشم کنترل کن تا هیزم دوزخ نشوی.

ای پسر م!

فقر و تهیدستی بهتر از ثروتی است که موجب ظلم و طغیان گردد. ای

پسر جان!

از قرض گرفتن دوری کن تا دچار خیانت در ادای دین نگردی.

### از اندرزهای تکان‌دهنده لقمان

يَا بُنَيَّ، تَعَلَّمْتُ بِسَبْعَةِ آلَافٍ مِنَ الْحِكْمَةِ فَاحْفَظْ مِنْهَا أَرْبَعَةً وَمُرَّ مَعِيَ إِلَى  
الْجَنَّةِ: أَحْكِمِ سَفِينَتَكَ؛ فَإِنَّ بَحْرَكَ عَمِيقٌ، وَخَفَّفْ حَمْلَكَ؛ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ  
كَوْوِدٌ، وَأَكْثِرِ الزَّادَ؛ فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ، وَأَخْلِصِ الْعَمَلَ؛ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ.

ای پسر جان! هفت هزار حکمت آموختم، از میان این حکمت‌ها چهار  
حکمت را فرا گیر و به آن عمل کن. آنگاه همراه من به بهشت حرکت  
کن.

۱ - کشتی خود را محکم و استوار کن چرا که دریای زندگی ژرف و  
عمیق است.

۲ - بار گناه خود را سبک کن چرا که گردونه عبور بسیار سخت است.

۳ - زاد و توشه فراوان برای راه سفر آخرت فراهم کن زیرا این سفر طول و  
دراز است.



ناصر صبا

۴ - عمل خود را خالص کن چرا که بررسی کننده اعمال تیزبین و دقت‌نگر است.<sup>۱</sup>

### نصیحت‌های دهگانه قرآنی

۱- يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ

پسر جان! چیزی را شریک قرار نده که شرک ظلم بزرگی است. (اشاره به توحید)

۲ - يَا بُنَيَّ إِنَّ يَكُ مِنْ قَالٍ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ

پسر جان! اگر به اندازه سنگینی خردلی (تخم سیاه بسیار ریز گیاهی)، عمل نیک یا بد باشد درون سنگی یا در گوشه‌ای از آسمان‌ها و زمین قرار گیرد، خداوند آن را (روز قیامت به حساب) می‌آورد. خداوند دقیق و آگاه است (اشاره به معاد) ۳ و ۴ و ۵ و ۶:

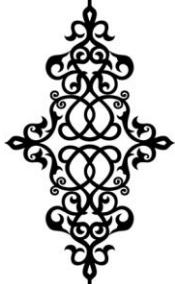
يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. آیه ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸

ای پسر جان: نماز را به پا دار امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر مصائبی که به تو می‌رسد با استقامت و شکیبایی باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

(حضرت علامه حسن‌زاده آملی در مورد امر به معروف و نهی از منکر

می‌گوید:

«اگر امر به معروف هم می‌خواهی کنی، خیلی آهسته همچو آینه باش.»



آینه داد نمی‌زند که یقعات بد است. وقتی روبروی آینه می‌ایستی، فریاد نمی‌کشد بگویند چرا موی سرت اینگونه است! خیلی سکوت محض است، آهسته هیچ کس خبردار نیست، جز تو و آینه».

۷ - وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ يَا بِيْ اَعْتَنَائِيْ از مردم روی مگردان.

۸ - وَلَا تَمْسُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

مغرورانه بر زمین راه نرو که خداوند هیچ متکبر مغرور را دوست ندارد.

۹ و ۱۰ - وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ

ای پسر جان! در راه رفتن اعتدال را رعایت کن.

از صدای خود بکاه (و هرگز فریاد نزن) که زشت‌ترین صداها، صدای خران است.

(این ده دستور: توحید، معاد، نماز، دستور اجتماعی امر به معروف و نهی

از منکر، صبر و مقاومت در برابر حوادث سخت، و سرانجام به سه نکته

آداب معاشرت را یادآوری نموده.)

### آشکار شدن حکمت از زبان لقمان:

از پیامبر نقل شده روزی لقمان در وسط روز برای استراحت خوابیده بود.

ناگهان ندایی شنید که: ای لقمان! آیا می‌خواهی خداوند تو را خلیفه در روی

زمین قرار دهد که در میان مردم به حق قضاوت کنی؟

لقمان در پاسخ گفت: اگر پروردگارم مرا مخیر کند، راه عافیت را می‌پذیرم و

تن به این آزمون بزرگ نمی‌دهم. ولی اگر فرمان دهد فرمانش را می‌پذیرم (به

جان پذیرا می‌شوم) زیرا می‌دانم اگر چنین مسئولیتی بر دوش من بگذارد، قطعاً

مرا کمک می‌کند و از لغزش‌ها نگه می‌دارد.



ناصر صبا

همچنین از پیامبر اکرم(ص) نقل شده که: به حق می‌گوییم که لقمان پیامبر(ص) نبود ولی بنده‌ای بود که بسیار فکر می‌کرد، ایمان و یقینش عالی بود، خدا او را دوست داشت و خدا نیز او را دوست داشت و نعمت حکمت را به او عنایت فرمود.<sup>۱</sup>

مضرت رسول اکرم (ص) فرمودند:

هرگاه جمعی در فانه‌ای از فانه‌های فدا گرد آیند و کتاب فدا را بفوانند و درباره آن مباحثه و گفتگو کنند، جز این نیست که: «آرامش بر آنان نازل شود و رحمت (الهی) آنان را فرو پوشاند و فرشتگان در اطرافشان گرد آیند و ...»

(کنز العمال، فبر ۲۳۳۰)





## حواریون

حواریون در قرآن در مورد یاران حضرت عیسی(ع) به کار رفته است. ایشان افرادی مومن و نمونه از حیث اجابت دعوت خدا و پیامبرش تصویر شده‌اند. خداوند در آیه ۵۲ سوره آل عمران می‌فرماید:

«فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ»

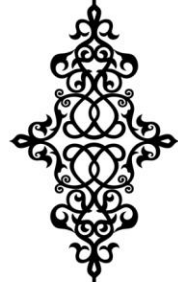
چون حضرت عیسی دریافت که قوم ایمان نخواهند آورد گفت: «کیست که مرا در راه خدا یاری کند؟ یاران برگزیده‌اش گفتند ما تو را در این راه یاری می‌دهیم.»

بنا به قرآن کریم خدا به حواریون وحی کرد که به او و رسولش ایمان بیاورند. آنان پذیرفتند و از عیسی خواستند مائده‌های آسمانی برایشان فرو فرستد تا از آن بخورند و دل‌هایشان آرام یابد و به صدق گفتار او پی ببرند. خدا در پی درخواست عیسی فرمود که آن را فرو خواهد فرستاد.

در آیه ۵۳ سوره آل عمران آمده است که وقتی حضرت عیسی(ع) در میان بنی‌اسرائیل افرادی را طلبید که یاران او در راه خدا باشند، حواریون دعوت او را اجابت کردند و به پیروی از رسول خدا و ایمان به آنچه نازل کرده است گواهی دادند.

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ

خدایا بر آنچه فرستاده‌ای	بر آنچه به پیغمبرت داده‌ای
بکردیم آن را یکایک قبول	اطاعت کنیم از مسیح و رسول
تو در بین افراد شاهد به دین	همی ثبت کن نام ما را چنین



ناصر صبا

در آیه چهاردهم سوره صف که ناظر بر آیه ۵۲ سوره آل عمران است از مسلمانان خواسته شده است همانطور که حواریون در پاسخ به دعوت عیسی خدا را یاری داده‌اند، آنان نیز در جهاد با کافران، یاران خدا باشند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ  
لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَاَمَّتْ  
طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ  
فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ

الامؤمنان به پروردگار	بمانید خود یاور کردگار
همانسان که عیسی بن مریم بگفت	به حواریونش کلامی شگفت
چه کس بهر خوشنودی کردگار	مرا می شود همره و نیک یار
بگفتند مائیم یار خدا	رسانیم یاری رسول ورا
بگشتند مؤمن بنی اسریل	گروهی بگشتند کافر ز ایل
خدا نیز آنان که مؤمن شدند	نکو سیرت و نیک باطن بُدند
مؤید بگرداند تا خود ظفر	بیابند بر دشمنان سر به سر <sup>۱</sup>

### حواریون ائمه علیهم السلام:

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: حواریون عیسی (ع) پیروان او بودند و شیعیان ما پیروان مایند و هنگامی که عیسی گفت: «من انصاری الی الله» حواریون آمادگی خویش را اعلام داشتند و گفتند: «نحن انصار الله» به خدا سوگند آنها وی را در جنگ



با یهود یاری نکردند ولی شیعیان ما از روزی که پیامبر(ص) از این جهان در گذشت ما را یاری کرده و در کنار ما با دشمنان مبارزه نمودند و در راه ما سوختند و آزار و شکنجه دیدند و آوارگی تحمّل کردند، خدا آنها را جزای خیر دهد.<sup>۱</sup>

**از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز روایت است:**  
چون روز قیامت فرا رسد منادی ندا کند کجایند حواریون محمد(ص) که عهدش را نشکستند و به راهش ادامه داند؟  
سلمان و ابوذر و مقداد بپا خیزند.

ندا شود کجایند حواریون علی بن ابیطالب علیه السلام؟ در این حال عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابی بکر و میثم بن یحیی تمار و اویس قرنی به پا خیزند. سپس ندا شود کجایند حواریون حسن بن علی علیه السلام؟ پس سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری بپا خیزند. آن گاه ندا شود کجایند حواریون حسین بن علی (ع)؟ پس همه شهادی کربلا به پا خیزند. ندا شود کجایند حواریون علی بن الحسین علیهما السلام؟ جبیر بن مطعم و یحیی بن ام طویل و ابو خالد کابلی و سعید بن مسیب بپا خیزند. آنگاه ندا شود کجایند حواریون محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهما السلام؟

پس عبدالله بن شریک عامری و زرارة بن اعین و برید بن معاویه عجلی و محمد بن مسلم ثقفی و لبث بن البختری مرادی و عبدالله بن ابی یغفور و عامر بن عبدالله بن جذاعة و حجر بن زاید و حمران بن اعین بپا خیزند.<sup>۲</sup>



۱. مجمع البیان و بحار الانوار، ج ۱۷۲ / ۱۴  
۲. بحار الانوار، ج ۸، چاپ قدیم، ص ۶۷۲

منم قرآن کتاب آسمانی  
خدا را در حقیقت من زبانم  
بشر را می‌دهم بهر سعادت  
منم آن مشعل راه هدایت  
به دست من بُود نسل بشر را  
اساتید جهان را ره نمودم  
بری پی بر رموز کهکشانها  
صُحُف از متن من گردید کامل  
نهم تورات را طُهر روایت  
ز انجیل بُود بر سینه حائل  
بخوان قرآن اگر خواهی بری پی  
کلید گنج‌های بی‌کران را  
مرا از خط و مشی عتبرت آموز  
جدائی من و عتبرت محال است

که هستم تا قیامت جاودانی  
دهم داد سخن آن سان که دانی  
به عالم خط و مشی زندگانی  
هدایت می‌کنم با خوش زبانی  
کلید قفل اسرار نهانی  
که باشد کار من پرتو نشانی  
اگر عمقی رموزم را بخوانی  
که کل کاملم در کاردانی  
که از او می‌کنم من پاسبانی  
ز مریم هم مدال قهرمانی  
به اجرام و کرات آسمانی  
منم در اختیارات رایگانی  
که از دانائی آنان بدانسی  
که بی‌عترت در این محبس بمانی

ژولیده نیشابوری



## توبه نصوح

معاذبن جبل از پیامبر(ص) از توبه نصوح پرسید. فرمود: آن است که تا شب به هیچ وجه به گناه برنگردد، همان‌گونه که شیر به پستان بر نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

در قرآن کریم بیش از هشتاد بار سخن از توبه و بازگشت به سوی خدا و قبول توبه به میان آمده است (سوره انعام آیه ۵۴ - سوره طه آیه ۸۲ - مائده آیه ۷۴ - تحریم آیه ۸ - نساء آیات ۱۷ و ۱۸ - توبه آیه ۱۰۲ - بقره آیه ۲۲۲ - مؤمنون آیات ۷ تا ۹ - فرقان آیات ۶۸ تا ۷۰ - آل عمران آیه ۹۰)

**خداوند در سوره مائده آیه ۷۴ می‌فرماید:**

أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونََهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

آیا به سوی خدا باز نمی‌گردند و از ما طلب آمرزش نمی‌کنند؟! (در حالی که خداوند آمرزنده و مهربان است)

نبایست آیا از این شرک خویش	ره توبه کردن بگیرند پیش
بسازند توبه به درگاه رب	نمایند آمرزشش را طلب
بر آنها در این حال عفوی نهیم	که الله باشد غفور و رحیم

مفسران توبه نصوح را توبه‌ای که صاحبش را از برگشت به سمت گناه بازدارد و یا توبه‌ای که بنده را برای رجوع از گناه، خالص سازد و در نتیجه



ناصر صبا

دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده برنگردد، تفسیر کرده‌اند.<sup>۱</sup>

**امام صادق علیه‌السلام در مورد توبه نصوح می‌فرماید:** زمانی که

بنده توبه نصوحانه کند، خداوند دوستش می‌دارد، سپس برایش می‌پوشاند.

مردی پرسید چگونه می‌پوشاند؟

حضرت فرمود: آن را بر دو فرشته که می‌نویسند می‌پوشاند و به

اعضایش و زمینی که در آن گناه کرده، وحی می‌فرستد: گناهان او را

بپوشاند، پس خدای عزوجل را در حالی ملاقات می‌کند که چیزی نیست که

برایش شهادت گناه دهد.<sup>۲</sup>

**همچنین امام صادق علیه‌السلام در تفسیر واژه توبه نصوح**

**فرمود:** آن گناهی است که هرگز به آن باز نگردد.<sup>۳</sup>

**امام هادی علیه‌السلام هم در معنی نصوح فرمود:** توبه نصوح آن

است که باطن انسان مانند ظاهر و بهتر از ظاهر باشد.<sup>۴</sup>

**امام علی علیه‌السلام نیز در معنی نصوح فرمود:** پشیمانی قلبی و

عذرخواهی با زبان و تصمیم جدی و مداوم بر ترک گناه.<sup>۵</sup>

**خداوند در آیه ۸ سوره تحریم می‌فرماید:**

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ

عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي

اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ

۱. تفسیر المیزان، محمدحسین علامه طباطبایی، ج ۱۲، ص ۳۳۵

۲. جامع السعادات، مهدی علامه نراقی، ترجمه کریم فیضی، ج ۲

۳. اصول کافی، محمدبن یعقوب کلینی، ج ۲، ص ۴۳۲

۴. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۶، ص ۲۲

۵. تحف العقول، حسن بن علی بن شعبه، ص ۱۴۹



مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

رَبَّنَا أْتَمِّم لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الا مؤمنان، چون به یکتا اله	بخواهید توبه کنید از گناه
نمایید توبه، به اخلاص تام	خلوصی برانزده آن مقام
بُود آنکه، مخفی بدارد خدا	گناهی که کردید روی خطا
درآرد خداتان به باغ جنان	که جویست زیر درختان آن
نسازد در آن روز ربّ جلیل	رسول خود و مؤمنان را ذلیل
در آن روز نوری که از کبریاست	رود پیش ایشان و هم سمت راست
بگویند ای داور ذوالجلال	رسان نور ما را به حدّ کمال
ببخشای ما را و می‌گیر دست	که هستی توانا به هر چیز هست

حضرت علی علیه‌السلام در مورد این آیه می‌فرماید: امر شده توبه نصوح

کنید (چرا که) به پنج ثمره و نتیجه توبه حقیقی اشاره شده است که عبارتند از:

۱. بخشودگی گناه
۲. ورود در بهشت پر نعمت الهی
۳. عدم رسوایی در قیامت
۴. نور ایمان و عمل، در قیامت به سراغ توبه‌کنندگان آمده و پیشاپیش آنها حرکت نموده و آنها را به سوی بهشت هدایت می‌کند.
۵. توجه آنها به خدا بیشتر می‌گردد و تقاضای تکمیل نور و آمرزش کامل گناه خود می‌کنند.<sup>۱</sup>



## شرح ماجرا

نصوح مردی بود شبیه زنهار، صدایش نازک بود صورتش مو نداشت و اندام زنانه داشت. او مرد شهوتران بود و با سواستفاده از وضع ظاهرش در حمام زنانه کار می‌کرد. هیچ‌کسی از وضع نصوح خبر نداشت، او از این راه هم امرامعاش می‌کرد و هم ارضای شهوت.

نصوح چندین بار به حکم وجدان از کارش توبه کرده بود اما هر بار توبه‌اش را می‌شکست.

او دلاک و کیسه کش حمام زنانه بود. آوازه تمیزکاری و زرنگی او به گوش همه رسیده و زنان و دختران و رجال دولت و اعیان و اشراف دوست داشتند که وی آنها را دلاکی کند.

آوازه کاری نصوح تا کاخ شاهی آن شهر رسیده بود و روزی در کاخ شاه صحبت از او به میان آمد. دختر شاه به حمام رفت و مشغول استحمام شد. از قضا گوهر گرانبه‌ای دختر پادشاه در آن حمام مفقود گشت.

از این حادثه دختر پادشاه در غضب شد و دستور داد که همه کارگران را تفتیش کنند تا شاید آن گوهر ارزنده پیدا شود.

کارگران را یکی بعد از دیگری مورد جستجو قرار دادند تا اینکه نوبت به نصوح رسید، او از ترس رسوایی، حاضر نشد که وی را تفتیش کنند، لذا به هر طرفی که می‌رفتند تا دستگیرش کنند، او به طرف دیگر فرار می‌کرد و این عمل او سوء ظن دزدی را در مورد او تقویت می‌کرد و لذا مأمورین برای دستگیری او بیشتر سعی می‌کردند.

نصوح هم تنها راه نجات را در این دید که خود را در میان خزینه حمام پنهان کند، ناچار به داخل خزینه رفته و همین که دید مأمورین برای





## مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی

گرفتن او به خزینه آمدند و دیگر کارش از کار گذشته و الان است که رسوا شود به خدای تعالی متوجه شد و از روی اخلاص توبه کرد در حالی که بدنش مثل بید می‌لرزید با تمام وجود و با دلی شکسته گفت: «خداوندا گرچه بارها توبه‌ام بشکستم، اما تو را به مقام ستاری ات این بار نیز فعل قبیح بیوشان تا زین پس گرد هیچ گناهی نگردم». نصح این بار از ته دل توبه واقعی نمود. ناگهان از بیرون حمام آوازی بلند شد که دست از این بیچاره بردارید که گوهر پیدا شد.

محافظین از او دست برداشتند و نصح خسته و نالان شکر خدا به جا آورده و از خدمت دختر شاه مرخص شد و به خانه خود رفت. او عنایت پرودگار را مشاهده کرد. این بود که بر توبه اش ثابت قدم ماند و فوراً از آن کار کناره گرفت.

چند روزی از غیبت او در حمام سپری نشده بود که دختر شاه او را به کار در حمام زنانه دعوت کرد، ولی نصح جواب داد که دستم علیل شده و قادر به دلاکی و مشتم و مالی نیستم و دیگر هم نرفت. هر مقدار مالی که از راه گناه کسب کرده بود در راه خدا به فقرا داد و چون زنان شهر از او دست بردار نبودند، دیگر نمی‌توانست در آن شهر بماند و از طرفی نمی‌توانست راز خودش را به کسی اظهار کند، ناچار از شهر خارج و در کوهی که در چند فرسنگی آن شهر بود، سکونت اختیار نمود و به عبادت خدا مشغول گردید.

نصح شبی در خواب دید که کسی به او می‌گوید: «ای نصح! تو چگونه توبه کرده ای و حال آنکه گوشت و پوست تو از فعل حرام روئیده شده است؟ تو باید چنان توبه کنی که گوشتهای حرام از بدنت بریزد».



ناصر صبا

همین که نصوح از خواب بیدار شد با خودش قرار گذاشت که سنگ‌های سنگین حمل کند تا گوشت‌های حرام تنش را آب کند. نصوح این برنامه را مرتب عمل می‌کرد تا در یکی از روزها همانطوری که مشغول به کار بود، چشمش به میشی افتاد که در آن کوه چرمی کرد. از این امر به فکر فرو رفت که این میش از کجا آمده و از کیست؟ عاقبت با خود اندیشید که این میش قطعاً از شبانی فرار کرده و به اینجا آمده است، بایستی من از آن نگهداری کنم تا صاحبش پیدا شود. لذا آن میش را گرفت و نگهداری نمود.

آن میش زاد ولد کرد و نصوح از شیر آن بهره‌مند می‌شد تا سرانجام کاروانی که راه را گم کرده بود و مردمش از تشنگی نزدیک به هلاکت بودند عبورشان به آنجا افتاد، همین که نصوح را دیدند از او آب خواستند و او به جای آب به آنها شیر می‌داد که همگی سیر شده و راه شهر را از او پرسیدند. وی راهی نزدیک را به آنها نشان داد و آنها موقع حرکت هر کدام به نصوح احسانی کردند و او در آنجا قلعه‌ای بنا کرده و چاه آبی حفر نمود و کم‌کم در آنجا منازلی ساخته و شهرکی بنا نمود و مردم از هر جا به آنجا آمده و در آن محل سکونت اختیار کردند، همگی به چشم بزرگی به او می‌نگریستند.

رفته رفته، آوازه خوبی و حسن تدبیر نصوح به گوش پادشاه آن عصر رسید که پدر همان دختر بود که جواهرش در حمام زنانه مفقود شده بود و باعث توبه نصوح شده بود. شاه از شنیدن این خبر مشتاق دیدار او شده، دستور داد تا وی را از طرف او به دربار دعوت کنند.

همین که دعوت شاه به نصوح رسید، نپذیرفت و گفت: "من کاری و نیازی به دربار شاه ندارم" و از رفتن نزد سلطان عذر خواست.

مامورین چون این سخن را به شاه رساندند شاه بسیار تعجب کرد و



اظهار داشت حال که او نزد ما نمی آید ما می‌رویم او را ببینیم.  
شاه همراه با درباریانش به سوی نضوح حرکت کرد، همین که به آن محل رسید به عزرائیل امر شد که جان پادشاه را بگیرد، پس پادشاه در آنجا سگته کرد و نضوح چون خبردار شد که شاه برای ملاقات و دیدار او آمده بود، در مراسم تشییع او شرکت و آنجا ماند تا او را به خاک سپردند و چون پادشاه پسری نداشت، ارکان دولت مصلحت دیدند که نضوح را به تخت سلطنت بنشانند.

نضوح چون به پادشاهی رسید، بساط عدالت را در تمام قلمرو مملکتش گسترش داد و بعد با همان دختر پادشاه که ذکرش رفت، ازدواج کرد و چون شب زفاف و عروسی رسید، در بارگاهش نشستند بود که ناگهان شخصی بر او وارد شد و گفت "چند سال قبل، میش من گم شده بود و اکنون آن را نزد تو یافته‌ام، مالم را به من برگردان." نضوح گفت: درست است و دستور داد تا میش را به او بدهند.

آن شخص گفت که چون میش مرا نگهداری کرده‌ای هرچه از منافع آن استفاده کرده‌ای، بر تو حلال ولی باید آنچه مانده با من نصف کنی.  
نضوح گفت: درست است و دستور داد تا تمام اموال منقول و غیر منقول را با او نصف کنند.

آن شخص گفت: بدان ای نضوح، نه من شبانم و نه آن میش است بلکه ما دو فرشته برای آزمایش تو آمده‌ایم. تمام این ملک و نعمت اجر توبه راستین و صادقانه‌ات بود که بر تو حلال و گوارا باد، و از نظر غایب شدند<sup>۱</sup>.

۱. نقل از قصه‌های پندآموز از ملائکه، محمد انصاری، نشر شمس طیار، صص ۱۵۵ تا ۱۶۱



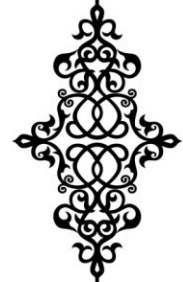
اللَّهُمَّ نَوِّرْ قُلُوبَنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ زَيِّنْ أَخْلَاقَنَا بِزِينَةِ الْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا شِفَاعَةَ الْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ أَكْرِمْنَا بِكَرَامَةِ الْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ ارْحَمْنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ ارْحَمْ مَوْتَانَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ صَلَاتَنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ تِلَاوَتَنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ دُعَاءَنَا بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُصَلِّينَ بِالْقُرْآنِ  
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَّقِينَ بِالْقُرْآنِ

اللهم صل على محمد وال محمد



## منابع

۱. قرآن کریم، انتشارات صبا
۲. گلستان سوره‌ها، محمدحسین جعفری، نشر فائز، جلد ۱ و ۲
۳. قرآن کریم، ترجمه منظوم امید مجد
۴. قصه‌های قرآن یا تاریخ انبیاء از خلقت تا رحلت خاتم، محمداحمد جاء المولی، ترجمه استاد مصطفی زمانی، ویرایش و توسعه و تهذیب محمود نوروزی
۵. ظریفان و قرآن، احمد رنجبری حیدربافی
۶. قصه‌های پندآموز ملائک، محمدرضا انصاری
۷. سایت‌های معتبر قرآنی مثل تبیان و ...
۸. قصه‌های حیوانات در قرآن کریم، مرضیه امرالله
۹. تاریخ انبیاء شامل زندگی یاران قصص قرآن، سید نبی‌الدین اولیائی، انتشارات زرین
۱۰. تاریخ انبیاء عمادزاده
۱۱. قصه‌های پندآموز ملائکه، محمد انصاری، نشر شمس طیار
۱۲. گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی، سید عبدالحمید حیرت سجادی
۱۳. تفسیر یک جلدی قرآن مبین، استاد ابوالفضل بهرام‌پور
۱۴. چهل قصه و چهل پند، عباس سلیمی



ناصر صبا

۱۵. تفسیر یک جلدی قرآن حکیم، ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی، چاپ انتشارات اسوه، محقق و نگارنده نکات و توضیحات محمد فقیهی رضایی.

۱۶. سیره پیامبران در قرآن، آیت‌الله جوادی آملی

۱۷. فرشتگان و قرآن، احمد رنجبری حیدرباغی

۱۸. قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی

۱۹. فراهایی از تاریخ پیامبر اسلام(ص)، تألیف استاد جعفر سبحانی

۲۰. آرامگاه اهل بیت و اماکن زیارتی سوریه، چاپ وزارت گردشگری سوریه

۲۱. کتاب اطلاعات عمومی سوریه، چاپ وزارت گردشگری سوریه

۲۲. تاریخ و سیاحت سوریه، دکتر اصغر فائندان

۲۳. شام سرزمین پیامبران، سیدابراهیم سید علوی

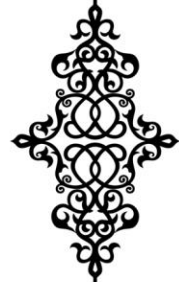
۲۴. آشنایی با زنان قرآنی، تألیف فؤاد حمدوالدقس، ترجمه فاطمه حیدری

۲۵. سایر منابع که در پاورقی همین کتاب قید شده است.



کتاب‌های منتشر شده صبا در یک نگاه

۱. شیرمرد دُجیل
۲. از قلمدان صبا
۳. عطر باران
۴. نسیم صبا در حج
۵. کشکول صبا
۶. سلمان محمدی
۷. حجرین عدی
۸. با صبا تا شام
۹. واژه یتیم در قرآن کریم
۱۰. احسان و نیکوکاری از دیدگاه قرآن کریم
۱۱. لطایف صبا
۱۲. منظومه سال
۱۳. حدیث دل
۱۴. نسخه درمان در قرآن و عترت
۱۵. امام رئوف
۱۶. میثم تمار قهرمان ایمان و عقیده
۱۷. فرهنگ شهید و شهادت
۱۸. کشکول صبا در عتبات
۱۹. چله وصل
۲۰. سید اندیشه





۲۱. کتیبه خون خدا  
۲۲. گردشگری از دیدگاه آیات و روایات  
۲۳. چی بخوریم تا سالم بمانیم  
۲۴. جلوه‌های اربعین حسینی  
۲۵. خُر ریاحی نمادِ خُریت  
۲۶. سهله ساحل امن  
۲۷. مسجد کوفه منادی حق  
۲۸. کمیل بن زیاد نخعی انیس آفتاب  
۲۹. حبیب بن مظاهر پیر میدان دار عشق  
۳۰. مسلم بن عقیل (ع) و دو طفلانش  
۳۱. ابراهیم مجاب در بارگاه عشق  
۳۲. آیات قران در کلام سیدالشهدا  
۳۳. با صبا تا کربلا  
۳۴. شمیم رمضان  
۳۵. سفر نامه روسیه  
۳۶. اربعین دل‌ها  
۳۷. ترنم احساس  
۳۸. سفرنامه دمشق  
۳۹. موجزالحکیم  
۴۰. موجزالمبین  
۴۱. آرامگاه باب‌الصغیر و سایر اماکن زیارتی در سوریه  
۴۲. رقیه نوغنچه‌ی باغ زهرا(س)



- مَثَل‌ها و قصه‌های قرآنی
۴۳. زیباییهای عاشورا
۴۴. نجوای قلم
۴۵. نجوای آخرت
۴۶. دل‌ها برای سردار دل‌ها
۴۷. کتاب تشکر بانک مرکزی
۴۸. هزار و یک نکته دلنشین عربی - فارسی
۴۹. گلگشتی در احادیث نبی(ص)
۵۰. هفت شهر عشق
۵۱. نکات کلیدی سی جزء قرآن کریم
۵۲. ترنم احساس در سفرهای زیارتی ۳ جلدی
۵۳. ۳۱۳ زمزمه انتظار
۵۴. ندای صبا در عتبات
۵۵. هزار و یک نکته دلنشین چاپ دوم
۵۶. هفتاد و دو نکته پیرامون فضیلت زیارت امام حسین (ع)، چاپ دوم
۵۷. گلگشتی در نهج البلاغه
۵۸. مناجات قلم (عربی - فارسی)
۵۹. نکته‌ها از گفته‌ها
۶۰. عز زنگ عبرت
۶۱. فضایل و برکات آیه الکرسی
۶۲. گنج‌های معنوی

